

## پیام امام امیر المؤمنین علیه السلام

### جلد اول



## فهرست مطالب

انگیزه اصلی تألیف این کتاب.....	۱۳
سید رضی گردآورنده نهج البلاغه.....	۱۷
استادان سید رضی.....	۱۸
شاگردان سید رضی.....	۲۰
تألیفات و کتب سید رضی.....	۲۰
سید رضی و شعر.....	۲۱
لقبها و منصبهای اجتماعی سید رضی.....	۲۲
سید رضی از نگاه دیگران.....	۲۳
وفات سید رضی.....	۲۴
سخنی درباره «نهج البلاغه» و گوینده آن.....	۲۵
۱- فصاحت و بلاغت نهج البلاغه.....	۲۷
۲- محتوای ژرف و جامعیت نهج البلاغه.....	۳۵
۳- جاذبه فوق العاده نهج البلاغه.....	۴۱
تعبیرات بزرگان پیرامون جاذبه نهج البلاغه.....	۴۴
اسناد نهج البلاغه.....	۴۷
شروح نهج البلاغه.....	۵۱
پیشگفتاری از سید رضی <small>علیه السلام</small> .....	۵۵
چرا نهج البلاغه را جمع آوری کردم.....	۵۵

- خطبة ۱ ..... ۶۱
- خطبه در یک نگاه ..... ۶۱
- همای بلند پرواز اندیشه‌ها به کنه ذاتش نرسد! ..... ۶۴
- توحید ذات و صفات خداوند ..... ۷۴
- هیچ چیز همانند او نیست ..... ۸۵
- ۱- رابطه خلق و خالق و مسأله «وحدت وجود»! ..... ۹۱
- ۲- انحراف ناآگاهان از حقیقت صفات خدا ..... ۹۵
- ۳- نفی حدوث ذاتی و زمانی از ذات پاک او ..... ۹۹
- ۴- آیا واژه «موجود» بر خداوند اطلاق می‌شود؟ ..... ۱۰۰
- آغاز سخن درباره آفرینش جهان ..... ۱۰۱
- هدایت فطری و تکوینی تمامی موجودات جهان ..... ۱۰۶
- ۱- آیا اسم «عارف» بر خداوند اطلاق می‌شود؟ ..... ۱۰۹
- ۲- چگونگی علم خداوند به موجودات قبل از ایجاد ..... ۱۱۰
- چگونگی آغاز آفرینش جهان ..... ۱۱۳
- آیا جهان ماده حادث است؟ ..... ۱۱۵
- نخستین مخلوق، آب بود ..... ۱۱۹
- نقش طوفانها در آغاز آفرینش ..... ۱۲۶
- ۱- تطبیق اجمالی این گفتار بر نظرات امروز ..... ۱۲۹
- ۲- چگونگی پیدایش جهان ..... ۱۳۱
- ۳- فرضیه‌های موجود در عصر نزول قرآن درباره پیدایش جهان ..... ۱۳۳
- ۴- منظور از آسمانهای هفتگانه چیست؟ ..... ۱۳۵
- ۵- چگونگی آگاهی امام علیه السلام از این امور ..... ۱۳۷
- در عالم فرشتگان ..... ۱۴۰
- ۱- ملائکه چگونه‌اند؟! ..... ۱۴۸

- ۲- اصناف ملائکه ..... ۱۵۱
- ۳- عرش و حاملان عرش الهی ..... ۱۵۲
- ۴- معصوم بودن فرشتگان ..... ۱۵۴
- ۵- مقام معرفت حاملان عرش ..... ۱۵۵
- آغاز آفرینش آدم علیه السلام ..... ۱۵۸
- مرحله اول: آفرینش آدم علیه السلام از نظر جسم و روح ..... ۱۵۹
- ۱- آفرینش آدم علیه السلام ..... ۱۶۵
- ۲- ترکیب دوگانه جسم و جان ..... ۱۶۸
- ۳- انسان، اعجوبه عالم کون ..... ۱۶۹
- آغاز انحراف ابلیس ..... ۱۷۱
- ۱- عظمت مقام انسان ..... ۱۷۵
- ۲- سجده برای آدم چگونه بود؟ ..... ۱۷۶
- ۳- سؤالات گوناگون پیرامون آفرینش شیطان ..... ۱۷۷
- ۴- توجیهاات بی اساس ناآگاهان ..... ۱۸۰
- سرانجام عبرت انگیز آدم ..... ۱۸۳
- ۱- بهشت آدم کدام بهشت بود؟ ..... ۱۸۸
- ۲- آیا آدم مرتکب گناهی شد؟! ..... ۱۹۰
- ۳- درخت ممنوع چه بود؟ ..... ۱۹۲
- ۴- کلماتی که برای توبه به آدم تعلیم داده شد، چه بود؟ ..... ۱۹۳
- بعثت پیامبران و مسئولیت بزرگ آنان ..... ۱۹۸
- ۱- پیامبران به منزله باغبانند! ..... ۲۰۵
- ۲- حوادث بیدارگر ..... ۲۰۶
- ۳- نقش دین در زندگی انسان ها ..... ۲۰۶
- ۴- در هر عصر و زمانی حجتی لازم است ..... ۲۰۸

- ۵- ویژگی‌های پیامبران..... ۲۰۹
- طلوع آفتاب اسلام..... ۲۱۲
- ۱- ادیان و مذاهب قبل از بعثت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله..... ۲۱۵
- ۲- آینده‌نگری پیامبران..... ۲۱۹
- ویژگی‌های قرآن..... ۲۲۲
- ۱- جامعیت قرآن..... ۲۳۰
- ۲- علم قرآن نزد کیست؟..... ۲۳۱
- ۳- معیار شناخت گناهان کبیره و صغیره..... ۲۳۲
- ۴- ناسخ و منسوخ و فلسفه آن..... ۲۳۳
- ۵- تواریخ و مثالهای زیبای قرآن..... ۲۳۴
- آخرین بخش خطبه، بیان عظمت فریضه حج..... ۲۳۸
- ۱- تاریخچه خانه کعبه..... ۲۴۳
- ۲- فلسفه حج..... ۲۴۵
- خطبه ۲..... ۲۴۹
- خطبه در یک نگاه..... ۲۵۰
- شرایط و زمان صدور این خطبه..... ۲۵۱
- دو اصل اساسی در اسلام..... ۲۵۳
- ۱- توحید ریشه همه نیکیها..... ۲۵۸
- ۲- درخشش توحید خالص در زندگی امیرمؤمنان علیه السلام..... ۲۶۰
- دورنمایی از عصر جاهلیت..... ۲۶۴
- ترسیمی از زندگی مرگبار انسانها در عصر جاهلی..... ۲۷۱
- مقام والای آل محمد علیهم السلام..... ۲۷۷
- ۱- آل پیامبر پناه امت اسلامی..... ۲۸۱
- ۲- آل پیامبر کیانند؟..... ۲۸۲

- هیچ کس با آنان برابری نمی‌کند!..... ۲۸۳
- ۱- عظمت اهل بیت در قرآن و روایات اسلامی ..... ۲۸۹
- ۲- توجیهاات نامناسب ..... ۲۹۱
- خطبه ۳ ..... ۲۹۵
- خطبه در یک نگاه ..... ۲۹۶
- محتوای خطبه ..... ۳۰۰
- تحلیلی مهم پیرامون مسأله خلافت ..... ۳۰۰
- ۱- چرا امام علیه السلام صبر را ترجیح داد؟! ..... ۳۰۷
- ۲- چرا از خلافت تعبیر به «ارث» شده است؟ ..... ۳۰۹
- ۳- امام در گوشه خانه ..... ۳۱۰
- ۴- چرا امام علیه السلام مسأله خلافت را طرح می‌کند؟ ..... ۳۱۰
- دوران خلیفه دوّم ..... ۳۱۴
- ۱- نمونه‌هایی از خشونت اخلاقی در عصر خلیفه دوّم ..... ۳۲۴
- ۲- اشتباهات و عذر خواهیها! ..... ۳۲۷
- ۳- پاسخ به یک سؤال ..... ۳۳۰
- دوران خلیفه سوّم ..... ۳۳۴
- ۱- چگونگی انتخاب خلیفه دوّم و سوّم ..... ۳۴۱
- ۲- داستان ابولؤلؤ و آغاز حکومت عثمان ..... ۳۴۳
- ۳- شورای شش نفری و سرانجام آن ..... ۳۴۴
- ۴- علل شورش بر ضد عثمان ..... ۳۴۷
- ۵- آیا همه صحابه راه پیامبر صلی الله علیه و آله را پیمودند؟! ..... ۳۵۲
- ۱- بیعت با امیرمؤمنان عمومی و مردمی بود ..... ۳۶۲
- ۲- سرچشمه انحرافات اجتماعی ..... ۳۶۴
- ۳- اشاره‌ای به جنگهای سه گانه عصر علی علیه السلام ..... ۳۶۵

- الف) جنگ جمل ..... ۳۶۵
- ب) جنگ صفین ..... ۳۶۶
- ج) جنگ نهروان ..... ۳۶۹
- چرا خلافت و بیعت را پذیرفتم؟! ..... ۳۷۱
- ۱- پاسخ به یک سؤال ..... ۳۷۸
- ۲- چه سؤالاتی در آن نامه بود؟ ..... ۳۷۹
- ۳- ویژگی های خطبه شقشقیه ..... ۳۸۱
- خطبه ۴** ..... ۳۸۵
- خطبه در یک نگاه ..... ۳۸۵
- چشم و گوش خود را باز کنید ..... ۳۸۷
- هدایت در پرتو خاندان وحی ..... ۳۹۰
- پیمان شکنی شما را پیش بینی می کردم، ولی ..... ۳۹۳
- ۱- دید باطن! ..... ۳۹۶
- ۲- پرده پوشی بر عیوب مردم ..... ۳۹۸
- امروز پرده ها را کنار می زنم! ..... ۴۰۱
- مبارزه حق و باطل ..... ۴۰۴
- خطبه ۵** ..... ۴۰۷
- خطبه در یک نگاه ..... ۴۰۷
- مراقب فتنه انگیزان باشید! ..... ۴۰۹
- چرا علی علیه السلام بعد از پیامبر قیام نکرد؟ ..... ۴۱۴
- با این بهانه جویان چه باید کرد؟! ..... ۴۱۷
- ۱- سابقه دلاوریهای امام ۷ ..... ۴۱۹
- ۲- چرا از مرگ بترسم؟! ..... ۴۲۰
- ۳- چرا سکوت کردم؟ ..... ۴۲۲



- خطبه ۶ ..... ۴۲۵
- خطبه در یک نگاه ..... ۴۲۵
- در برابر دشمن نباید غافلگیر شد! ..... ۴۲۸
- پیام به همه مسئولان ..... ۴۳۱
- خطبه ۷ ..... ۴۳۳
- پیروان شیطان! ..... ۴۳۴
- برنامه‌ریزی شیاطین! ..... ۴۳۸
- خطبه ۸ ..... ۴۴۳
- خطبه در یک نگاه ..... ۴۴۳
- عذرهای بدتر از گناه ..... ۴۴۴
- خطبه ۹ ..... ۴۴۷
- هیاهوی تو خالی ..... ۴۴۸
- ۱- مرد عمل ..... ۴۴۹
- ۲- فرق میان غوغا سالاری و تبلیغات مفید و مؤثر ..... ۴۵۱
- خطبه ۱۰ ..... ۴۵۳
- باز هم هشدار به مسلمانان ..... ۴۵۵
- لشکر شیطان! ..... ۴۶۰
- خطبه ۱۱ ..... ۴۶۱
- خطبه در یک نگاه ..... ۴۶۱
- همچون کوه استوار باش! ..... ۴۶۳
- ۱- محمد بن حنفیه کیست؟ ..... ۴۶۷
- ۲- مهمترین شرط پیروزی بر دشمن ..... ۴۶۸
- خطبه ۱۲ ..... ۴۷۱
- خطبه در یک نگاه ..... ۴۷۲

- پیوند مکتبی..... ۴۷۳
- محکمترین پیوندها!..... ۴۷۴
- خطبه ۱۳..... ۴۷۹
- خطبه در یک نگاه..... ۴۸۰
- ویژگیهای سپاه جمل..... ۴۸۰
- ۱- پیشگویی پیامبر صلی الله علیه و آله درباره جنگ جمل..... ۴۸۹
- ۲- نکوهش اهل بصره..... ۴۹۰
- ۳- تأثیر محیط در اخلاق..... ۴۹۱
- خطبه ۱۴..... ۴۹۳
- خطبه در یک نگاه..... ۴۹۳
- بازهم در نکوهش اهل بصره..... ۴۹۴
- خطبه ۱۵..... ۴۹۹
- خطبه در یک نگاه..... ۵۰۰
- به خدا سوگند اموال غصب شده را باز می‌گردانم!..... ۵۰۰
- ۱- آثار عدالت در جامعه انسانی..... ۵۰۳
- ۲- بخششهای عجیب عثمان!..... ۵۰۵
- ۳- پاسخ به یک سوال مهم..... ۵۰۶
- خطبه ۱۶..... ۵۰۹
- خطبه در یک نگاه..... ۵۱۰
- بیدار باشید که آزمون بزرگ در پیش است!..... ۵۱۲
- ۱- تاریخ تکرار می‌شود!..... ۵۱۶
- ۲- بیان حقیقت یا رعایت مصلحت؟..... ۵۱۷
- گناهان همچون اسبهای سرکشند!..... ۵۲۰
- راه نجات این است..... ۵۲۸

- ۱- جاهل کسی است که قدر خود را نشناسد! ..... ۵۳۶
- ۲- اعتدال، صراط مستقیم الهی است ..... ۵۳۸
- خطبه ۱۷ ..... ۵۴۱
- خطبه در یک نگاه ..... ۵۴۲
- منفورترین خلائق چه کسانی هستند؟ ..... ۵۴۳
- ۱- بدعت چیست و بدعت گذار کیست؟ ..... ۵۴۸
- ۲- خطرناکترین گناه، بار گناه دیگران را بر دوش کشیدن است ..... ۵۵۱
- جاهلان عالم نما! ..... ۵۵۵
- ۱- عالمان سوء و خطرات آنان ..... ۵۶۷
- ۲- معلوماتی همچون تارهای عنکبوت ..... ۵۶۸
- ۳- مداحان چاپلوس ..... ۵۶۹
- تفسیر به رأی و تحریف حقایق ..... ۵۷۳
- خطبه ۱۸ ..... ۵۷۷
- خطبه در یک نگاه ..... ۵۷۸
- این همه اختلاف چرا؟ ..... ۵۷۹
- ۱- مسأله تصویب چیست و از کجا نشأت گرفته است؟ ..... ۵۸۱
- ۲- پیامدهای اعتقاد به تصویب و بسته شدن باب اجتهاد ..... ۵۸۸
- این اختلافات قابل توجیه نیست ..... ۵۹۲
- چگونه در قرآن همه نیازها وجود دارد؟ ..... ۵۹۶
- زیبایی و عمق قرآن ..... ۶۰۱
- ۱- عواقب شوم دوری از قرآن و اهل بیت علیهم السلام ..... ۶۰۴
- ۲- قرآن و مسایل مستحدثه (جدید) ..... ۶۰۸
- ۳- چرا شگفتیهای قرآن پایان نمی یابد؟ ..... ۶۰۹
- خطبه ۱۹ ..... ۶۱۱

- برخورد با منافق جسور و بی ادب! ..... ۶۱۲
- ۱- این برخورد شدید برای چه بود؟ ..... ۶۲۰
- ۲- چگونه امام علیه السلام چنین مرد منافقی را تحمل می کرد؟ ..... ۶۲۱
- خطبه ۲۰ ..... ۶۲۳
- به زودی پرده ها کنار می رود! ..... ۶۲۴
- عالم پس از مرگ ..... ۶۳۰

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### انگیزه اصلی تألیف این کتاب

«گنجینه بزرگ معارف اسلام»

«عالی‌ترین درس برای تعلیم و تربیت انسانها»

«بهترین سرمایه خودسازی و تهذیب نفس»

و «مؤثرترین برنامه برای ساختن جامعه‌ای سالم و پاک و سربلند»

عناوینی است که به حق می‌توان برای نهج‌البلاغه انتخاب کرد.

تنها کسانی می‌توانند درباره این کتاب بزرگ و بی‌نظیر سخن بگویند که حداقل

یکبار با دقت کامل تمام آن را از آغاز تا پایان مطالعه کرده باشند آن گاه روشن

خواهد شد هر چه درباره این مجموعه گرانبها گفته شود، کم است!

این جانب مانند بسیاری دیگر از علاقه‌مندان به نهج‌البلاغه بخش‌هایی از آن را

بر حسب نیازهای مختلف مطالعه کرده بودم، تا این که در پانزدهم خرداد سال ۴۲

که به اتفاق جمعی از متفکران بزرگ اسلامی به زندان افتادم، عوامل شاه روزهای

اول را بر ما بسیار سخت و مشکل گرفتند و همه چیز را برای ما ممنوع کردند، ولی

تدریجاً بر اثر فشار افکار عمومی محدودیت‌ها کاسته شد و ما توانستیم از

دوستانمان خواهش کنیم کتاب‌هایی را برای مطالعه در زندان برای ما بیاورند، من

نهج‌البلاغه را مطالعه کردم که در آن فرصت خوب با فراغت بال بتوانم به طور مرتب

و منظم آن را مرور کنم مخصوصاً توفیق الهی شامل حال شد بخش دوم نهج‌البلاغه

(بخش نامه‌ها و فرمان‌های سیاسی و اخلاقی) را به طور کامل مطالعه و بررسی کنیم. آن ایام متوجه شدم که نهج‌البلاغه چیزی فراتر از آن است که ما فکر می‌کنیم و درباره آن می‌اندیشیم.

خود را با دریایی از علم و دانش روبه‌رو دیدم که با مهمترین مسائل زندگی انسان در تمام ابعاد معنوی و مادی سر و کار دارد، دریایی موج و خروشان، که گوهرهایش را همراه امواجش به ساحل فرو می‌یاشد و ساحل‌نشینان خود را غرق در انواع مواهب معنوی و مادی می‌کند، ولی غواصان تلاشگر سهم بیشتری دارند. آن روز فهمیدم چقدر محرومند کسانی که با داشتن چنین گنجینه‌ای گرانبها از آن بی‌خبرند، و دست به سوی دیگران دراز کرده و آنچه خود دارند از بیگانه تمنا می‌کنند!

از امتیازات عجیب نهج‌البلاغه این است که همانند منبع اصلیش قرآن مجید علی‌رغم کهنه و فرسوده شدن مکتب‌های فکری و سیاسی و اخلاقی با گذشت زمان، بیانات و تحلیلها و منطقی‌شان چنان تازه و شاداب است که گویی همین امروز، و برای امروز و فردا، از زبان مولا امیرمؤمنان علیه السلام تراوش کرده است.

سزاوار است عاشقان حقیقت، پویندگان راه معرفه‌الله و جویندگان راه و رسم بهتر زیستن، همه روز در کنار آرامگاه عالم بزرگوار سید رضی (گردآورنده نهج‌البلاغه) حاضر شوند و در برابر او سر تعظیم فرود آورند و بر روانش درود بفرسند که اثری چنین گرانبها و بی‌بدیل از کلمات مولا علیه السلام را جمع‌آوری کرده و در اختیار ما مسلمانان بلکه در اختیار جامعه بشری قرار داده است.

درباره نهج‌البلاغه هر چند بگوییم کم است و به یقین ادای حق آن برای ما غیر ممکن می‌باشد، بهتر آن است که این سخن را رها کرده به سراغ مطلب دیگری که هدف اصلی تحریر این سطور بوده است، برویم و آن این که:

در طول تاریخ اسلام شروح متعددی بر نهج‌البلاغه نوشته شده، و علمای عالی‌قدری چه در گذشته و چه در عصر ما برای تبیین و تفسیر و کشف گنجینه‌های

آن کوشیده‌اند و خدمات پرارزشی انجام داده‌اند، ولی انصاف این است که نهج‌البلاغه هنوز دست نخورده است، هنوز مظلوم است هنوز تلاش‌های فراوان و فراوان دیگری را می‌طلبد.

مخصوصاً در عصر و زمان ما که عصر مشکلات پیچیده جوامع انسانی، عصر ظهور مکتب‌های مختلف فکری، و عصر تهاجم بر اعتقادات و اخلاق و تقوا و فضیلت از سوی دنیاپرستان و جهانخواران است، تا راه را برای رسیدن به منافع آلوده و نامشروعشان هموار سازند، آری در این عصر، نهج‌البلاغه تلاش و کوشش و کار بیشتری را می‌طلبد. کار تحقیقاتی و گروهی برای یافتن راه غلبه بر مشکلات معنوی و مادی و فردی و اجتماعی و مقابله با مکتب‌های ویرانگر فکری و اخلاقی به وسیله آن.

به همین دلیل بعد از توفیقی که در «تفسیر نمونه» و «پیام قرآن» به حمدالله نصیب این حقیر و جمعی از یاران باوفا شد که سبب حرکت جدیدی درباره کارهای قرآنی و نفوذ بیشتر قرآن و تفسیر در مجامع علمی بلکه غالب خانه‌ها گردید، گروهی از اهل فضل اصرار داشتند که اکنون «نوبت نهج‌البلاغه فرا رسیده است» و باید کاری مشابه تفسیر نمونه روی آن انجام گردد، بلکه با استفاده از تجربیات گذشته، کاری پخته‌تر و جالب‌تر صورت گیرد.

با این که گرفتاری‌های روزافزون به دلایلی که می‌دانیم مانع مهم این راه بود، ولی فکر کردم تا عمری باقی است، باید این کار را شروع کرد و علی‌رغم مشکلات فراوان از خداوند بزرگ توفیق و از روح پرفتوح مولای متقیان علی ع بنده کامل و خالص و آبرومند خدا یاری بخواهیم، تصمیم نهایی گرفته شد و شکل کار معین گشت و بعضی از یاران قدیم تفسیر نمونه و گروهی از دوستان تازه‌نفس قول دادند که تا سرحدّ توان همکاری و کمک کنند تا شرح و تفسیری تازه بر نهج‌البلاغه نوشته شود که ناظر به مسائل روز و نیازهای عصر و حلّ مشکلات فکری و اجتماعی باشد و علاوه بر استفاده از افکار مفسران و شارحان پیشین نوآوری‌هایی در زمینه‌های مختلف داشته باشد.

این کار در طلوعهٔ میلاد مسعود امیرمؤمنان علیه السلام در ۱۳ رجب سال ۱۴۱۳ آغاز شد، ولی به کندی پیش می‌رفت به طوری که تهیهٔ جلد اول با کار دسته‌جمعی حدود سه سال! طول کشید و (طبیعی است که در آغاز کار نباید شتاب کرد).

اکنون بحمدالله کار سرعت بیشتری به خود گرفته است و امید پیشرفت سریع‌تری می‌رود، ولی امواج نهج‌البلاغه به قدری عظیم و خروشان است که حرکت در این اقیانوس بزرگ کار آسانی نیست.

به هر حال بهتر این است که از شرح کارها و ظرافتهایی که در این تفسیر رعایت شده، صرف نظر کرده، آن را به تشخیص خوانندگان با ذوق بگذاریم، و همین‌جا از همهٔ صاحب‌نظران بخواهیم که اگر کاستیهایی در آن می‌بینند یا نکاتی را برای تکمیل این شرح مفید می‌دانند، یادآور شوند تا در تکامل این اثر مهم سهیم باشند. در این جا دست به دعا برمی‌داریم و از خداوند بزرگ توفیق تکمیل این اثر و توفیق بهره‌گیری همگان را از مشعل فروزان نهج‌البلاغه مسألت می‌نماییم.

قم - حوزهٔ علمیه

ناصر مکارم شیرازی

سوم ربیع‌الثانی ۱۴۱۷ ه.ق

مطابق با ۲۹ مردادماه ۱۳۷۵ ش



### سید رضی گردآورنده نهج البلاغه

به اتفاق همه مورخان، سید رضی در سال ۳۵۹ هجری قمری در بغداد دیده به جهان گشود. کودکی که نام او را «محمد» گذاردند و بعدها به «شریف رضی»، «ذوالحسین» شهرت یافت.

مادر وی «فاطمه» دختر حسین بن ابی‌محمد اطروش نام داشت که از نسل امام علی بن ابی‌طالب بود.<sup>۱</sup> زنی بود فاضله، پارسا و بلندنظر که سید رضی درباره‌اش چنین سروده است:

لَوْ كَانَ مِثْلَكَ كُلُّ أُمَّ بَرَّةٍ      غَنَى الْبَنُونَ بِهَا عَنِ الْآبَاءِ

«هرگاه مادران نیکوکار، همانند تو بودند، فرزندان از وجود پدر بی‌نیاز می‌گشتند!»<sup>۲</sup>

پدر وی که از نسل امام موسی کاظم علیه السلام است، ابواحمد، حسین بن موسی نام داشت.<sup>۳</sup> و در دو دولت عباسی و آل‌بویه دارای منزلت عظیمی بود که ابونصر بهاء‌الدین به وی لقب «الطاهر الاوحد» داد.

ابواحمد، پنج بار ریاست و سرپرستی طالبیین را عهده‌دار شد و در حالی که عنوان «نقیب» و «بزرگ» آن گروه را داشت از دنیا رفت.

آری سید رضی از چنین پدر و مادری به دنیا آمد و در میان چنین خاندان پاک و با شخصیتی پرورش یافت که از کودکی، آثار بزرگی و مجد و عظمت از چهره‌اش نمایان بود.

مرحوم «علامه امینی» درباره «سید رضی» می‌گوید: «سید رضی، از مفاخر خاندان پاک نبوی و پیشوای دانشمندان علم و حدیث و ادب و قهرمانی از قهرمانان عرصه

۱. فاطمة بنت الحسين بن ابی‌محمد الحسن الاطروش بن علی بن الحسن بن علی بن عمر بن علی بن ابی‌طالب علیه السلام.

۲. مقدمه یادنامه علامه شریف رضی.

۳. ابواحمد الحسین بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم بن الامام ابی ابراهیم موسی کاظم علیه السلام.

دین و دانش و مذهب است.

آری او در تمام آنچه از نیاکان پاک خود به ارث برده بود پیشتاز و نمونه شد: از دانش جوشان و فراوان، روحیات بلند، نظر صائب و ثاقب، طبع بلند و ابای نفس، ادب برتر و حسب پاکیزه. او از نوادگان شجره نبوی و از شاخه‌های پربار ولایت علوی است، مجد و عظمتش را از حضرت فاطمه علیها السلام و بزرگی و سیادت را از امام کاظم علیه السلام به ارث برده است.

وی صاحب ده‌ها فضایل دیگر است که قلم را یارای نگارش همه آنها نیست.<sup>۱</sup> آن‌گاه مرحوم علامه امینی نام بیش از چهل کتاب را که درباره زندگی و شخصیت سید رضی سخن گفته‌اند ذکر می‌کند و می‌افزاید:

روحیات بلند او را می‌توان در کتابی که «علامه شیخ عبدالحسین حلّی» به عنوان مقدمه‌ای در جزء پنجم تفسیر خود در ۱۱۲ صفحه نوشته، خواند. و شخصیت والای او را در کتاب «عبقریة الرضی» نوشته نویسنده معروف «زکی مبارک» در دو جلد قطور مطالعه کرد و پیش از این دو تن، علامه شیخ محمدرضا کاشف‌الغطا نیز درباره وی کتابی نوشته است.

### استادان سید رضی

«علامه امینی» نام چهارده تن را به عنوان استاد سید رضی ذکر می‌کند که از آن میان می‌توان به افراد زیر اشاره کرد:

- ۱- ابوسعید حسن بن عبدالله بن مرزبان نحوی، معروف به «سیرافی» متوفای ۳۶۸.
- سید رضی در حالی که سنش به ده سال نرسیده بود نزد وی نحو آموخت.
- ۲- ابوعلی حسن بن احمد فارسی، نحوی معروف، متوفای ۳۷۷.
- ۳- هاون بن موسی.

۱. الغدیر، ج ۴، ص ۱۸۱.

۴- ابویحیی عبدالرحیم بن محمد، معروف به «ابن نباته» خطیب زبردست و معروف، متوفای ۳۹۴.

۵- قاضی عبدالجبار، از علمای معروف شافعی معتزلی.

۶- که در واقع بزرگ‌ترین استاد سید رضی است. فقیه، محدث و متکلم بزرگ شیعی، شیخ مفید است که داستان شاگردی سید رضی و برادرش سید مرتضی نزد وی شنیدنی است.

مؤلف کتاب «الدرجات الرفیعه» می‌گوید: شیخ مفید شبی در خواب دید حضرت زهرا علیها السلام دست دو فرزند کوچکش، حسن و حسین علیهما السلام را گرفته و وارد مسجد کرخ (یکی از محله‌های قدیمی بغداد) شد و آنها را به وی سپرد و گفت: به این دو فرزندم فقه بیاموز! (و قَالَتْ لَهُ: عَلِّمَهُمَا الْفِقْهَ).

شیخ مفید شگفت زده از خواب برخاست، چون صبح شد، مطابق معمول به آن مسجد رفت مدتی نگذشته بود که دید فاطمه مادر پاک و پارسای سید رضی همراه با خدمتکاران خویش وارد مسجد شد. در حالی که فرزندان کوچکش سید رضی و سید مرتضی را به همراه داشت؛ شیخ مفید تا آنان را دید از جا برخاست و به فاطمه سلام کرد. فاطمه رو به شیخ کرد و گفت:

ای شیخ این دو تن، فرزندان منند، آنان را به نزد شما آوردم که به ایشان فقه بیاموزی!

شیخ مفید به یاد خواب شب گذشته خویش افتاد و گریه کرد و آن‌گاه داستان خواب خود را برای فاطمه بازگو نمود.

آری بدینسان شیخ مفید به تعلیم و تربیت آن دو کودک همت گماشت و خداوند نیز بر آنان منت گذاشت و درهای دانش و فضایل فراوانی را به روی آنان گشود و از آنان آثار ماندگار و مفیدی در روزگار به جای ماند.

این داستان را ابن ابی‌الحدید نیز در شرح خود جلد ۱، صفحه ۴۱ آورده است.

### شاگردان سید رضی

جمعی از بزرگان شیعه و سنی از وی روایت کرده‌اند که علامه امینی نام ۹ تن از شاگردان او را نقل کرده می‌گوید. از کسانی که از سید رضی روایت می‌کنند می‌توان به برادر بزرگوارش سید مرتضی و شیخ الطائفه، ابوجعفر محمدبن حسن طوسی اشاره کرد.

«سید رضی» با همت عالی خود، مدرسه‌ای شبانه‌روزی برای تحصیل و اسکان طلاب و دانشجویان علوم دینی تأسیس کرد و آن را «دارالعلم» نامید. او نخستین کسی است که در اسلام مدرسه علمی شبانه‌روزی با کلیه لوازم و کتابخانه تأسیس کرد.<sup>۱</sup>

### تالیفات و کتب سید رضی

«علامه امینی» نام ۱۹ کتاب و اثر را از سید رضی ذکر می‌کند که مهم‌ترین آنها نهج‌البلاغه است که مجموعه‌ای است از سخنان و نامه‌های حضرت علی علیه السلام. آن گاه علامه امینی نام ۸۱ کتاب را که در شرح یا ترجمه نهج‌البلاغه تا زمان وی نوشته شده است ذکر می‌کند.

از کتاب‌های مهم دیگر سید رضی کتاب‌های زیر است:

۱- «خصائص الائمة» که مؤلف در مقدمه نهج‌البلاغه به آن اشاره کرده است.

۲- «مجازات آثار النبویة» که در سال ۱۳۲۸ در بغداد چاپ شده است.

۳- «نامه‌های علمی» او در سه جلد.

۴- «معانی القرآن».

۵- «حقائق التأویل فی متشابه التنزیل» که «کشی» از آن به «حقایق التنزیل» تعبیر

کرده است.

۱. یادنامه علامه شریف رضی، ص ۲۹.

مرحوم حاج شیخ عباس قمی از استادش محدث نوری نقل می‌کند همان‌گونه که ابوالحسن عمری گفته است کتاب «حقایق التنزیل» از کتاب «تبیان» شیخ طوسی نیز بزرگتر، نیکوتر و مفیدتر است و ما بر جزء پنجم آن کتاب دست یافتیم که از ابتدای سوره آل عمران تا اواسط سوره نساء را تفسیر کرده است. شیوه کار سید رضی در این کتاب به این صورت است که آیه مشکلی را مطرح می‌کند و به اشکال آن اشاره می‌نماید، آن گاه به طور مبسوط از آن پاسخ می‌دهد و در خلال آن آیات دیگر را نیز تفسیر می‌کند، بنابراین، ایشان همه آیات را تفسیر نکرده است. بلکه آیاتی که دارای ابهام و اشکال بوده را مطرح و تفسیر کرده است.<sup>۱</sup>

### سید رضی و شعر

سید رضی در شعر نیز دارای شهرت عظیمی است. البته هرگز شعر چیزی بر عظمت او نمی‌افزاید و لیکن با این حال آن مقدار که شعر گفته است، نشانگر توانمندی وی در سرودن شعر است. سید رضی در حالی که هنوز به ده‌سالگی نرسیده بود قصیده‌ای غزّاء سروده که در آن نسب عالی خود را بازگو می‌کند. بسیاری از دانشمندان وی را شاعرترین فرد قریش می‌دانند. خطیب بغدادی در تاریخ خود می‌گوید:

از محمد بن عبدالله کاتب شنیدم که نزد یکی از بزرگان به نام «ابوالحسین بن محفوظ» گفته بود:

من از گروهی از دانشمندان ادبیات شنیدم که می‌گفتند: سید رضی زبردست‌ترین شاعر قریش است. «ابن محفوظ» در پاسخ گفت: آری این سخن درست است، سپس افزود: در میان قریش کسانی بودند که خوب شعر می‌گفتند اما شعر آنان اندک بود، ولی کسی که هم زیبا شعر گفته و هم زیاد، جز سید رضی کسی نبوده است.

۱. سفینه البحار، مادة (رضا).

### لقبها و منصبهای اجتماعی سید رضی

«بهاءالدوله دیلمی» در سال ۳۸۸ سید رضی را به «شریف اجل» ملقب گردانید و در سال ۳۹۲ لقب «ذوالمنقبین» گرفت و در سال ۳۹۸ به «رضی ذوالحسین» ملقب گردید و در سال ۴۰۱ «بهاءالدوله» فرمان داد در همه سخنرانی‌ها و مکاتبات از سید رضی با لقب «شریف اجل» نام ببرند.

سید رضی در سال ۳۸۰ در حالی که بیش از ۲۱ سال نداشت توسط «الطائع بالله» خلیفه عباسی ریاست طالبیین، سرپرستی حاجیان (امیرالحاج) و سرپرستی دیوان مظالم را عهده‌دار شد، تا آن که در ۱۶ محرم سال ۴۰۳ به ولایت و سرپرستی طالبیین در همه بلاد منصوب گردید و به عنوان «نقیب‌النقبا» خوانده شد.<sup>۱</sup> سید رضی همچنان با کفایت و شایستگی خویش مناصب اجتماعی را یک به یک به دست آورد تا آن جا که در زمان القادر بالله، خلیفه عباسی، سرپرستی حرمین شریفین نیز به وی سپرده شد.

شاید نیاز به شرح نداشته باشد که توجه دستگاه خلافت به مرحوم سید رضی و سپردن این گونه مناصب به آن بزرگوار، به خاطر نفوذ فوق‌العاده‌ای بود که در میان

۱. «نقابت» منصبی بود مردمی که خواه ناخواه به شخصیت ممتاز و محبوب و عالم و باتقوا تعلق می‌گرفت و مردم به طور طبیعی به دور او گرد می‌آمدند و سرپرستی او را پذیرا بودند و خلفا و سلاطین هم برای کسب وجهه بدان حکم می‌دادند، صاحب این منصب عهده‌دار این امور بود.

۱- حفظ و نگهداری آمار خانواده‌های سادات.

۲- مراقبت افراد از نظر آداب و اخلاق.

۳- دور نگهداشتن آنان از مشاغل پست و نامشروع.

۴- ممانعت از بی‌حرمتی به قانون پیامبر صلی الله علیه و آله.

۵- جلوگیری از تعدی به غیر.

۶- احقاق حقوق آنان.

۷- استیفای حقوق آنان از بیت‌المال.

۸- مراقبت بر ازدواج زنان و دختران آنان.

۹- اجرای عدالت.

۱۰- نظارت بر موقوفات. (الغدیر، ج ۴، ص ۲۰۵ تا ۲۰۷) (با تلخیص).

بنی هاشم و علویین داشت و بزرگ و معتمد آنها محسوب می‌شد. لذا دستگاه خلافت برای اداره این بیوتات شریفه راهی جز این نداشت که امثال سید رضی را برگزیند.

\* \* \*

### سید رضی از نگاه دیگران

دانشمندان زیادی درباره سید رضی سخن گفته‌اند که ما کلمات برخی از آنان را نقل می‌کنیم:

۱- «ثعالبی» که معاصر وی بوده است درباره‌اش گفته است:

«او امروز روشنفکرترین مردم عصر و شریفترین سادات عراق است و گذشته از اصالات نسب و حسب، به ادب آشکار و فضل کامل آراسته است...».

۲- «ابن جوزی» در المنتظم می‌گوید:

«رضی بزرگ طالبین در بغداد بود، وی قرآن را در مدت کمی بعد از آن که سنش از سی گذشته بود حفظ کرد و فقه را نیز، به طور عمیق و قوی شناخت و فرا گرفت، او دانشمندی فاضل، شاعری زبردست، دارای همت عالی و متدین بود. نقل است که وی روزی تکه پشمی را از زنی خرید به پنج درهم. چون آن را به خانه برد و گشود در وی نوشته‌ای را به خط «ابی علی بن مقله» یافت، پس به دلالت گفت تا زن را حاضر کند، چون زن حاضر گشت به وی گفت من در آن قطعه پشمی که از شما خریدم، نوشته‌ای به خط ابن مقله یافتم. اکنون اختیار با شماست که اگر بخواهی این کاغذ را بگیر و یا قیمت آن را دریافت کن. زن پول را گرفت و برای سید رضی دعا کرد و برگشت. همچنین سید رضی دارای جود و سخاوت فراوان نیز بود».

۳- از معاصران، دکتر «زکی مبارک» دانشمند معروف مصری که خود نویسنده‌ای چیره‌دست و مؤلفی پر قدرت است می‌نویسد:

«بدون گفتگو سید رضی یک نویسنده بزرگ است. ولی روش او در اسلوب کار روش علمی است نه فنی، هر چند در برخی از موارد نوشته‌هایش جنبه فنی به خود می‌گیرد».

در جای دیگر می‌گوید: «وقتی شعر سید رضی را پشت سر می‌گذاریم و به نثر و

نوشته‌های او باز می‌گردیم، می‌بینیم وی شخصیت دیگری است. می‌بینیم او دانشمندی است که نوشته‌های علمی وی گواهی می‌دهد که از مفاخر ادب است. مردی است که با روشی عطرآگین از ادبیات بلند، در علوم لغوی و شرعی چیز می‌نویسد.

وی در جای دیگر از کتاب خود می‌نویسد: «اگر همه آثار قلمی سید رضی باقی می‌ماند، آن وقت می‌توانستیم بگوییم که او در میان همه مؤلفان بزرگ، نویسنده‌ای بی‌همتاست و دارای مقام بلندی در نویسندگی است».<sup>۱</sup>

\* \* \*

### وفات سید رضی

سید رضی در ششم محرم سال ۴۰۶ - پس از ۴۷ سال زندگی - چشم از جهان فرو بست، به هنگام وفاتش وزیران، بزرگان، قاضیان و دیگر شخصیت‌های مهم، از هر طبقه‌ای پیاده و پابره‌نه در منزل او حاضر شدند و در خانه‌اش که در محله «کرخ» قرار داشت مراسم فوق‌العاده‌ای برگزار شد.

بنابر نقل بسیاری از مورخان بدن شریفش را به کربلا منتقل ساختند و او را در کنار قبر پدرش دفن نمودند و آن چنان که از تاریخ برمی‌آید قبر او از آغاز در حائر مقدس امام حسین علیه السلام معروف و مشهور بوده است.

سید مرتضی برادر سید رضی از اندوه فراوان بر جنازه او حضور نیافت و در نمازش حاضر نشد و حتی نتوانست به تابوت برادر عزیز و بزرگوارش نگاه کند، همچنان با ناراحتی فراوان به سوی قبر امام موسی بن جعفر علیه السلام حرکت کرد و برای تخفیف امواج سنگین غم و اندوه، مدتی در کنار قبر امام هفتم نشست. شعرای بسیاری پس از مرگ، برایش مرثیه سرودند که جلوتر از همه برادرش سیدمرتضی بود.<sup>۲</sup>

۱. عبقریة الشریف الرضی، ج ۱، ص ۲۰۴ و ۲۰۵.

۲. عمده آنچه درباره زندگی و شخصیت سید رضی آمد از کتاب الغدیر، ج ۴ از ص ۱۸۱ تا ۲۱۱ گرفته شده است، همچنین از کتب شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، عبقریة الشریف الرضی، سفینه البحار و یادنامه علامه شریف رضی نیز استفاده شده است.



بسم الله الرحمن الرحيم

### سخنی درباره «نهج البلاغه» و گوینده آن<sup>۱</sup>

سخن گفتن درباره «علی» علیه السلام یا اثر عظیمش «نهج البلاغه» از جهتی کار آسانی نیست و از جهتی آسان است!

آری آسان نیست برای کسانی که بخواهند به عمق وجود علی پی ببرند و از تمام زوایای فکر بلند و ایمان قوی و ملکات فاضله او آگاه شوند و یا نهج البلاغه او را چنان که هست بشناسند، به یقین این کار آسانی نیست؛ ولی آگاهی بر گوشه‌هایی از این دو اقیانوس بیکران برای همه کس آسان و ممکن است.

هر کس کم‌ترین آشنایی با علی و تاریخ زندگی و سخنان و افکار او داشته باشد، به خوبی می‌داند که او یک انسان برتر است، او آیتی از آیات بزرگ حق است، او نسخه نادری از کتاب وجود انسان است و می‌داند نهج البلاغه او که پرتوی از وجود اوست نیز چنان است!

نهج البلاغه او دریایی است بیکران، اقیانوسی است پهناور، گنجینه‌ای است پرگوهر، باغی است پرگل، آسمانی است پرستاره و خلاصه منبعی است برای همه نیازهای انسان در مسیر سعادت.

بی‌شک هرگاه کسی اراده کند در چنین میدانی گام بگذارد باید خود را برای

---

۱. آغاز این کتاب به یاری خداوند در شب میلاد مسعود امیرمؤمنان علی علیه السلام در سال ۱۳۷۱ مطابق ۱۲ رجب ۱۴۱۳ واقع شد بی‌آنکه هیچ‌گونه برنامه‌ریزی شده باشد.

نوشتن کتاب‌های قطوری آماده سازد، در حالی که هدف ما این است تنها به اشاراتی به عنوان مقدمه‌ای برای آگاهی بیشتر در این جا بسنده کنیم و سراغ شرح سخنان مولا برویم که خودش معترف خویش است و آفتابی است که خود دلیل آفتاب است. در این جا نظر خوانندگان عزیز را به چند موضوع جلب می‌کنیم و از افکار دیگر دانشمندان و سخنان کسانی که سالها با نهج‌البلاغه و گوینده آن آشنا بوده‌اند بهره می‌گیریم مخصوصاً از گواهی بسیار ارزنده غیر مسلمانان آشنا به سخنان علی یا غیر شیعیان فریفته مکتب آن بزرگ‌مرد عالم انسانیت بیشتر بهره‌مند می‌شویم تا در دلها بیشتر اثر کند و به مقتضای:

خوشر آن باشد که حسن دلبران  
گفته آید در زبان دیگران  
محاسن کلام او را آشکارتر ببینیم:

هنگام مطالعه تاریخچه نهج‌البلاغه و شروح و تفسیرهایی که بر آن نگاشته‌اند به این نکته برخورد می‌کنیم که بسیاری از مردم و حتی گروهی از دانشمندان و علمای بزرگ، تنها سخنی از نهج‌البلاغه از دور شنیده‌اند و شاید تصوّرشان این بوده که مجموعه‌ای است از سخنان معمولی و یا کمی برتر از آن، اما هنگامی که به آن نزدیک شده، خود را با دریای عظیمی روبه‌رو دیده‌اند که عمق و کرانه‌های آن ناپیدا بوده در این حال گرفتار اعجاب و حیرت شده و کلماتی که نشانه جذبه و شوق و عشق در آن فراوان است گفته و احساسات خود را ابراز نموده‌اند.

این اعجاب و تحسین و شوق و عشق برای هر کدام از این دانشمندان سرچشمه و یا سرچشمه‌هایی داشته که می‌توان مجموعه آنها را در سه عنوان زیر خلاصه کرد:

۱- فصاحت و بلاغت نهج‌البلاغه

۲- محتوای ژرف و عمیق نهج‌البلاغه

۳- جاذبه فوق‌العاده نهج‌البلاغه

## ۱- فصاحت و بلاغت نهج البلاغه

در قسمت اول یعنی فصاحت و بلاغت نهج البلاغه سخن‌سرایان و ادبا و نویسندگانی را می‌بینیم که عمیقاً تحت تأثیر زیبایی و شیرینی بیان و زیبایی تعبیرات و فنون ظریف بلاغت و ریزه‌کاری‌های دقیق فصاحت واقع شده‌اند و هر یک در این زمینه سخنی دارند الهام‌بخش و نشاط‌آفرین، از جمله:

۱- قبل از هر کس به سراغ گردآورنده نهج البلاغه که خود از قهرمانان میدان فصاحت و بلاغت بود و گوی سبقت را در این میان از بسیاری از فصحا و بلغای عرب برده و سالیان درازی از عمر خود را صرف جمع‌آوری نهج البلاغه کرده است می‌رویم، همان مردی که به گفته دکتر «زکی مبارک» نویسنده معروف مصری در کتاب «عبقریة الشریف الرضی» «هرگاه به نثر او نگاه می‌کنیم عالمی را می‌بینیم که نثر علمی او گواهی می‌دهد که از بزرگان ادب است... و هنگامی که به شعر او می‌نگریم شاعری چیره‌دست با ذوقی مطبوع مشاهده می‌کنیم و مهارت در این دو میدان در کمتر کسی دیده می‌شود، افسوس که تمام آثار شریف رضی امروز در دست نیست و اگر بود می‌گفتیم او جایگاه منحصر به فرد در میان بزرگان مؤلفان دارد»<sup>۱</sup>.

به هر حال شریف رضی در مقدمه زیبای نهج البلاغه چنین می‌گوید: «كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَشْرِعَ الْفَصَاحَةِ وَ مَوْرِدَهَا وَ مَنْشَأَ الْبَلَاغَةِ وَ مَوْلِدَهَا وَ مِنْهُ ظَهَرَ مَكْنُونُهَا وَ عَنْهُ أُخِذَتْ قَوَانِينُهَا وَ عَلَى أُمَّثَلَتِهِ حَذَا كُلُّ قَائِلٍ خَطِيبٍ وَ بِكَلَامِهِ اسْتَعَانَ كُلُّ وَاعِظٍ بَلِيغٍ وَ مَعَ ذَلِكَ فَقَدْ سَبَقَ وَ قَصَّرُوا وَ قَدْ تَقَدَّمَ وَ خُرُوا؛ امیرالمؤمنین علیه السلام سرچشمه فصاحت و منشأ بلاغت و زادگاه آن است و از او اسرار بلاغت آشکار گشت و قوانین و دستورات آن از وی گرفته شد بر شیوه او هر خطیب توانایی راه یافت و به گفتار او هر خطیب توانایی یاری جست و با این حال او در این میدان پیش رفت و دیگران فرو ماندند او تقدّم یافت و دیگران عقب ماندند».

۱. کتاب عبقریة الشریف الرضی، ص ۲۰۵، ۲۰۶ و ۲۰۹ (با تلخیص).

سپس در تفسیر این سخن می‌افزاید: «لَا نَكَلِمَةُ عَلِيٍّ الْكَلَامَ الَّذِي عَلَيْهِ مَسْحَةٌ مِنَ الْعِلْمِ الْإِلَهِيِّ وَفِيهِ عِبْقَةٌ مِنَ الْكَلَامِ النَّبَوِيِّ؛ زیرا در کلام او نشانه‌هایی از علم خداست و عطر و بویی از سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله».

۲- سپس به سراغ یکی از شارحان معروف نهج البلاغه می‌رویم، او که عمری را در تفسیر سخنان علی علیه السلام گذرانده و آگاهی فراوانی از دقائق و ظرافت‌های آن یافته و عاشقانه درباره‌ی علی و نهج البلاغه اش سخن می‌گوید یعنی عزالدین عبدالحمید ابن ابی‌الحدید معتزلی که از دانشمندان معروف اهل سنت قرن هفتم هجری است.<sup>۱</sup> او در شرحی که بر نهج البلاغه نگاشته، بارها در این زمینه سخن گفته و در برابر فصاحت و بلاغت فوق‌العاده نهج البلاغه سر تعظیم فرود آورده است. او در یکجا (ذیل خطبه ۲۲۱) بعد از شرح بخشی از کلام علی علیه السلام - درباره‌ی برزخ - می‌گوید:

«وَيُنْبَغِي لَوِ اجْتَمَعَ فَصَحَاءُ الْعَرَبِ قَاطِبَةً فِي مَجْلِسٍ وَ تَلِي عَلَيْهِمْ، أَنْ يَسْجُدُوا لَهُ كَمَا سَجَدَ الشُّعْرَاءُ لِقَوْلِ عَدِيِّ ابْنِ الرَّقَاعِ:

قَلَمَ أَصَابَ مِنَ الدَّوَاةِ مِدَادَهَا... فَلَمَّا قِيلَ لَهُمْ فِي ذَلِكَ قَالُوا إِنَّا نَعْرِفُ مَوَاضِعَ السُّجُودِ فِي الشُّعْرِ كَمَا نَعْرِفُونَ مَوَاضِعَ السُّجُودِ فِي الْقُرْآنِ؛ اگر تمام فصحای عرب در مجلس واحدی اجتماع کنند و این بخش از خطبه برای آنها خوانده شود سزاوار است برای آن سجده کنند، (همان گونه که روایت کرده‌اند) هنگامی که شعرای عرب شعر معروف «عدی بن الرقاع» (قلم أصاب...) را شنیدند برای آن سجده کردند چون که از علت آن سؤال شد گفتند ما محل سجود در شعر را می‌شناسیم آن گونه که شما محل سجود را در (آیات سجده) قرآن می‌شناسید».<sup>۲</sup>

در جایی دیگر هنگامی که به مقایسه‌ی اجمالی میان بخشی از کلام «مولا علی علیه السلام»

۱. او کتاب خود را در ۲۰ جلد نگاشته و به گفته‌ی خودش، تألیف آن کمی کمتر از ۵ سال، درست به اندازه‌ی دوران خلافت علی علیه السلام به طول انجامیده است.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۱، ص ۱۵۳.

با سخنان معروف «ابن نباته»<sup>۱</sup> خطیب معروف قرن چهارم هجری می‌پردازد، می‌گوید:

«فَلْيَتَأَمَّلْ أَهْلُ الْمَعْرِفَةِ بِعِلْمِ الْفَصَاحَةِ وَالْبَيَانِ هَذَا الْكَلَامَ بِعَيْنِ الْإِنْصَافِ يَعْلَمُوا أَنَّ سَطْرًا وَاحِدًا مِنْ كَلَامِ نَهْجِ الْبَلَاغَةِ يُسَاوِي أَلْفَ سَطْرٍ مِنْهُ بَلْ يَزِيدُ وَ يُزِيحُ عَلَيَّ ذَلِكَ؛ آگاهان به علم فصاحت و بلاغت اگر این گفتار علی عليه السلام را با دیده انصاف بنگرند می‌دانند که یک سطر از نهج البلاغه مساوی هزار سطر از سخنان معروف «ابن نباته» است بلکه بر آن فزونی می‌گیرد و برتری می‌جوید»<sup>۲</sup>.

باز در همین زمینه تعبیر عجیبی دارد، در آن جا که یکی از خطابه‌های «ابن نباته» را در زمینه جهاد که در اوج فصاحت است نقل می‌کند که با جمله‌ای از کلمات «امیرمؤمنان» در خطبه جهاد آمیخته شده، «مَا عُزِيَ قَوْمٌ فِي عُقْرِ دَارِهِمْ إِلَّا دَلُّوا؛ هیچ قوم و ملتی در درون خانه‌ها مورد هجوم دشمن واقع نشدند مگر این که ذلیل شدند».

(ابن ابی‌الحدید) می‌گوید: «به این جمله بنگر و ببین چگونه از میان تمام خطبه ابن نباته فریاد می‌کشد، فریاد فصاحت و بلاغت و به شنونده‌اش اعلام می‌دارد که از معدنی غیر از معدن بقیه خطبه برخاسته و از خاستگاهی غیر از آن خاستگاه است. به خدا سوگند همین یک جمله چنان خطبه ابن نباته را آراسته و زینت بخشیده آن گونه که یک آیه از قرآن در لابه‌لای یک خطبه معمولی درست همچون گوهری درخشنده است که پیوسته نورافشانی می‌کند و روی بقیه سخن روشنایی می‌پاشد»<sup>۳</sup>.

سرانجام گفتار او را با سخنی که در مقدمه کتابش بیان کرده پایان می‌دهیم، می‌گوید: «وَ أَمَّا الْفَصَاحَةُ فَهِيَ الْإِسْلَامُ إِمَامُ الْفَصَحَاءِ وَ سَيِّدُ الْبُلْغَاءِ وَ فِي كَلَامِهِ قِيلٌ: دُونَ كَلَامِ

۱. نام او ابو یحیی عبدالرحیم بن محمد بن اسماعیل بن نباته است که در سال ۳۷۴ وفات یافت.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۲۱۴.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۸۴.

الْخَالِقِ وَفَوْقَ كَلَامِ الْمَخْلُوقِينَ وَ مِنْهُ تَعَلَّمَ النَّاسُ الْخُطَابَةَ وَ الْكِتَابَةَ؛ و اما فصاحت، او پیشوای فصیحان و سرور بلیغان است و لذا درباره کلام او گفته شده پایین تر از کلام خالق و برتر از کلام مخلوقین است و مردم از او راه و رسم خطابه و نوشتن را آموخته‌اند.<sup>۱</sup>

۳- «جورج جرداق» نویسنده معروف مسیحی لبنانی در کتاب ارزنده خود «الامام علی صَوْتُ الْعِدَالَةِ الْإِنْسَانِيَّةِ» در پایان فصلی که به بیان شخصیت «علی علیه السلام» تخصیص داده درباره نهج البلاغه چنین می‌گوید:

«در بلاغت، فوق بلاغتهاست. قرآنی است که از مقام خود اندکی فرود آمده، سخنی است که تمام زیباییهای زبان عرب را در گذشته و آینده در خود جای داده، تا آن جا که درباره گوینده آن گفته‌اند: سخنش پایین تر از کلام خالق و بالاتر از کلام مخلوق است.»<sup>۲</sup>

۴- «جاحظ» که از بزرگ‌ترین ادبا و نوابغ عرب است و در اوایل قرن سوم هجری می‌زیسته، در کتاب معروف و مشهور خود «البیان و التبيين» کلماتی از امیرمؤمنان علی علیه السلام را نقل کرده و به ستایش آن حضرت پرداخته است. از جمله هنگامی که در جلد اول کتاب خود به یکی از کلمات قصار آن حضرت رسید - جمله «قِيمَةُ كُلِّ امْرِءٍ مَا يُحْسِبُنُهُ» ارزش هر کس همان است که خوب می‌داند و از عهده آن برمی‌آید»<sup>۳</sup> - می‌گوید: اگر در تمام این کتاب جز این جمله نبود کافی بود، بلکه بالاتر از حد کفایت؛ زیرا بهترین سخن آن است که مقدار کمش تو را از مقدار بسیار بی‌نیاز کند و مفهومش ظاهر و آشکار باشد، گویی خداوند جامه‌ای از جلالت و عظمت و پرده‌ای از نور حکمت بر آن پوشانده که هماهنگ با نیت پاک و فکر بلند و تقوای بی نظیر گوینده‌اش می‌باشد.

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۴.

۲. صوت العدالة الانسانية، ج ۱، ص ۴۷.

۳. نهج البلاغه، قصار الحكم، شماره ۸۱.

۵- نویسنده کتاب «الطراز» (امیر یحیی علوی) در کتاب خود جمله‌ای از جاحظ نقل می‌کند، می‌گوید: «این مرد که یگه‌تاز میدان فصاحت و بلاغت بود، در سخنی چنین گفته: هرگز کلامی بعد از کلام خدا و پیامبرش به گوش من نخورده، مگر این که با آن مقابله به مثل کرده‌ام، جز کلمات امیرالمؤمنین «کرم الله وجهه» که من توان مبارزه با آن را هرگز در خود نیافتم؛ سخنانی همچون: «ما هَلَكَ امْرُءٌ عَرَفَ قَدْرَهُ؛ کسی که ارزش وجود خود را بشناسد هرگز هلاک نمی‌شود»، «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ؛ آن کس که خویش را بشناسد پروردگارش را شناخته است»، «الْمَرْءُ عَدُوٌّ مَا جَهِلَ؛ انسان دشمن چیزی است که نمی‌داند» و «وَ اسْتَعْنِ عَمَّنْ شِئْتَ تَكُنْ نَظِيرَهُ وَ احْسِنِ اِلَى مَنْ شِئْتَ تَكُنْ اَمِيرَهُ وَ احْتَجِ اِلَى مَنْ شِئْتَ تَكُنْ اَسِيرَهُ؛ از هر کس می‌خواهی بی‌نیاز شو تا همانند او باشی و به هر کس می‌خواهی نیکی کن تا امیر او باشی و به هر کس می‌خواهی نیازمند باش تا اسیرش شوی!»

سپس می‌افزاید: «به انصاف جاحظ در این گفتارش نگاه کن و این دلیلی ندارد جز این که بلاغت سخنان علی عليه السلام پرده‌های گوش او را تکان داده و عقل او را به خاطر اعجاز و فصاحتش حیران ساخته، هنگامی که جاحظ با آن ید بیضایی که در بلاغت دارد چنین باشد تکلیف دیگران روشن است»<sup>۱</sup>.

بی‌جهت نیست که همین دانشمند زیدی (صاحب کتاب الطراز) اظهار شگفتی می‌کند از بزرگان علمای معانی و بیان که در طریق دستیابی به فصاحت و بلاغت بعد از کلام خدا و کلام پیامبر صلى الله عليه وآله تکیه بر دیوان‌های شعرای عرب و کلمات خطبا کرده‌اند و کلمات علی عليه السلام را به دست فراموشی سپرده‌اند، در حالی که می‌دانسته‌اند در بالاترین سطح فصاحت و بلاغت است و آنچه می‌خواهند در آن موجود است استعاره، تمثیل، کنایه، مجازهای زیبا و معانی دقیق همه در آن جمع است.<sup>۲</sup>

۱. الطراز، ج ۱، ص ۱۶۵-۱۶۸.

۲. الطراز، ج ۱، ص ۱۶۵-۱۶۸.

۶- «محمد غزالی» نویسنده معروف، در کتاب «نظرات فی القرآن» جمله‌ای از یازجی در سفارش به فرزندش نقل می‌کند که عین عبارت این است: «إِذَا شِئْتُ أَنْ تُفُوقَ أَقْرَانَكَ فِي الْعِلْمِ وَالْأَدَبِ وَصِنَاعَةِ الْإِنشَاءِ فَعَلَيْكَ بِحِفْظِ الْقُرْآنِ وَنَهْجِ الْبَلَاغَةِ؛ اگر می‌خواهی از اقران و همپرازان در علم و ادب و نویسندگی برتر باشی در حفظ قرآن و نهج‌البلاغه بکوش».<sup>۱</sup>

۷- درست به همین دلیل «شهاب‌الدین آلوسی» مفسر معروف - هنگامی که به نام نهج‌البلاغه می‌رسد - می‌گوید: «انتخاب این نام برای این کتاب، به خاطر آن است که مشتمل بر سخنانی است که انسان تصور می‌کند برتر از کلام مخلوق و پایین‌تر از کلام خالق متعال است، سخنانی که به مرحله اعجاز نزدیک شده و ابداعات و ابتکاراتی در حقیقت و مجاز دارد».<sup>۲</sup>

۸- استاد «محمد محیی‌الدین عبدالحمید» در توصیف نهج‌البلاغه چنین می‌گوید: «کتابی است که در درون خود چشمه‌های جوشان بلاغت و فنون آن را جای داده و اسباب فصاحت را برای بینندگان فراهم ساخته و زمان چیدن میوه‌های شیرینش فرا رسیده، زیرا از سخنان فصیح‌ترین خلق خدا بعد از رسول‌الله تراوش کرده، کسی که قدرتش از همه بیشتر و منطوقش قوی‌تر و تسلطش بر لغات از همه فزون‌تر است، به طوری که هر گونه می‌خواست آنها را به‌گرددش درمی‌آورد، حکیمی که فنون حکمت از بیانش خارج می‌شود، خطیبی که سحر بیانش دل‌ها را پر می‌کند، عالم و دانشمندی که بر اثر همنشینی با پیامبر و کتابت وحی و دفاع از دین با شمشیر و زبان از طفولیتش چنان امکاناتی برای او فراهم شده که برای او دست نداده است».<sup>۳</sup>

۹- یکی از شارحان معروف نهج‌البلاغه «شیخ محمد عبده» پیشوای بزرگ اهل

۱. نظرات فی القرآن، ص ۱۵۴، طبق نقل نهج‌البلاغه، ج ۱، ص ۹۱.

۲. از کتاب «الجريدة الغيبية» به نقل از مصادر نهج‌البلاغه، ج ۱.

۳. مصادر نهج‌البلاغه، ج ۱، ص ۹۶.



سنت و نویسنده معروف عرب در مقدمه کتابش بعد از آن که اعتراف می‌کند که تصادفاً از وجود این کتاب شریف یعنی نهج‌البلاغه آگاهی یافت! - که این خود نکته بسیار قابل تأملی است - مطالب بسیار بلندی درباره نهج‌البلاغه می‌گوید، از جمله این‌که:

«هنگامی که بعضی از صفحات نهج‌البلاغه را از نظر گذراندم و در بخشی از عباراتش از مواضع مختلف دقت کردم و موضوعات گوناگونی را مورد توجه قرار دادم، در نظرم چنین مجسم شد که گویی در این کتاب، جنگ‌های عظیم و نبردهای سنگینی برپاست، حکومت در دست بلاغت و قدرت در اختیار فصاحت است و اوهام و پندارها بی‌ارزشند سپاه خطابه و لشکرهای فصاحت، در صفوف منظم بر اوهام هجوم آورده و با سلاح دلایل قوی بر وسوسه‌ها حمله‌ور شده‌اند.

قدرت باطل را در همه جا می‌شکنند و شک و تردید را در هم می‌کوبند و فتنه‌های اوهام را خاموش می‌سازند و دیدم حاکم و فرمانده آن دولت و یکه‌تاز آن صولت و پرچمدار پیروز آن «امیرمؤمنان علی بن ابی طالب» است.<sup>۱</sup>

۱۰- «سبط بن جوزی» که خود یکی از خطبا و مورخان و مفسران معروف اهل سنت است در «تذکره الخواص» جمله کوتاه و جالبی دارد می‌گوید:

«وَقَدْ جَمَعَ اللَّهُ لَهُ بَيْنَ الْحَلَاوَةِ وَالْمَلَاخَةِ وَالطَّلَاوَةِ وَالْفَصَاحَةِ لَمْ يَسْقُطْ مِنْهُ كَلِمَةٌ وَلَا بَارَتْ لَهُ حُجَّةٌ، أَعْجَزَ النَّاطِقِينَ وَحَازَ قَصَبَ السَّبْقِ فِي السَّابِقِينَ أَلْفَاظَ يُشْرِقُ عَلَيْهَا نُورُ النُّبُوَّةِ وَيُحِيرُ الْأَفْهَامَ وَالْأَلْبَابَ؛ خَدَاوَنَدَ امْتِيَازَاتِ حَلَاوَتِ وَمَلَاخَتِ وَزِيْبَابِي وَفَصَاحَتِ رَا دَرِ وَجُودِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ جَمَعَ كَرْدَه، كَلْمَه‌ای از او ساقط نشده و حجت و برهانی از دست نرفته است؛ تمام سخن‌گویان را ناتوان ساخته و گوی سبقت را از همگان ربوده است؛ کلماتی که نور نبوت بر آن تابیده و افکار و عقول را حیران ساخته است.»<sup>۲</sup>

۱. شرح نهج‌البلاغه محمد عبده، ص ۹ و ۱۰ (با کمی ترجمه آزاد).

۲. تذکره الخواص، باب ۶، ص ۱۲۸.

۱۱ و ۱۲ - این بخش را با دو سخن از دو دانشمند معروف مسیحی پایان

می‌دهیم:

«میخائیل نعیمه» نویسنده مسیحی و متفکر معروف عرب زبان چنین می‌گوید:  
 «اگر علی تنها برای اسلام بود چرا باید یک نفر مسیحی در سال ۱۹۵۶ (م) به  
 شرح زندگی او و تفحص و دقت در وقایع آن بپردازد (اشاره به جورج جرداق  
 نویسنده مسیحی لبنانی و مؤلف کتاب الامام علی صوت العدالة الانسانية) و مانند  
 شاعری شیفته، آن قضایای دلفریب و حکایات نغز و دلاوریهای شگفت‌انگیز را به  
 سروده‌های شاعرانه تغنی کند؛ پهلوانی امام نه تنها در میدان حرب بود بلکه در  
 روشن‌بینی و پاکدلی، بلاغت، سحر بیان، اخلاق فاضله، شور ایمان، بلندی همّت،  
 یاری ستم‌دیدگان و ناامیدان و متابعت حق و راستی و بالجمله در همه صفات  
 حسنه پهلوان بود».<sup>۱</sup>

در جای دیگر از مقدمه‌اش می‌گوید:

«این نابعه عرب آنچه اندیشید و گفت و عمل کرد - بین خود و خدا - چیزهایی  
 است که هیچ گوشی نشنیده و هیچ چشمی ندیده است و بسیار بسیار بیش از آن  
 است که موزخ بتواند به دست و زبان و قلم بیان کند؛ بدین جهت هر صورتی که ما  
 رسم کنیم، صورتی ناقص و کم‌ارزش است».<sup>۲</sup>

۱. ترجمه و انتقاد از کتاب «الامام علی ندای عدالت انسانیّت»، ص ۲.

۲. همان مدرک، ص ۳.

## ۲- محتوای ژرف و جامعیت نهج البلاغه

از امتیازات فوق العاده نهج البلاغه که هر خواننده آگاهی در همان لحظات نخستین با آن آشنا می‌شود، مسأله جامعیت و تنوع عجیب آن است، به طوری که انسان باور نمی‌کند یک فرد بتواند این همه گفتار نغز و سخنان شیرین و حساب شده و دقیق در موضوعات کاملاً مختلف بلکه متضاد گردآوری کند و مسلماً این کار از غیر امیرمؤمنان علی علیه السلام که قلبش گنجینه اسرار الهی و روحش اقیانوس عظیم علم و دانش است، ساخته نیست.

باز در این جا به گواهی چند نفر از دانشمندان اشاره می‌کنیم:

۱- بد نیست از کلام نویسنده معروف و پیشوای بزرگ اهل سنت «شیخ محمد عبده» آغاز کنیم، او ترسیم جالبی از حال خویش به هنگام نخستین برخورد با خطبه‌ها و نامه‌های گوناگون نهج البلاغه و کلمات قصار دارد که بسیار گویا و رساست، می‌گوید:

«هر زمان از بخشی از نهج البلاغه به بخش دیگر منتقل می‌شدم، احساس می‌کردم منظره‌ها کاملاً عوض می‌شود گاه خود را در عالمی می‌دیدم که ارواح بلند معانی در لباس‌های زیبایی از بهترین عبارات در گرداگرد نفوس پاک در گردشند و به قلوب صاف نزدیک می‌شوند، راه راست را به آنها الهام می‌کنند و مسیر وصول به هدف را نشان می‌دهند و از لغزشگاه‌ها برحذر داشته، به جاده‌های فضل و کمال رهنمون می‌شوند.

زمانی دیگر چهره‌هایی را می‌دیدم، در هم کشیده شده، با چنگ و دندان‌های آشکار، که آماده حمله کردن به دشمنند و در پایان دل‌های آماده را با میل خودشان تسخیر کرده، در خاطره‌ها بدون توسل به زور نفوذ می‌کنند، ولی خیالات باطل و پندارهای فاسد را با قدرت از میان برمی‌دارند.

گاه به خوبی می‌دیدم یک عقل نورانی که هیچ شباهتی به مخلوقات جسمانی نداشت، از موبک الهی جدا شده و با روح انسانی پیوند یافته، او را از پرده‌های

ظلمانی طبیعت بیرون آورده و به ملکوت اعلیٰ بالا می‌برد و به جایگاه نور اجلی می‌رساند و آن را در عالم قدس جای می‌دهد، بعد از آن که از شائبه‌های تدلیس رهاش می‌سازد.

لحظاتی دیگر گویی با گوش خودم سخنان خطیب حکمت‌آموز را می‌شنیدم که با دانشمندان و مدیران جامعه با صدای رسا سخن می‌گوید، راه راست را به آنها نشان می‌دهد و آنان را از موارد شک و تردید و لغزشگاه‌ها برحذر می‌دارد، آنها را به دقایق سیاست ارشاد و به راه و روش کیاست، هدایت می‌کند و عالی‌ترین درس‌های زمامداری و تدبیر را به آنان می‌آموزد.

آری این کتاب همان کتابی است که «سید رضی» رحمته الله علیه از کلمات سید و مولای ما امیرمؤمنان علی بن ابی‌طالب علیه السلام جمع‌آوری کرده و نامش را نهج‌البلاغه گذارده و من هیچ نامی را سزاوارتر از آن، برای نشان دادن محتوای این کتاب نمی‌بینم و توصیفی برتر از آنچه این نام از آن پرده برمی‌دارد، در وسع خود ندارم.<sup>۱</sup>

۲- شارح معروف نهج‌البلاغه «ابن ابی‌الحدید معتزلی» در این باره می‌گوید: «من بسیار در شگفتم از مردی که در میدان جنگ چنان خطبه می‌خواند که گواهی می‌دهد طبیعتی همچون طبیعت شیران دارد، سپس در همان میدان هنگامی که تصمیم بر موعظه و پند و اندرز می‌گیرد، سخنانی از زبانش تراوش می‌کند که گویی طبیعتی همچون راهبانی دارد که لباس مخصوص رهبانی پوشیده و در دیرها زندگی می‌کنند، نه خون حیوانی می‌ریزند و نه حتی از گوشت حیوان تناول می‌کنند.

گاه در چهره «بسطام بن قیس» و «عتیبه بن حارث» و «عامر بن طفیل»<sup>۲</sup> ظاهر می‌شود و گاه در چهره «سقراط حکیم» و «یوحنا» و «مسیح بن مریم».

من سوگند می‌خورم به همان کسی که تمام امتها به او سوگند یاد می‌کنند، من

۱. شرح نهج‌البلاغه، شیخ محمد عبده، ص ۱۰ (با کمی ترجمه آزاد).

۲. در جاهلیت سه نفر به عنوان قهرمان میدان نبرد معروف بوده‌اند و به آنها مثل زده می‌شد، عامر بن طفیل و بسطام بن قیس و عتیبه بن حارث (الاعلام زرکلی، ج ۴، ص ۲۰۱).

این خطبه (خطبة ألهيكمم التكاثر ۲۲۱) را از پنجاه سال قبل تا کنون بیش از هزار بار خوانده‌ام و هر زمان آن را خوانده‌ام، ترس و وحشت و بیداری عمیقی تمام وجود مرا در برگرفت و در قلب من اثر عمیقی گذاشت و در اعضای پیکرم لرزشی. هر زمان در محتوای آن دقت کردم؛ به یاد مردگان از خانواده و بستگان و دوستانم افتادم و چنان پنداشتم که من همان کسی هستم که امام در لابه‌لای این خطبه توصیف می‌کند.

چقدر واعظان و خطیبان و فصیحان در این زمینه سخن گفته‌اند و چقدر من در برابر سخنان آنها به طور مکرر قرار گرفته‌ام اما در هیچ کدام از آنها تأثیری را که این کلام در دل و حالم می‌گذارد، ندیده‌ام.<sup>۱</sup>

۳- «شیخ بهایی» در «کشکول» خود از کتاب «الجواهر» از قول «أبو عبیده» نقل می‌کند: «علی عليه السلام نه جمله بیان فرموده که بلیغان عرب را از آوردن یک جمله مانند آن مأیوس ساخته است. سه جمله در مناجات، سه جمله در علوم و سه جمله در ادب».<sup>۲</sup>

سپس به شرح این جمله‌های نه گانه پرداخته است، که بخشی از آن در نهج البلاغه و بخشی در سایر سخنان علی عليه السلام است.

۴- «دکتر زکی مبارک» در کتاب «عبقریة الشریف الرضی» با بیانی رسا می‌گوید: «من معتقدم که دقت و بررسی در نهج البلاغه به انسان مردانگی و شهامت و بزرگی روح می‌بخشد، چرا که از روح بزرگی سرچشمه گرفته که در برابر مشکلات و حوادث با قدرت شیران مقابله کرده است».<sup>۳</sup>

در این جا سخن از آگاهی و اطلاعات بیشتر نیست بلکه سخن از درخشش روح شهامت و شجاعت و علو نفس در سایه امعان نظر در نهج البلاغه است.

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۱۵۳.

۲. کشکول شیخ بهایی، ج ۳، ص ۳۹۷.

۳. عبقریة الشریف الرضی، ج ۱، ص ۳۹۶.

۵- «ابن ابی الحدید» نیز در این زمینه داد سخن داده و در یکی از گفتارهای بلند خود می‌گوید: «سبحان الله! چه کسی این همه امتیازات گرانبها و ویژگی‌های شریف و بارزش را به این مرد نمونه (علی عَلَيْهِ السَّلَامُ) بخشیده، چگونه می‌شود یکی از فرزندان عرب مکه که تنها در آن محیط زیسته و با هیچ یک از فلاسفه همنشین نبوده، در دقایق علوم الهیه و حکمت متعالیه، از افلاطون و ارسطو آگاه‌تر باشد. کسی که با بزرگان عرفان و اخلاق هرگز معاشر نبوده در این باب برتر از سقراط باشد. کسی که در میان شجاعان پرورش نیافته (چون اهل مکه صاحبان تجارت بودند و نه جنگجو) با این حال شجاع‌ترین فردی باشد که گام بر روی زمین نهاده است!»<sup>۱</sup>

۶- «مرحوم سیّد رضی» گهگاه اشارات کوتاه و پرمعنایی را در عظمت محتوای نهج البلاغه در لابه‌لای این کتاب شریف آورده است که بسیار قابل ملاحظه است، از جمله در ذیل خطبه ۲۱ می‌گوید:

«إِنَّ هَذَا الْكَلَامَ لَوْ وُزِنَ بَعْدَ كَلَامِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَ بَعْدَ كَلَامِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِكُلِّ كَلَامٍ لَمَالٍ بِهِ رَاجِحاً وَ بَرَزَ عَلَيْهِ سَابِقاً؛ این سخن هرگاه بعد از کلام خدا و کلام رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - با هر سخنی مقایسه شود بر آن برتری دارد و پیشی می‌گیرد».

او با اشاره به خطبه ۲۱: «فَإِنَّ الْغَايَةَ أَمَامَكُمْ وَإِنَّ وِرَاءَكُمْ السَّاعَةَ تَحْدُوكُمْ، تَحَقُّوْا تَلَحُّوْا فَإِنَّمَا يُنْتَظَرُ بِأَوْلِيكُمْ آجْرُكُمْ؛ رستاخیز در برابر شماست و مرگ همچنان شما را می‌راند، سبکبار شوید، تا به قافله برسید و بدانید شما در انتظار بازماندگان نگهداشته شده‌اید» می‌گوید: «این سخن اگر بعد از کلام خدا و کلام رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با هر سخن دیگری سنجیده شود، از آن برتری خواهد داشت و پیشی خواهد گرفت».

در ذیل حکمت ۸۱ از کلمات قصار نیز شبیه همین معنا را آورده و می‌گوید: «این سخنی است که قیمتی برای آن نمی‌توان یافت و هیچ گفتار حکمت‌آمیزی هم وزن آن پیدا نخواهد شد و هیچ سخنی همپایه و قرین آن نیست».

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۴۶.

۷- در این جا عنان سخن را به دست نویسنده معروف مصری (عبّاس محمود العقاد) که از بزرگ‌ترین نویسندگان معاصر عرب محسوب می‌شود، سپرده و همراه او در نهج‌البلاغه سیر می‌کنیم. او در جای جای کتاب خود به نام «عبقریة الإمام» تعبیرات بلندی دارد که حکایت از معرفت عمیق او نسبت به شخصیت امیرمؤمنان علیه السلام و کلماتش در نهج‌البلاغه دارد.

در یکجا می‌گوید: «نهج‌البلاغه چشمه جوشانی است از آیات توحید و حکمت الهی که آگاهی بحث‌کنندگان در عقاید و اصول خداشناسی و توحید را گسترش می‌بخشد».<sup>۱</sup>

در جای دیگر می‌گوید: «هر نمونه از کلام او گواه بر استعداد و ملکه خداداد او در قدرت بیان حقایق است، او بدون شک از فرزندان آدم است که علم اسما به او آموخته شد و مصداق «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» و همچنین «أَوْثُوا الْكِتَابَ» و «فَصُلِّ الْخُطَابِ» است».<sup>۲</sup>

در جای دیگر می‌گوید: «کلمات پرمحتوایی که از امام روایت شده، در سطح بلندی قرار دارد که برتر از آن در حکمت سلوک تصوّر نمی‌شود... پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «علمای امتم همچون پیامبران بنی‌اسرائیلند». این حدیث شریف بیش از هر کس، درباره علی علیه السلام صادق است که سخنان حکیمانه او هم‌ردیف سخنان حکیمانه انبیاست».<sup>۳</sup>

۸- نویسنده و دانشمند معاصر دیگری به نام «محمد امین نوای» در توصیف نهج‌البلاغه می‌گوید: «این کتابی است که خداوند آن را حجت آشکاری بر این حقیقت قرار داده که علی علیه السلام بهترین مثال زنده نور قرآن و حکمت آن و علم و هدایت و اعجاز و فصاحتش بود. برای علی علیه السلام در این کتاب مطالب گرانمایی جمع

۱. العبقریات، ج ۲، ص ۱۳۸ (چاپ دارالکتاب اللبنانی).

۲. همان مدرک، ص ۱۴۵.

۳. همان مدرک، ص ۱۴۴.

شده که هیچ یک از بزرگان حکما و فلاسفه معروف جهان و نوابغ از علمای ربّانی، در زمینه فلسفه و اصول سیاست راستین و مواعظ آشکار و حجّت رسا، دارا نبوده‌اند.<sup>۱</sup>

۹- باز به سراغ نویسنده معروف دیگری از مصر، یعنی «طه حسین» می‌رویم؛ او در یکی از سخنان خود بعد از نقل کلامی از علی علیه السلام در پاسخ سؤال مردی که در جریان جنگ جمل دچار تردید شده بود، می‌گوید: «من پس از وحی و سخنان خداوند جوابی باشکوه‌تر و شیواتر از این جواب ندیده و نمی‌شناسم».<sup>۲</sup>

۱۰- مرحوم «ثقة الاسلام کلینی» در جلد اول کافی، بعد از نقل یکی از خطبه‌های توحیدی علی علیه السلام چنین می‌گوید:

«این از خطبه‌های بسیار مشهور است که توده‌های مردم آن را می‌دانند و برای کسانی که طالب علم توحیدند، تدبّر و فهم آن کافی است و اگر تمام زبان‌های جن و انس - غیر از زبان انبیا - جمع شوند تا توحید را بیان کنند هرگز مانند آنچه علی علیه السلام - که پدر و مادرم به فدایش باد - آورده است، نخواهند آورد و اگر بیانات آن بزرگوار نبود مردم نمی‌دانستند راه توحید را چگونه طی کنند».<sup>۳</sup>

۱۱- این بحث را با گفتاری از یکی از فقهای بزرگ «علامه فقید آیه الله خویی» پایان می‌دهیم؛ او می‌گوید: «هنگامی که علی علیه السلام در خطبه‌های نهج البلاغه وارد بحثی می‌شود، جایی برای سخن دیگری باقی نمی‌گذارد تا آن جا که افرادی که از تاریخ زندگی امیرمؤمنان علی علیه السلام آگاهی کافی ندارند گمان می‌کنند که او تمام عمرش را تنها درباره همان موضوع صرف کرده است».<sup>۴</sup>

۱. مصادر نهج البلاغه، ج ۱، ص ۹۰.

۲. سیری در نهج البلاغه، ص ۱۸ و ۱۹.

۳. اصول کافی، ج ۱، ص ۱۳۶.

۴. البیان، ص ۹۰.



### ۳- جاذبه فوق‌العاده نهج‌البلاغه

تمام کسانی که با نهج‌البلاغه سر و کار داشته و دارند - اعم از شیعیان علی و سایر دانشمندان اسلامی و علما و دانشمندان مسیحی - بدون استثنا از جاذبه نیرومند نهج‌البلاغه سخن گفته‌اند و خود را تحت تأثیر و نفوذ آن دیده‌اند. این کشش و جاذبه نیرومند که در خطبه‌ها و نامه‌ها و کلمات قصار علی علیه السلام کاملاً محسوس است، انگیزه اصلی گروهی از دانشمندان، برای شرح نهج‌البلاغه یا نوشتن کتاب و مقاله درباره شخصیت علی علیه السلام بوده است.

به عقیده ما این جاذبه دلایل روشنی دارد که مهم‌ترین آنها عبارت است از:

۱- در نهج‌البلاغه همه جا سخن از همدردی با طبقات محروم و ستمدیده انسانهاست، همه جا سخن از مبارزه با ظلم و بی‌عدالتی و بیدادگری‌های استثمارگران و طاغوتهاست.

در عهدنامه مالک اشتر که در کوتاه‌ترین عبارات، رساترین برنامه‌های کشورداری پی‌ریزی شده هنگامی که از گروه‌های هفتگانه اجتماعی و وظایف و حقوق آنها سخن به میان می‌آید، سخن با آرامش خاصی پیش می‌رود، اما همین که به قشرهای محروم و ستمدیده می‌رسد، گفتار امام چنان اوج می‌گیرد که گویا از پرده دل فریاد می‌کشد: «اللّٰهُ اِنَّهُ فِي الطَّبَقَةِ السُّفْلَى مِنَ الَّذِيْنَ لَا حِيْلَةَ لَهُمْ مِنَ الْمَسَاكِيْنِ وَ الْمُحْتٰجِيْنَ وَ اَهْلُ الْبُؤْسِ وَ الرَّفْنِ؛ خدا را خدا را! ای مالک اشتر در مورد قشر پایین از محرومان و نیازمندان و رنج‌دیدگان و از کارافتادگان...». سپس به او دستور می‌دهد که شخصاً بدون وساطت دیگران، وضع آنها را در سراسر کشور اسلام زیر نظر بگیرد و اجازه دخالت درباره آنها را به کس دیگر ندهد؛ به طور مداوم از آنها سرکشی کند تا مشکلات همگی با سرپنجه عدالت گشوده شود.

نه تنها در این جا بلکه در همه جا و به هر مناسبت علی علیه السلام درباره آنها سفارش می‌دهد، توصیه می‌کند و فریاد می‌زند.

۲- نهج‌البلاغه همه جا در مسیر آزادی انسان از زنجیر اسارت هوا و هوس که او

را به ذلت و بدبختی می‌کشاند و همچنین اسارت ستمگران خودکامه و طبقات مرقه پرتوقع گام برمی‌دارد و از هر فرصتی برای این هدف مقدس استفاده می‌کند و هشدار می‌دهد که هر جا نعمت‌های فراوانی روی هم انباشته شده است، حقوق از دست رفته‌ای در کنار آن به چشم می‌خورد!<sup>۱</sup>

امام علیه السلام هشدار می‌دهد که در بازگرداندن روح آزادی و مساوات و عدالت کمترین انعطافی نباید نشان داد بلکه اصولاً مقام والای حکومت را در درجه نخست برای همین امر پذیرفته است<sup>۲</sup> و آن کس که گمان می‌برد علی علیه السلام روی این موضوع معامله‌ای خواهد کرد، سخت در اشتباه است و علی علیه السلام را نشناخته است.<sup>۳</sup>

۳- جذبه‌های عرفانی نهج‌البلاغه به گونه‌ای است که ارواح تشنه را با زلال خود آن چنان سیراب و مست می‌کند که نشئه شراب طهورش از تمام ذرات وجود آدمی آشکار می‌گردد!

هنگامی که سخن از شناسایی خدا و جاذبه صفات جمال و جلال اوست گفتارش چنان اوج می‌گیرد که خواننده احساس می‌کند بر بال و پر فرشتگان سوار شده، به دوردست‌ترین نقاطی که اندیشه انسانی از آن فراتر نتواند رفت، پرواز می‌کند.<sup>۴</sup>

هنگامی که برای بیدار کردن ارواح خفته و بی‌درد، تازیانه سخن را به دست می‌گیرد و از مرگ و پایان زندگی و سرنوشت اقوام پیشین بحث می‌کند، آن چنان تکان‌دهنده است که روح هر انسانی را به لرزه درمی‌آورد، لرزه‌ای دردناک و در عین حال لذت‌بخش و بیدارگر.<sup>۵</sup>

۴- یکی دیگر از جاذبه‌های نیرومند نهج‌البلاغه همان گونه که قبلاً اشاره شد، این

۱. امام علی صدای عدالت انسانیت، ج ۳، ص ۱۷۷.

۲. خطبه شقشقیه (خطبه ۳).

۳. نامه به عثمان بن حنیف. (نامه ۴۵).

۴. خطبه اول و خطبه اشباح (خطبه ۹۱) و خطبه‌های فراوان دیگر.

۵. خطبه‌های ۱۰۹-۱۱۱-۱۱۳ و خطبه‌های دیگر.

است که در هر میدانی گام می‌نهد چنان حق سخن را ادا می‌کند و دقایق را مو به مو شرح می‌دهد که گویی گوینده این سخن تمامی عمر را اشتغال به بحث و بررسی روی همین موضوع داشته، نه غیر آن.

هنگامی که امام‌المؤمنین (علیه السلام) یک خطبه توحیدی را آغاز می‌کند و به شرح اسما و صفات جمال و جلال خدا می‌پردازد، چهره یک فیلسوف بزرگ الهی در نظر انسان مجسم می‌گردد که سالیان دراز همه وقت سخن از توحید گفته و دُرهای گرانبها در این زمینه سُفته و غیر از آن گفتاری نداشته است؛ نه به سوی تجسم گام برمی‌دارد و نه به سوی تعطیل صفات و آن چنان خدا را معرفی می‌کند که انسان با چشم دل او را همه جا در آسمانها، در زمین و درون جان خود حاضر می‌بیند و روحش سرشار از انوار معرفت الهی می‌گردد.

اما همین که نهج‌البلاغه را می‌گشاییم ناگاه چشم ما روی خطبه جهاد متوقف می‌گردد؛ فرمانده و افسر شجاع و دلاوری را می‌بینیم که لباس رزم در تن کرده و دقیق‌ترین دستورات و تاکتیک‌های جنگی را برای افسران و لشکریان خود تشریح می‌کند، آن چنان که گویی در تمام عمر جز با میدان جنگ و فنون نبرد سر و کار نداشته است.

هنگامی که نهج‌البلاغه را ورق می‌زنیم امام را بر کرسی حکومت و رهبری امت می‌بینیم که آیین‌کشورداری را برای استانداران و فرمانداران خود شرح می‌دهد، رموز انحطاط و اوج گرفتن تمدن‌ها، سرنوشت اقوام ظالم و ستمگر و راه وصول به یک آرامش اجتماعی و سیاسی و نظامی را با پخته‌ترین عبارات بیان می‌کند آن چنان که گویی در سرتاسر عمر کاری جز این نداشته است.

دگر بار آن را باز ورق می‌زنیم امام‌المؤمنین (علیه السلام) را بر مسند درس اخلاق و تهذیب نفوس و تربیت ارواح و افکار می‌بینیم، مرد وارسته‌ای به نام «همام» از او تقاضای درس جدید در زمینه صفات و روش‌های پرهیزگاران کرده و آن چنان تشنه است که با یک پیمانانه و دو پیمانانه سیراب نمی‌گردد.

امام در پیچه‌های دانش سرشار خود را به روی او گشوده، آنچنان درس پارسایی و وارستگی و پرهیزگاری به او می‌دهد و حدود یکصد صفت از صفات آنها را در عباراتی محکم، عمیق و نافذ برای سالکان راه حق برمی‌شمرد، گویی که قرن‌ها بر همین مسند و همین جایگاه به ارشاد خلق و تربیت نفوس و تدریس اخلاق پرداخته است، تا آن جا که سؤال کننده پس از شنیدن این گفتار صیحه‌ای می‌زند و نقش بر زمین می‌شود! و این گونه نفوذ سخن چیزی است که در تاریخ سابقه ندارد. به راستی این صحنه‌های مختلف نهج‌البلاغه که هر کدام در نوع خود کم‌نظیر یا بی‌نظیر است، از اعجاب‌انگیزترین ویژگی‌های این کتاب بزرگ محسوب می‌شود.

### تعبیرات بزرگان پیرامون جاذبه نهج‌البلاغه

تعبیراتی که دانشمندان بزرگ در زمینه جاذبه‌های نهج‌البلاغه دارند نیز شاهد گویایی بر مطالب بالاست:

«سید رضی» قهرمان میدان نهج‌البلاغه که خود یکی از ادبای به نام عرب محسوب می‌شود گهگاه در ذیل خطبه‌های نهج‌البلاغه تعبیراتی دارد که نشان می‌دهد تا چه حد مردم با شنیدن این خطبه‌ها مفتون و مجذوب می‌شدند و یا خود او تحت تأثیر امواج نیرومند جاذبه آن قرار گرفته است.

از جمله در ذیل خطبه غزاء (خطبه ۸۳ نهج‌البلاغه) می‌گوید: «وَفِي الْخَبْرِ أَنَّهُ لَمَّا حَطَبَ بِهَذِهِ الْخُطْبَةِ أَفْشَعَرَّتْ لَهُ الْجُلُودُ وَ بَكَتِ الْعُيُونُ وَ رَجَفَتِ الْقُلُوبُ؛ در خبر آمده است، هنگامی که علی علیه السلام این خطبه را ایراد فرمود بدن‌ها به لرزه درآمد، چشم‌ها گریان شدند و دل‌ها به اضطراب و تپش افتادند».

در ذیل خطبه معروف همّام (همان مرد زاهد عارفی که از مولا علی علیه السلام تقاضای توصیف صفات پرهیزگاران کرد و امام آن خطبه عجیب و بی‌مانند را بیان فرمود) می‌خوانیم:

(هنگامی که امام به حساس‌ترین نقطه خطبه رسید) «همّام صیحه‌ای زد و مدهوش شد و بر زمین افتاد و مرغ روحش از قفس تن پرواز نمود. امیرمؤمنان

فرمود: آه، من از این حادثه بر او می‌ترسیدم (لذا درخواست او را در آغاز نپذیرفتم و پس از اصرار قبول کردم) سپس افزود: آیا چنین نیست که این گونه پند و اندرزهای رسا به آنان که اهل موعظه و پندند اثر می‌کند».

همچنین در ذیل خطبه بیست و هشتم، گفتار دیگری دارد که از عمق جاذبه خطبه در فکر و جان «سید رضی» خبر می‌دهد، می‌گوید:

«اگر سخنی باشد که مردم را به سوی زهد بکشاند و به عمل کردن برای آخرت وادار سازد، همین سخن است که می‌تواند دلبستگی انسان را از آرزوهای طولانی قطع کند و جرعه بیداری و آگاهی و نفرت از اعمال زشت را در دل او بیفزورد».

سپس بعد از ذکر نمونه‌هایی از تعبیرات این خطبه می‌افزاید: «در این خطبه دقت کنید که باطنی شگفت‌آور و عمقی عجیب و جالب دارد و بدین گونه است اکثر سخنان امام علیه السلام».

همچنین در ذیل خطبه ۱۶ می‌گوید: «در این سخن که از نزدیک‌ترین سخنان به حقیقت فصاحت است لطایفی نهفته شده که هیچ یک از سخن سنجان به پای آن نمی‌رسد و بیش از آنچه که ما از آن به شگفتی فرو می‌رویم، شگفتی از آن به تعجب می‌آید! به علاوه در آن ریزه‌کاری‌هایی از فصاحت است که نه زبان قادر به شرح آن است و نه هیچ انسانی می‌تواند به عمق آن برسد و نه آنچه را من می‌گویم، جز آنان که در فصاحت پیشگام و ریشه دارند می‌توانند درک کنند (آری) «وَمَا يَفْقَهُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ؛ جز دانشمندان آن را درک نمی‌کنند».

در ذیل خطبه معروف شفشقیه نیز سخنی از «ابن عباس» مفسر و محدث معروف نقل شده که شدت مجذوب شدن او را در برابر این خطبه نشان می‌دهد، می‌گوید:

«فَوَاللَّهِ مَا أَسْفُتُ عَلَى كَلَامٍ قَطُّ كَأَسْفَى عَلَى هَذَا الْكَلَامِ أَنْ لَا يَكُونَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام بَلَغَ مِنْهُ حَيْثُ أَرَادَ؛ به خدا سوگند هیچ گاه بر سخنی همچون این گفتار تأسف نخوردم که (ناتمام ماند و) امام امیرالمؤمنین عليه السلام به آن جا که می‌خواست نرسید (و مرد مزاحمی با نامه‌ای که بی‌موقع به دست آن حضرت داد توجه او را به خود جلب کرد و از ادامه خطبه بازداشت)».

این سخن را با کلامی از «محقق خویی» در منهاج البراعة و سخنی از «ابن ابی الحدید» پایان می‌دهیم، آن جا که می‌گوید: «هیچ سخنی را با کلام علی علیه السلام نمی‌توان از نظر نظم گفتار با عظمت محتوا مقایسه کرد، او یکه‌تاز این میدان است و سخنوری است که با بیانش خشم و اضطراب فرو می‌نشیند و دریایی است که جواهراتش را به ساحل پرتاب می‌کند و بر دلها حکومت کرده آنها را به پیروی او امر و نواهی خود می‌کشد. تشویقهای آن، دلیل و راهنمای نیکیهاست و با تازیانه سخنان ترساننده خود، از منکرات باز می‌دارد. پس سزاوار است که سخنش پیشوای سخنان باشد همان گونه که خودش امام و پیشوای خلق است فَحَقِيقَ بِكَلَامِهِ أَنْ يُجْعَلَ إِمَامَ الْكَلَامِ كَمَا أَنَّ عَلَيْهِ السَّلَامَ إِمَامَ الْأَنْبِيَاءِ»<sup>۱</sup>.

بالاخره «ابن ابی الحدید» در ذیل فرازی از خطبه ۱۰۹ - بعد از بیان این حقیقت که هر کس می‌خواهد فنون فصاحت و بلاغت را بیاموزد و ارزش کلمات را نسبت به یکدیگر درک کند در این خطبه بیندیشد، می‌گوید:

«تأثیر و جاذبه این خطبه چنان است که اگر آن را بر انسان بی‌دین ملحدی که مصمم است رستاخیز را با تمام قدرت نفی کند بخوانند قدرتش درهم می‌شکند و دلش را در وحشت فرو می‌برد و اراده منفی او را تضعیف می‌کند و تزلزل در بنیاد اعتقاد او ایجاد می‌نماید. پس خداوند بزرگ گوینده‌اش را از این خدمت به اسلام جزای خیر دهد، بهترین جزایی که به ولّی از اولیایش داده است. چه جالب بود یاریش برای اسلام، گاه با دست و شمشیر و گاه با زبان و بیان و گاه با قلب و فکرش. آری او «سَيِّدُ الْمُجَاهِدِينَ وَ أَوْلَى الْأَوْعَظِينَ وَ رَأْسُ الْفُقَهَاءِ وَ الْمُفَسِّرِينَ وَ إِمَامُ أَهْلِ الْعَدْلِ وَ الْمُؤَدِّينَ» است.<sup>۲</sup>

\* \* \*

۱. منهاج البراعة، ج ۱، ص ۲۷۱.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۲۰۲ (با کمی تلخیص).

### اسناد نهج البلاغه

شک نیست که خطبه‌ها و نامه‌ها و کلمات قصار نهج البلاغه به صورت روایات مرسل (طبق جمع‌آوری مرحوم «سید رضی») آمده است. یعنی اسنادی که به طور متصل به معصومین برسد برای آنها ذکر نشده و گاه همین سبب شده که بعضی در آنها وسوسه کنند، مخصوصاً آنها که تصوّر می‌کرده‌اند وجود نهج البلاغه به خاطر محتوای بسیار بلند آن ممکن است سندی بر حقانیت مذهب شیعه و فضیلت و برتری علی علیه السلام بر تمام صحابه گردد، این را بهانه و دستاویزی برای منزوی ساختن این کتاب بزرگ در افکار عمومی مسلمانان قرار دادند.

گرچه این وسوسه‌ها خوشبختانه تأثیری در افکار اندیشمندان اسلامی نگذاشته و علمای هر دو گروه زبان به توصیف و ستایش آن گشوده و به شرح دقیق و اسرار آن پرداخته‌اند که نمونه‌هایی از آن را در گذشته دیدیم، ولی لازم است برای رفع این وسوسه‌ها شرحی در زمینه اسناد نهج البلاغه داده شود تا این گرد و غبار جزئی نیز از چهره نورانی آن زدوده گردد.

در این جا ذکر دو نکته لازم است:

۱- غالب خطبه‌ها و نامه‌ها و کلمات قصار نهج البلاغه، بلکه اکثریت قریب به اتفاق آن، مطالبی است مستدل و یا در خور استدلالهای منطقی و در واقع از قبیل «**قَضَايَا قِيَاسَاتُهَا مَعَهَا**؛ مسائلی که دلیلش در خودش نهفته است».

بنابراین نیازی به سلسله اسناد به عنوان مباحث تعبّدی ندارد زیرا بخش عظیمی از آن درباره معارف اعتقادی، مبدأ و معاد، صفات خداوند، دلایل عظمت قرآن و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و مانند آن است.

بخش دیگری درباره مواضع و نصایح و درس‌های عبرت در زندگی امتهای پیشین و آیین کشورداری و زندگی اجتماعی و آداب جهاد و امثال آن است که عموماً مطالبی منطقی و مستدل یا قابل استدلال است.

همان گونه که نوشته‌های فلاسفه بزرگ و علمای علوم مختلف و حتی اشعار نغز

شعراى نامى و مانند آن بدون نیاز به سلسله سند مقبول است، درباره محتوای نهج البلاغه نیز به همین دلیل و به طریق اولی مشکلی نداریم، در واقع دلایل آنها با خود آنهاست و به قول معروف «قضایا قیاساتها معها»!

تنها بخش کوچکی از نهج البلاغه است که از احکام فرعیّه تعبّدیه سخن می‌گوید. اگر مسأله سند مطرح باشد تنها در این قسمت است که قطعاً یک عُشر نهج البلاغه را نیز تشکیل نمی‌دهد بنابراین سر و صداهای مربوط به اسناد نهج البلاغه بسیار کم‌رنگ و کم‌اثر است.

۲- نکته دیگر این که اگر معیارهای حجّیت سند را برای نهج البلاغه بخواهیم، از این نظر نیز مشکلی در کار نیست، زیرا برای پذیرش حدیث و روایت - آن گونه که در علم اصول تحقیق شده - معیار اصلی وثوق و اعتماد و اطمینان به روایت است که از طرق مختلف ممکن است به وجود آید؛ گاه سلسله سند با راویان مورد اعتماد، سبب وثوق به روایت می‌شود و گاه کثرت و تعدّد روایت - آن هم در کتب معتبر و مشهور - چنین اعتمادی را حاصل می‌کند و گاه محتوا آن قدر بلند و عمیق و والا است که گواهی می‌دهد تنها از فکر پیامبر صلی الله علیه و آله یا امام معصومی تراوش کرده است و همین سبب اعتماد ما به چنین روایتی می‌شود.

نظیر این مسأله را درباره صحیفه سجّادیه (علاوه بر اسناد معتبری که برای آن ذکر کرده‌اند) یعنی دعاهاى بسیار بلند، با برترین محتوا و عالی‌ترین مضمون که از «امام سجّاد علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام» نقل شده است، نیز گفته‌اند.

بی‌شک هر کس در خطبه‌های نهج البلاغه و سایر محتویات آن دقت کند و در مضامین آن دقیق شود و به گوشه‌ای از اسرار آن پی برد اعتراف خواهد کرد که اینها کلمات یک انسان عادی نیست اینها سخنانی است که حتماً از پیامبر صلی الله علیه و آله یا امام معصومی باید صادر شده باشد و به تعبیر بزرگان علمای شیعه و اهل سنت که در عبارات گذشته آمد برتر از کلام مخلوق و پایین‌تر از کلام خالق است.

بنابراین به مقتضای «آفتاب آمد دلیل آفتاب» محتوای نهج البلاغه دلیلی بر



اعتبار سند آن و صادر شدن معصوم علیه السلام است و چون تنها معصومی که به او نسبت داده شده علی علیه السلام است یقین داریم کلام اوست.

چه کسی احتمال می‌دهد که یک فرد عادی و یا دانشمند، آنها را جعل کرده باشد و به علی علیه السلام نسبت داده باشد؟!

کسی که بتواند چنین کاری را بکند و یا حتی عسری از اعشار آن را ابداع و انشا نماید، چرا به خودش نسبت ندهد که افتخاری برای او در تمام جهان باشد؟ افزون بر این با شناختی که از «سید رضی» و شخصیت و وثاقت و بزرگی مقام او داریم می‌دانیم تا در منابع معتبری آن را ندیده باشد این گونه قاطعانه به علی علیه السلام نسبت نمی‌دهد. او هرگز نمی‌گوید از امیرمؤمنان علیه السلام روایت شده بلکه به طور قطع می‌گوید از خطبه‌های آن حضرت، از نامه‌های آن حضرت، از کلمات قصار آن حضرت است. چگونه ممکن است دانشمندی با این قاطعیت سخنانی را به پیشوای معصومش نسبت دهد بی‌آنکه اسناد معتبری برای آن پیدا کرده باشد؟!

از این گذشته کتاب‌های زیادی قبل از «سید رضی» نوشته شده است که بسیاری از خطبه‌ها و نامه‌ها و کلمات قصار نهج‌البلاغه یا غالب آنها در آن کتب آمده است و این به خوبی نشان می‌دهد که این کلمات قبل از «سید رضی» نیز در میان دانشمندان و راویان حدیث و گاه در میان توده‌های مردم مشهور و معروف بوده است و این شهرت می‌تواند ما را بی‌نیاز از اسناد متصل کند. حتی بعضی از بزرگان مورخان نوشته‌اند، خطبه‌های نهج‌البلاغه که در میان مردم شهرت داشته بسیار بیش از آن مقداری بوده است که «سید رضی» در نهج‌البلاغه آورده است و در واقع نهج‌البلاغه گلچینی از آن خطبه‌هاست.

از جمله مورخ معروف «مسعودی» که حدود یک قرن قبل از «سید رضی» می‌زیسته در «مروج‌الذهب» درباره خطبه‌های امام علیه السلام می‌گوید:

«وَالَّذِي حَفِظَ النَّاسُ عَنْهُ مِنْ خُطْبِهِ فِي سَائِرِ مَقَامَاتِهِ أَرْبَعُ مِائَةٍ وَ نِيفٍ وَ ثَمَانُونَ خُطْبَةً؛ آنچه مردم از خطبه‌های امام در موارد مختلف حفظ کرده‌اند چهارصد و

هشتاد و چند خطبه است»<sup>۱</sup> در حالی که خطبه‌های نهج البلاغه که اکنون در دست ماست حدود دویست و چهل خطبه است.

دانشمند معروف دیگری به نام «سبط بن جوزی» در کتاب «تذکرة الخواص» از «سید مرتضی» نقل می‌کند که فرموده است: «چهارصد خطبه از خطبه‌های امام به دست من رسیده است».<sup>۲</sup>

«جاحظ» دانشمند معروف اسلامی در کتاب «البيان والتبيين» می‌گوید: خطبه‌های «علی علیه السلام مدوّن و محفوظ و مشهور بوده است».<sup>۳</sup>

دانشمند دیگری به نام «ابن واضح» در کتاب «مشاکلة الناس لزمانهم» چنین می‌گوید: «مردم از امام علی علیه السلام خطبه‌های فراوانی حفظ کرده‌اند، او چهارصد خطبه خوانده و مردم آنها را حفظ نموده و همانهاست که در میان ما رایج است و در سخنرانیها از آن استفاده می‌کنند».<sup>۴</sup>

هم اکنون کتابهایی در دست ماست که به عنوان مصادر و اسناد نهج البلاغه از سوی جمعی از فضلا و بزرگان معاصر نگاشته شده و اسناد این خطبه‌ها را در کتاب‌هایی که قبل از «سید رضی» نگاشته شده به دست آورده و در مجموعه‌های جالبی منتشر ساخته‌اند که یکی از بهترین کتابها در این زمینه کتاب «مصادر نهج البلاغه و أسانیده» تألیف دانشمند محقق «السید عبدالزهراء الحسینی الخطیب» می‌باشد که مراجعه به آن هر جستجوگری را بر این حقیقت واقف می‌کند که «سید رضی» در نقل این خطبه‌ها هرگز تنها نیست.

قابل توجه این که در این کتاب آنچه در نهج البلاغه آمده است از ۱۱۴ (یکصد و چهارده) کتاب دیگر گردآوری شده که بیش از بیست کتاب از آنها مربوط به

۱. مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۱۹، چاپ دارالهجرة قم.

۲. تذکرة الخواص، ص ۱۲۸.

۳. البيان و التبيين، ج ۱، ص ۸۳.

۴. مشاکلة الناس لزمانهم، ص ۱۵.

دانشمندانی است که قبل از «سید رضی» می‌زیسته‌اند. علاقه‌مندان برای آگاهی بیشتر می‌توانند به آن مراجعه کنند چرا که در این مقدمه فشرده و کوتاه مجال بحث بیش از این نیست.

این نکته نیز قابل ذکر است که شخص «سید رضی» در لابه‌لای کلمات خود در نهج‌البلاغه - که احیاناً در توضیح خطبه‌ها گفته - از ۱۵ (پانزده) کتاب نام می‌برد که او در گردآوری نهج‌البلاغه از آنها استفاده کرده است.<sup>۱</sup> از مجموع آنچه در بالا گفته شد به خوبی روشن شد که جایی برای وسوسه کردن اسناد نهج‌البلاغه وجود ندارد.

### شروح نهج‌البلاغه

آخرین سخن در این مقدمه، سخن کوتاهی درباره شروح و ترجمه‌هایی است که دانشمندان اسلام از عصر «سید رضی» تا کنون درباره این کتاب بزرگ داشته‌اند و به نظر می‌رسد هر چه از عصر «سید رضی» دور می‌شویم این شروح و تفسیرها و ترجمه‌ها افزایش می‌یابد و این به خاطر آن است که این گنجینه بزرگ روز به روز بهتر شناخته می‌شود و کنگره‌های مختلفی که در این اواخر درباره نهج‌البلاغه گرفته شده و می‌شود، شاهد گویای دیگری بر این مدعاست.

«مرحوم علامه امینی» در جلد چهارم کتاب نفیس «الغدیر» در شرح حال «مرحوم سید رضی» به این مسأله اشاره کرده، می‌گوید:

۱. این کتاب‌ها عبارتند از:

۱- البیان و التبیین، تألیف جاحظ ۲- تاریخ طبری ۳- الجمل، تألیف واقدی ۴- المغازی، تألیف سعید بن یحیی  
 ۵- المقامات، تألیف ابی جعفر اسکافی ۶- المقتضب، تألیف مبرد ۷- حکایة ابی جعفر محمد بن علی  
 الباقر علیه السلام ۸- حکایة ثعلب عن ابن الاعرابی ۹- خبر ضرار الضبایی ۱۰- روایة ابی جحیفه ۱۱- روایة کهیل بن  
 زیاد النخعی ۱۲- روایة مسعدة بن صدقة لخطبة الاشباح عن الصادق جعفر بن محمد ۱۳- روایتی نوف  
 البکالی ۱۴- ماذکره أبو عبید القاسم بن سلام، من غریب الحدیث ۱۵- ما وجد بخط هشام بن الكلبي.

«از زمانی نزدیک به عصر (مرحوم سید) تا کنون بیش از هفتاد شرح بر نهج البلاغه نگاشته شده است...».

سپس به ذکر یک یک آنها با نام مؤلفان و تاریخ وفات آنها پرداخته و به اضافه ترجمه‌هایی که در این اواخر به آن افزوده شده، تعداد «هشتاد و یک شرح و ترجمه» را نام می‌برد.<sup>۱</sup> و طبیعی است که هر کدام از این شروح (همانند تفاسیر قرآن)، نهج البلاغه را از زاویه یا زوایای ویژه‌ای مورد توجه قرار داده‌اند، بعضی به نکات ادبی پرداخته و برخی به نکات تاریخی و پاره‌ای به مسائل فلسفی یا مسائل تربیتی و اجتماعی توجه کرده‌اند.

نویسنده توانای کتاب «مصادر نهج البلاغه» در کتاب خود از یکصد و ده شرح و تفسیر نام می‌برد و بعضی از فضلا در کتابنامه نهج البلاغه اسامی سیصد و هفتاد کتاب را در شرح و ترجمه و تفسیر نهج البلاغه نوشته‌اند.<sup>۲</sup> ولی با این همه باید اعتراف کرد که گویی این کتاب بزرگ هنوز دست نخورده است و نیاز به شروح فراوان دیگری دارد که گوهرهای معانی آن را از درون صدف الفاظ بیرون کشند و در دریای بیکران نهج البلاغه به غواصی پرداخته، لؤلؤهای معانی را بیرون آورند و نیازهای این عصر و زمان و اعصار و ازمنه آینده را از آن بیرون کشند زیرا ابعاد نهج البلاغه همچون ابعاد وجود «علی علیه السلام» آن چنان وسیع و گسترده است که به این آسانی نمی‌توان بر آن دست یافت.

البته شروح و ترجمه‌هایی که در بالا به آن اشاره شد، همه کامل و گسترده نیست و بعضی از آنها تنها بخشی از «نهج البلاغه» را مورد شرح قرار داده است و در میان این شروح بعضی وسیع‌تر و کامل‌تر و دارای امتیازات خاصی است که در ذیل به بخشی از آنها اشاره می‌شود:

۱. الغدیر، ج ۴، ص ۱۸۶ تا ص ۱۹۳.

۲. المعجم المفهرس لألفاظ نهج البلاغه، ص ۱۰ (قابل توجه این که در مصادر نهج البلاغه شماره‌های شروح صد و یک نوشته شده نه صد و ده).

- ۱- «أعلام نهج البلاغة» که به گفته «علامه امینی» قدیمی ترین شرح نهج البلاغه است و مؤلف آن «علی بن الناصر» از معاصران مرحوم «سید رضی» است.
  - ۲- «منهاج البراعة» نوشته «سعیدالدین هبة الله قطب راوندی» از علمای قرن ششم هجری.
  - ۳- شرح «ابن ابی الحديد معتزلی» از علمای قرن هفتم در بیست جلد که از مشهورترین شروح نهج البلاغه است.
  - ۴- «شرح ابن میثم بحرانی» از علمای قرن هفتم که آن نیز از شروح گسترده و جالب است.
  - ۵- شرح دیگری به نام «منهاج البراعة» نوشته مرحوم «حاج میرزا حبیب الله موسوی خوبی» از علمای قرن سیزده و چهارده هجری که به شرح خوبی معروف است.
  - ۶- شرح «شیخ محمد عبده» از علمای معروف اهل سنت که در قرن سیزدهم می زیسته است.
- جمعی از بزرگان و فضلاء معاصر نیز شرح های جالب و قابل ملاحظه ای برای نهج البلاغه نگاشته اند که ذکر همه آنها به طول می انجامد.
- قابل توجه این که عالم بزرگوار «مرحوم محدث تهرانی» در کتاب «الذریعة» حدود یکصد و چهل شرح را بر نهج البلاغه از علمای شیعه نام می برد و شانزده شرح را از علمای اهل سنت، قدیمی ترین آن شرحی است که از فخر رازی (متوفی ۶۰۶ هجری) بر آن نگاشته است.<sup>۱</sup>

\* \* \*

---

۱. الذریعة، ج ۱۴، ص ۱۱۱ تا ص ۱۶۰.



## پیشگفتاری از سید رضی رحمته الله علیه

### چرا نهج البلاغه را جمع‌آوری کردم

بعد از ستایش خداوندی که حمد را بهای نعمتها و پناهگاه از بلاها و وسیله رسیدن به نعمت و بهشت جاویدان و موجب افزایش احسان و کرمش قرار داده، و درود بر پیامبر رحمت و پیشوای رهبران الهی و چراغ روشنی بخش امت که ریشه‌های وجودش بزرگواری و شاخسار آن شخصیت و عظمت با سابقه، و سرچشمه پیدایش وجودش سراسر افتخار و شاخسار بلند اصل و نسبش پُربُرج و پُرشمر بوده است و بر اهل بیتش چراغهای روشنی بخش تاریکیها و وسیله نجات امتها و نشانه‌های روشن دین و وزنه‌های فضیلت و برتری، درود بر همه آنها باد، درودی که با فضل و بزرگواری آنها برابری کند و پاداش اعمال آنها قرار گیرد؛ پاداشی که مناسب پاکیزگی اصل و فرع آنهاست. درود بر آنها باد، تا زمانی که سپیده صبح گریبان شب را می‌شکافد و ستارگان طلوع و غروب می‌کنند.

من در آغاز جوانی و طراوات زندگی دست به تألیف کتابی در «خصایص و ویژگی‌های ائمه علیهم‌السلام» زدم که مشتمل بر خبرهای جالب و سخنان برجسته آنها بود. انگیزه این عمل را در آغاز آن کتاب یادآور شده‌ام و آن را آغاز سخن قرار داده‌ام. پس از گردآوردن خصایص امیرمؤمنان علیه‌السلام مشکلات و حوادث روزگار از اتمام بقیه کتاب مرا بازداشت.

آن کتاب را به چندین باب و هر بابی را به چندین فصل تقسیم کرده بودم، در پایان آن فصلی بود که متضمن سخنان جالب امام علیه‌السلام بود، از سخنان کوتاه در مواعظ، حکم، امثال و آداب، نه خطبه‌های طولانی و نه نامه‌های گسترده.

جمعی از دوستان آن را جالب و شگفت‌انگیز از جنبه‌های گوناگون دانستند و از من خواستند کتابی تألیف کنم که سخنان برگزیده امیرمؤمنان علیه السلام در جمیع فنون و بخشهای مختلف، از خطبه‌ها، نامه‌ها، مواعظ و آداب در آن گرد آید، زیرا می‌دانستند این کتاب متضمن شگفتی‌های بلاغت و نمونه‌های ارزنده فصاحت و جواهر سخنان عرب و نکات درخشان از سخنان دینی و دنیوی خواهد بود که در هیچ کتابی جمع‌آوری نشده و در هیچ نوشته‌ای تمام جوانب آن گردآوری نگردیده، چه این که امیرمؤمنان سرچشمه فصاحت است و منبع بلاغت و زادگاه آن. مکنونات بلاغت به وسیله او آشکار گردیده و قوانین و اصول آن از او گرفته شده و هر خطیب و سخنوری به او اقتدا نموده و همه واعظان بلیغ از سخن او استمداد جسته‌اند.

با این همه او همیشه پیشرو است و آنها دنباله‌رو، او مقدم است و آنها مؤخر، زیرا سخن او کلامی است که آثار علم الهی و رایحه سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را به همراه دارد.

من خواسته آنها را اجابت کردم و این کار را شروع نمودم، در حالی که یقین داشتم سود و نفع معنوی آن بسیار است و به زودی همه جا را تحت سیطره خود قرار خواهد داد و اجر آن ذخیره آخرت خواهد بود.

منظورم این بود که علاوه بر فضایل بی‌شمار دیگر، بزرگی قدر و شخصیت امیرمؤمنان را از این نظر روشن سازم و این که او تنها فردی است از میان تمام گذشتگان که سخنانی از آنها به جا مانده است، سخنان آن حضرت به آخرین مرحله فصاحت و بلاغت رسیده، گفتار او اقیانوسی است بی‌کرانه که سخن هیچ بلیغی به پایه آن نمی‌رسد. من خواستم در این مورد - در افتخار به امام علیه السلام - به قول شاعر معروف «فرزدق» متمثل شوم که در مورد افتخار به پدران خود به شخصی به نام «جریر» خطاب می‌کند:

أُولَئِكَ آبَائِي فَجِنِّي بِمِثْلِهِمْ      إِذَا جَمَعْتَنَا يَا جَرِيرُ الْمَجَامِعُ



«ای جریر! آنها پدران و نیاکان منند، اگر می‌توانی در آن هنگام که در مجمعی گرد آمدیم، همانند آنها را برای خود برشمار.»

من مشاهده کردم سخنان آن حضرت بر مدار «سه اصل» می‌چرخد: نخست خطبه‌ها و اوامر، دوم نامه‌ها و رسائل و سوم کلمات حکمت‌آمیز و مواعظ، به این دلیل با توفیق الهی تصمیم گرفتم ابتدا خطبه‌های زیبا، سپس نامه‌های جالب و بعد از آن کلمات کوتاه و حکمت‌آمیز آن حضرت را برگزینم، برای هر کدام از آنها بابتی و صفحات ویژه‌ای در میان هر باب و باب دیگر اختصاص دادم تا این که اگر در آینده به موارد دیگری دست یابم بر آن بیفزایم و هر گاه سخنی از آن حضرت در مورد بحث و مناظره یا پاسخ سؤال و یا منظور دیگری بود که به آن دست یافتم ولی جزء هیچ یک از این سه بخش نبود، آن را در مناسبترین و نزدیکترین بخش قرار دادم و بسا در میان آنچه برگزیده‌ام، فصول غیر منظم و سخنان جالب غیر مرتبی آمده، این به خاطر آن است که من نکته‌ها و جملات درخشان آن حضرت را جمع می‌کنم و منظوم حفظ تمام پیوندها و ارتباطات کلامی نیست.

از شگفتیهای حضرتش که بدان ممتاز و بی‌همتاست این که اگر کسی در گفتار آن حضرت پیرامون زهد و مواعظ تأمل کند - و خود را از قید این اندیشه برهاند که این سخن شخصیتی عظیم‌القدر و نافذ‌الأمر است که همه در برابرش سر تعظیم فرود می‌آورند - بی‌گمان آن را سخن زاهدی می‌پندارد که جز در وادی زهد قدم ننهاده و اشتغالی غیر از عبادت نداشته است.

یقین می‌کند این سخن از کسی است که در گوشه‌خانه‌ای تنها و دور از اجتماع، یا در کنار کوهی قرار گرفته که جز صدای خودش را نمی‌شنود و غیر خویش دیگری را نمی‌بیند و همواره مشغول عبادت می‌باشد.

هیچ‌گاه نمی‌تواند باور کند که این سخن کسی است که به هنگام جنگ با شمشیر کشیده در دریای لشکر دشمن فرو می‌رفت و پهلوانان و جنگجویان نیرومند را بر زمین می‌افکند و گردن گردنکشان را قطع می‌کرد و هنگامی که به لشکرگاه باز

می‌گشت از دم شمشیر او خون می‌چکید و او با این حال پیشوای زاهدان و برترین صالحان است و این از فضایل عجیب و شگفتی‌زا و ویژگی‌های ظریف آن حضرت است که جمع میان اضداد و صفات گوناگون و متضاد کرده است.

بسیار می‌شد که من در این باره با برادران گفتگو می‌کردم و شگفتی آنان را از این ویژگی خاص امام علیه السلام برمی‌انگیختم و به راستی این خود جای عبرت و شایسته‌اندیشه و فکر است.

(این نکته نیز شایان ذکر است که) بسا در اثنای سخنان انتخاب شده، الفاظ یا مفاهیم مکرری آمده است. عذر من در این باره این است که در روایات مربوط به سخنان امام علیه السلام اختلاف شدیدی است، گاهی سخنی را در روایتی یافتیم و همان طور که بوده آن را نقل کردم سپس روایت دیگری به دستم رسیده در همان موضوع، اما با روایت قبل یکسان نبوده، یا به خاطر مطالب بیشتری که داشته و یا به خاطر لفظ جالب‌تری که در آن به کار رفته لازم بود آن را نیز بیاورم.

علاوه بر این ممکن است بر اثر طولانی شدن مدّت، آنچه در پیش نوشته بودم فراموش شده باشد و قسمتی از آن در اثر سهو و نسیان و نه از روی عمد دوباره آمده باشد.

با این حال هرگز ادّعا نمی‌کنم که من به همه جوانب سخنان امام علیه السلام احاطه پیدا کرده‌ام، به طوری که هیچ کدام از سخنان او از دستم نرفته باشد. بلکه بعید نمی‌دانم که آنچه نیافته‌ام، بیش از آن باشد که یافته‌ام و آنچه در اختیارم قرار گرفته کمتر است از آنچه به دستم نیامده، اما وظیفه من غیر از تلاش و کوشش و سعی فراوان برای یافتن این گم‌شده‌ها نیست و از خدا می‌خواهم در این راه مرا راهنمایی کند! بعد از تمام شدن کتاب چنین دیدم که نامش را «نهج البلاغه» بگذارم زیرا این کتاب درهای بلاغت را به روی بیننده می‌گشاید و خواسته‌هایش را به او نزدیک می‌سازد.

این کتاب هم مورد نیاز دانشمندان و علماست و هم دانشجویان و متعلّمان، و

خواسته شخص «بلیغ» و «زاهد» هر دو در آن یافت می‌شود. در لابه‌لای کلمات امام علیه السلام سخنان شگفت‌انگیزی درباره توحید، عدل و تنزیه خداوند از شباهت به خلق می‌بینیم که هر تشنه‌ای را سیراب می‌کند و هر بیماری را شفا می‌بخشد و زنگار هر شبهه‌ای را می‌زداید. از خداوند بزرگ توفیق و نگهداری از لغزش را خواستارم و نیز می‌خواهم که به من در این راه قدرت و توان بخشد و از خطای فکر، پیش از خطای زبان و از خطای سخن پیش از لغزش قدم، به او پناه می‌برم. او مرا کفایت می‌کند و بهترین حافظ و یاورست.

\* \* \*



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ

## خطبه ۱

### خطبه در یک نگاه

این خطبه از مهم‌ترین خطبه‌های نهج‌البلاغه است که در طلیعه این کتاب بزرگ واقع شده و از نشانه‌های بارز حسن انتخاب «مرحوم رضی» است. این خطبه شامل یک دوره جهان‌بینی اسلامی است که از صفات کمال و جمال خداوند و دقایق عجیبی در این زمینه شروع می‌شود، سپس به مسأله آفرینش جهان به طور کلی و بعد از آن آفرینش آسمانها و زمین و آن‌گاه آفرینش فرشتگان، سپس آفرینش آدم علیه السلام و داستان سجود فرشتگان و مخالفت ابلیس و هبوط آدم علیه السلام به زمین می‌پردازد.

۱. این خطبه (هر چند نه به طور کامل بلکه بخش‌هایی از آن) در کتب زیاد دیگری چه قبل از مرحوم سید رضی و چه بعد از او نقل شده است. از کسانی که قبل از مرحوم سید رضی به بخش‌هایی از آن اشاره کرده‌اند بزرگان زیر را می‌توان نام برد:

۱- مرحوم صدوق در کتاب توحید ۲- مرحوم ابن‌شعبه حرانی در کتاب تحف العقول. و از میان کسانی که بعد از آن بزرگوار بخش‌هایی از این خطبه را نقل کرده‌اند به بزرگان زیر می‌توان اشاره کرد:

۱- واسطی در کتاب عیون‌الحکمة و المواعظ ۲- مرحوم طبرسی در احتجاج ۳- ابن‌طلحة در کتاب مطالب السؤل ۴- القاضی القضاعی در دستور معالم‌الحکم ۵- فخر رازی در تفسیر کبیر ۶- زمخشری در ربیع‌الابرار ۷- قطب راوندی در منهاج‌البراعة ۸- مرحوم علامه مجلسی در جلد‌های ۴، ۱۱، ۱۸، ۵۷، ۷۷، ۹۲ و ۹۹ بحار‌الانوار.

البته نباید فراموش کرد که تعبیرات در کتب فوق با آنچه در نهج‌البلاغه آمده است، تفاوت‌هایی دارد.

در ادامه خطبه از بعثت پیامبران و فلسفه آن و سرانجام از بعثت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و عظمت قرآن مجید و اهمیت سنت پیامبر صلی الله علیه و آله سخن می‌گوید و از میان دستوره‌های اسلامی و به اصطلاح فروع دین، روی مسأله حج به عنوان یک فریضه عظیم الهی و فلسفه و اسرار آن انگشت می‌گذارد، به طوری که توجه دقیق به محتوای این خطبه می‌تواند یک بینش جامع و کلی نسبت به مهم‌ترین مسائل اسلامی به ما بدهد و بسیاری از مشکلات و پیچیدگی‌هایی را که در این مسائل وجود دارد، حل کند.

از یک نظر این خطبه به منزله فاتحة‌الکتاب در قرآن مجید است که فهرستی را از مجموعه مسائلی که در نهج‌البلاغه مطرح شده است به دست می‌دهد؛ چرا که محورهای اصلی مجموعه خطبه‌ها و نامه‌ها و کلمات قصار در این خطبه به گونه فشرده‌ای آمده است.

ما این خطبه را به پانزده بخش تقسیم کرده‌ایم و هر بخشی جداگانه مورد بررسی و تفسیر قرار گرفته، سپس در جمع‌بندی کلی از مجموع آنها نتیجه‌گیری می‌کنیم.

## بخش اول

### ۱- و من خطبة له عليه السلام

يَذْكُرُ فِيهَا ابْتِدَاءَ خَلْقِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَخَلْقَ آدَمَ وَفِيهَا ذِكْرُ الْحَجِّ وَتَحْتَوِي عَلَى  
حَمْدِ اللَّهِ وَخَلْقِ الْعَالَمِ وَخَلْقِ الْمَلَائِكَةِ وَاخْتِيَارِ الْأَنْبِيَاءِ وَمَبْعَثِ النَّبِيِّ وَالْقُرْآنِ وَالْأَحْكَامِ  
الشَّرْعِيَّةِ:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا يَبْلُغُ مِدْحَتَهُ الْقَائِلُونَ وَلَا يُخْصِي نِعْمَاءَهُ الْعَادُونَ وَلَا  
يُؤَدِّي حَقَّهُ الْمُجْتَهِدُونَ. الَّذِي لَا يُدْرِكُهُ بَعْدُ الْهَمَمُ وَلَا يَنَالُهُ غَوْصُ الْفِطْنِ،  
الَّذِي لَيْسَ لِصِفَتِهِ حَدٌّ مَحْدُودٌ، وَلَا نَعْتٌ مُؤْجُودٌ، وَلَا وَقْتُ مَعْدُودٌ، وَلَا أَجَلٌ  
مَمْدُودٌ، فَطَرَ الْخَلَائِقَ بِقُدْرَتِهِ وَنَشَرَ الرِّيَّاحَ بِرَحْمَتِهِ وَوَتَّدَ بِالصُّخُورِ مَيْدَانَ  
أَرْضِهِ.

### ترجمه

از خطبه‌های آن حضرت که در آن از آغاز آفرینش آسمان و زمین و آفرینش آدم  
سخن می‌گوید و در آن اشاره‌ای به فریضه حج نیز شده است.  
ستایش مخصوص خداوندی است که ستایشگران هرگز به مدح و ثنای او  
نمی‌رسند و حسابگران (زبردست) هرگز نعمتهایش را شماره نمی‌کنند و تلاشگران  
هرگز قادر به ادای حق او نیستند. همان خدایی که افکار بلند و ژرفاندیش، کنه  
ذاتش را درک نکند و غواصان هوشمند (دریای علوم و دانش‌ها) دسترسی به کمال  
هستی‌اش پیدا ننمایند، همان کسی که برای صفاتش حدی نیست و توصیفی برای  
بیان اوصافش وجود ندارد و نه وقت معینی و نه سرآمد مشخصی برای ذات پاک

اوست. مخلوقات را با قدرتش آفرید و بادها را با رحمتش به حرکت درآورد و گسترش داد و لرزش و اضطراب زمین را به وسیله کوهها آرام ساخت.

\* \* \*

### شرح و تفسیر

#### همای بلند پرواز اندیشه‌ها به کنه ذاتش نرسد!

یک نگاه کوتاه به این فراز از خطبه نشان می‌دهد که امیرمؤمنان علیه السلام دوازده وصف از اوصاف الهی را با انسجام زیبا و نظام جالبی بیان کرده است: در مرحله اول نشان می‌دهد که چگونه بندگان در مقام مدح و ثنا و شکر خداوند در عمل ناتوانند (در این مرحله به سه وصف اشاره شده است). در مرحله دوم این حقیقت را بیان می‌کند که از نظر اندیشه نیز چگونه انسانها از درک عظمت و کنه ذات او عاجزند (در این مرحله به دو وصف اشاره شده است). در مرحله سوم دلیل این مطلب را بازگو می‌کند که ذات پاک او از هر نظر نامحدود و طبعاً نعمتهایش نیز بی‌پایان است و عجز ما از درک ذاتش یا ادای حقش درست به همین دلیل است (در این مرحله به چهار وصف اشاره می‌فرماید). سرانجام در مرحله چهارم به جهان آفرینش و مخلوقات او باز می‌گردد، گویی می‌خواهد این حقیقت را بیان کند که ذات پاکش را تنها از این طریق باید شناخت و این حداکثر توان و قدرت ماست (و در این قسمت به سه وصف از اوصاف فعل او اشاره شده است).

اینها گواهی می‌دهد که این معلم بزرگ عالم بشریت تعبیراتی را که در خطبه بلند خود انتخاب فرموده همه حساب شده و روی نظام خاصی بوده است.

با این نگاه اجمالی به تفسیر اوصاف دوازده گانه بالا باز می‌گردیم:

امام علیه السلام سخن را از حمد و ثنای الهی شروع می‌کند و در برابر آن اظهار عجز کرده، می‌گوید: «ستایش مخصوص خداوندی است که ستایشگران از مدح و ثنای او



عاجز و ناتوانند» (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا يَبْلُغُ مِدْحَتَهُ الْقَائِلُونَ).<sup>۱</sup>

چرا که اوصاف «کمال» و «جمال» او از حدّ بیرون است. آنچه انسانها و فرشتگان از حمد و مدح او گویند به مقدار معرفت و شناخت خودشان از آن ذات بی مثال است نه به مقدار کمالات او.

هنگامی که شخص پیامبر ﷺ که بزرگ‌ترین پیامبر الهی است مطابق حدیث مشهور اظهار عجز از معرفت خالق متعال می‌کند و نعمه «مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ»<sup>۲</sup> را سر می‌دهد دیگران چگونه می‌توانند دعوی معرفت او کنند؟ و هنگامی که انسان از معرفت او عاجز باشد چگونه می‌تواند حقّ حمد و ستایش او را به جا آورد؟ بنابراین بالاترین حدّ «حمد» ما همان است که مولا فرموده، یعنی اظهار عجز و ناتوانی در برابر حمد و ثنای او کردن و اعتراف به این که هیچ‌گونه‌ای توانایی ندارد که بر قلّه حمد و ثنایش عروج کند.

در حدیثی از «امام صادق علیه السلام» می‌خوانیم که: «خداوند به موسی علیه السلام وحی فرستاد: ای موسی! حقّ شکر مرا به جا آور. عرض کرد: پروردگارا! چگونه حقّ شکر تو را به جا آورم در حالی که هرگاه شکر تو را به جا آورم، این خود نعمتی است که به من ارزانی

۱. در توضیح معنای حمد و مدح و شکر در میان ارباب لغت و مفسران قرآن و نهج البلاغه سخن بسیار است، ولی مشهور در میان آنها این است که حمد هرگونه ستایش در برابر کارهای خوب اختیاری است؛ در حالی که مدح مفهوم وسیع‌تری دارد و ستایش در برابر خوبی‌های اختیاری و غیر اختیاری را شامل می‌شود؛ ولی شکر منحصرأ در جایی گفته می‌شود که نعمتی از کسی به دیگری برسد و او را در برابر آن سپاس گوید. (برای توضیح بیشتر در این زمینه می‌توانید به مجمع البحرین، لسان‌العرب و مفردات و شرح ابن‌میشم و شرح علامه خوئی مراجعه فرمایید).

این در حالی است که بعضی از مفسران قرآن و نهج البلاغه مانند زمخشری در کشف و ابن‌ابی‌الحدید در شرح خود حمد و مدح را یکسان شمرده‌اند و تفاوتی میان آن دو قائل نیستند ولی تفسیر اول صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

۲. مرحوم علامه مجلسی در ضمن یکی از بیانات مشروح خود در توضیح بعضی از اخبار در بحار الانوار، ذیل کلام محقق طوسی این حدیث را بدون ذکر سند از پیغمبر اکرم ﷺ نقل می‌کند که فرمود: «مَا عِبَادَتِكَ وَ مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ» (بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۲۳).

فرمودی (و توفیق شکرگزاری دادی و به این ترتیب مشمول نعمت تازه‌ای شده‌ام که شکر دیگری بر آن لازم است)؟!

فرمود: «یا مُوسَى الْآنَ شَكَرْتَنِي حِينَ عَلِمْتَ أَنَّ ذَلِكَ مِنِّي؛ ای موسی الْآنَ شکر مرا به جا آوری که دانستی این هم از من است (و تو از ادای شکرش ناتوانی)».<sup>۱</sup>

البته از یک نظر هنگامی که انسان به طور سربسته می‌گوید: الحمدلله (هر گونه حمد و ستایش مخصوص خداست) چیزی از مراتب حمد و ستایش باقی نمی‌ماند، مگر این که مخصوص ذات پاک او می‌شود. به همین جهت در حدیثی می‌خوانیم که امام صادق علیه السلام از مسجد بیرون آمد در حالی که مرکب او گم شده بود، فرمود: «اگر خداوند آن را به من بازگرداند، حق شکر او را ادا می‌کنم، چیزی نگذشت که مرکب امام علیه السلام را آوردند در این موقع عرض کرد: الحمدلله! کسی گفت - فدایت شوم - مگر شما نفرمودید حق شکر خدا را به جا می‌آورم؟ امام فرمود: مگر نشنیدید گفتم الحمدلله» (مگر چیزی بالاتر از این است که هر گونه حمد و ستایش را مخصوص او بدانم).<sup>۲</sup>

در توصیف دوّم می‌فرماید: «و حسابگران (زبردست) هرگز نتوانند نعمت‌هایش را شماره کنند» (وَ لَا يُحْصِي نِعْمَاتُهُ الْعَادُونَ).

زیرا نعمت‌های مادی و معنوی، ظاهری و باطنی، فردی و جمعی او از آن برتر و بیشتر است که قابل احصا باشد. بدن یک انسان از سلولها و یاخته‌های بی‌حدّ و حصری تشکیل شده (۱۰ میلیون میلیارد به طور متوسط!) که هر کدام یک موجود زنده است با ساختمان پیچیده‌اش و هر یک نعمتی است از نعمتهای پروردگار که شمارش آنها در ده‌ها هزار سال نیز ممکن نیست. وقتی انسان نتواند تنها این بخش کوچک از نعمت‌های الهی را شماره کند، چگونه می‌تواند آن همه نعمتهای بیرونی

۱. اصول کافی، ج ۲، ص ۹۸، ح ۲۷.

۲. همان مدرک، ص ۹۷، ح ۱۸.

چه در جنبه‌های مادی یا معنوی را شماره کند؟ اصولاً ما از همه نعمت‌های او آگاه نیستیم که بخواهیم آنها را شماره کنیم؟ بسیاری از نعمتهای او سراسر وجود ما را احاطه کرده و چون هرگز از ما سلب نمی‌شود، پی به وجود آنها نمی‌بریم (زیرا وجود نعمت همیشه بعد از فقدان آن شناخته می‌شود) اضافه بر این، هر قدر دامنه علم و دانش انسان توسعه می‌یابد، به مواهب جدید و نعمت‌های تازه‌ای از خداوند دست می‌یابد. با این حال باید قبول کرد - همان گونه که مولا می‌فرماید - حسابگران قادر به احصای نعمت‌های او نیستند!

این جمله می‌تواند به منزله علتی برای جمله قبل باشد، زیرا وقتی نتوان نعمت‌های او را احصا کرد چگونه می‌توان مدح و ستایش و حمد او را به جا آورد؟ گرچه متأسفانه گروهی از بی‌خبران و سستمرگان، بسیاری از نعمتهای او را به صورت انحصاری درآورده، یا از طریق اسراف و تبذیر بر باد داده‌اند و گروهی از خلق خدا را به زحمت افکنده‌اند، ولی اینها هرگز دلیل بر محدودیت نعمت‌های او نیست. در سوّمین توصیف می‌فرماید: «و تلاشگران و کوشش‌کنندگان حقّ او را ادا نمی‌کنند (هر چند خود را به بیفکنند)» (وَلَا يُؤَدِّي حَقَّهُ الْمُجْتَهِدُونَ).

این جمله در حقیقت نتیجه‌ای است از جمله سابق، زیرا وقتی نتوان نعمتهای او را احصا کرد، چگونه می‌توان حق او را ادا نمود؟ و به تعبیر دیگر حق او به اندازه عظمت ذات اوست و شکر و حمد ما به مقدار توان ناچیز ماست و به همین دلیل این، جوابگوی آن نخواهد بود. نه تنها در مقام عمل از مدح و ثنا و ادای حقّ او عاجزند که در مقام اندیشه و تفکر نیز از درک ذاتش ناتوانند.

به همین دلیل در ادامه این سخن - ضمن بیان دو وصف دیگر - می‌فرماید: «همان خدایی که افکار بلند و ژرف‌اندیش، کنه ذاتش را درک نکنند، و غواصان هوشمند دریای علوم و دانش‌ها، دسترسی به کمال هستیش پیدا نمایند» (الَّذِي لَا

يُذْرِكُهُ بُعْدُ الْهِمَمِ وَلَا يَنَالُهُ غَوْصُ الْفِطْنِ<sup>۱</sup>.

تعبیر به «بُعْدُ الْهِمَمِ وَ غَوْصُ الْفِطْنِ» گویا اشاره به این حقیقت است که اگر افکار بلند در قوس صعودی و اندیشه‌های قوی در قوس نزولی حرکت کنند، هیچ یک به جایی نمی‌رسند و از درک کنه ذاتش عاجز و ناتوانند.

\* \* \*

سپس در ادامه این سخن، خود امام علیه السلام به دلیل آن پرداخته که چرا انسانها از درک کنه ذاتش عاجز و ناتوانند؟ می‌فرماید: «او کسی است که برای صفاتش حدی نیست و توصیفی برای بیان اوصافش وجود ندارد، و نه وقت معینی و نه سرآمد مشخصی برای ذات پاک اوست!» (الَّذِي لَيْسَ لِصِفَتِهِ حَدٌّ مَحْدُودٌ، وَلَا نَعْتٌ<sup>۲</sup> مُؤْجِدٌ، وَلَا وَقْتُ مَعْدُودٍ وَلَا أَجَلٌ<sup>۳</sup> مَمْدُودٌ).

یعنی چگونه ما می‌توانیم به کنه ذاتش برسیم در حالی که فکر ما بلکه تمام هستی ما محدود است و جز اشیای محدود را درک نمی‌کند حال آن که ذات خدا از هر نظر نامحدود و صفات بی‌پایانش از ازل تا ابد را گرفته، نه حدی دارد، نه توصیف قابل درکی و نه آغاز و نه پایانی.

نه تنها ذات او که صفات او نیز نامحدود است. علمش نامحدود است و قدرتش

۱. «هِمَمٌ» جمع «هِمَّتٌ» به گفته «مقایس اللغة» در اصل به معنای ذوب شدن و جریان یافتن و حرکت کردن است و اندوه را از این جهت «هِمٌّ» می‌گویند که سبب ذوب شدن جسم و جان انسان است. سپس به هر امری که دارای اهمیت است یا فکر و هوش انسان را به خود مشغول می‌سازد و مایه حرکت می‌باشد، هم و هِمَّتٌ اطلاق شده است (در مفردات نیز قسمتی شبیه به همین آمده است).

«غَوْصٌ» در اصل به معنای فرو رفتن در آب است، سپس به ورود در هر کار مهمی نیز اطلاق شده است.

«فِطْنٌ» جمع «فِطْنَةٌ» (بر وزن فتنه) به گفته «لسان العرب» به معنای فهم و هوش و ذکاوت است.

۲. «نَعْتٌ» به گفته «خلیل بن احمد» به معنای توصیف چیزی با صفات نیک است (بنابراین با وصف که در خوب و بد می‌آید تفاوت دارد).

۳. «أَجَلٌ» به معنای سرآمد و سررسید هر چیزی است، خواه در مورد عمر انسان باشد یا اشیای دیگر، یا سررسید قراردادها و بدهیها.

بی پایان، چرا که همه اینها عین ذات نامحدود اوست.

به تعبیر دیگر او هستی مطلق است و هیچ قید و شرطی ندارد و اگر قید و شرط و حدّ محدودی به ذاتش راه یابد مرکب خواهد بود و می دانیم که هر موجود مرکبی ممکن الوجود است نه واجب الوجود. بنابراین واجب الوجود ذاتی است نامحدود در تمام جهات و به همین دلیل یکتا و یگانه و بی نظیر و بی مانند است زیرا دو وجود نامحدود از هر جهت، غیر ممکن است چرا که دوگانگی باعث محدودیت هر دو می شود این یک، فاقد وجود دیگری است و آن هم فاقد وجود این. (دقت کنید)

پس از اشاره‌ای که در جمله‌های سابق به صفات جمال و جلال خدا (صفات ثبوتی و سلبی) آمد، به گوشه‌ای از صفات فعل پروردگار اشاره کرده می فرماید: «مخلوقات را با قدرتش آفرید و بادها را با رحمتش به حرکت درآورد و گسترش داد و لرزش و اضطراب زمین را به وسیله کوه‌ها برطرف ساخت» (فَطَرَ الْخَلَائِقَ بِقُدْرَتِهِ وَ نَشَرَ الرِّيحَ بِرَحْمَتِهِ وَ وَتَدَّ بِالصُّخُورِ مَيِّدَانَ<sup>۴</sup> أَرْضِهِ).

تعبیرات بالا هر کدام ناظر به یک یا چند آیه قرآنی است: جمله «فَطَرَ الْخَلَائِقَ بِقُدْرَتِهِ» ناظر است به آیه «فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» که در چندین سوره قرآن آمده<sup>۵</sup> و جمله «نَشَرَ الرِّيحَ بِرَحْمَتِهِ» ناظر است به آیه «وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيحَ بُشْرَىٰ بَيْنَ

۱. «فَطَرَ» از ماده «فَطَرَ» (بر وزن سطر) به گفته «راغب» در «مفردات» در اصل به معنای شکافتن چیزی از طول است و لذا خوردن روزه را افطار می گویند گویی حالت روزه با آن شکافته می شود. این واژه به معنای آفرینش و ایجاد و ابداع چیزی نیز آمده گویی پرده عدم شکافته می شود و به عالم وجود گام می نهد.

۲. «وَتَدَّ» از ماده «وَتَدَّ» (بر وزن وقت) به معنای ثابت کردن چیزی است و لذا به میخ که در اشیا ثابت می شود و آنها را نیز ثابت می بخشد «وَتَدَّ» (بر وزن سبد) و گاه «وَتَدَّ» (بر وزن وقت) می گویند.

۳. «صُّخُور» جمع صَخْرَة به گفته «لسان العرب» به معنای سنگ بزرگ و سخت است.

۴. «مَيِّدَانَ» از ماده «مَيِّد» (بر وزن صید) است که به معنای تحرک و اضطراب است و «مَيِّدَانَ» (بر وزن ضربان) نیز به همین معناست و «مَيِّدَانَ» (بر وزن حیران) به معنای فضای وسیع است و جمع آن میادین می باشد.

۵. سوره یوسف، آیه ۱۰۱ - سوره ابراهیم، آیه ۱۰۰ - سوره فاطر، آیه ۳۵ و....

يَدَي رَحْمَتِهِ؛<sup>۱</sup> او کسی است که بادها را بشارت دهنده در پیشاپیش (باران) رحمتش فرستاد».

جمله سوم اشاره دارد به آیه شریفه «وَأَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَواسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ؛ در زمین کوههایی افکند تا شما را نلرزاند».<sup>۲</sup>

با توجه به آنچه در معنای «فطر» گفته شد، آفرینش را تشبیه به شکافتن پرده ظلمانی عدم کرده، پرده‌ای که یکپارچه و منسجم و خالی از هر گونه شکاف است، ولی قدرت بی‌پایان حق آن را می‌شکافد و مخلوقات را از آن بیرون می‌فرستد و این چیزی است که جز از قدرت او ساخته نیست.

دانشمندان، امروز در این مسأله اتفاق نظر دارند که محال است ما بتوانیم چیزی از عدم به وجود آوریم، یا از وجود به دیار عدم بفرستیم، آنچه در قدرت ماست همان تغییر شکل موجودات است و بس!

تعبیر به رحمت، در مورد وزش بادها تعبیری است گیرا و جذاب که با لطافت نسیم و وزش باد و آثار مختلف آن مانند حرکت ابرها به سوی زمین‌های تشنه، تلقیح و بارور ساختن گیاهان، تلطیف و جابجایی هوا، حرکت کشتی‌ها، تعدیل درجه گرما و سرمای هوا و برکات فراوان دیگر، بسیار سازگار است.

اما این که چگونه کوه‌ها و صخره‌ها از لرزش زمین جلوگیری می‌کنند، دانشمندان پیشین با اعتقاد به سکون زمین، تفسیرهایی برای آن داشته‌اند که امروز قابل قبول نیست. بلکه تفسیرهای روشن‌تری در دست داریم که هم با حقایق مسلم علمی سازگار است و هم با آیات قرآنی و روایات هماهنگ؛ زیرا:

۱- وجود کوه‌ها بر سطح زمین سبب می‌شود که اثر جزر و مدّ که نتیجه جاذبه ماه و خورشید است در خشکیها به حدّ اقل برسد. اگر سطح زمین را خاکهای نرم فرا

۱. سوره اعراف، آیه ۵۷.

۲. سوره نحل، آیه ۱۵.

گرفته بود، جزر و مدّی همچون دریاها در آن به وجود می‌آمد و قابل سکونت نبود.  
 ۲- ریشه‌های کوه‌ها در زیر خاکها به هم پیوسته است و همچون زرهی گرداگرد زمین را گرفته و اگر آنها نبودند، فشارهای داخلی ناشی از گازهای درونی و موادّ مذاب دائماً مناطق مختلف را به حرکت درمی‌آورد و آرامشی وجود نداشت. هم‌اکنون گهگاه فشارها که زیاد از حدّ می‌شود، زلزله‌های ویرانگری به وجود می‌آید و اگر کوه‌ها نبودند این زلزله‌ها دائمی بود.

۳- کوه‌ها همچون دندان‌های یک چرخ، پنجه در قشر هوای اطراف زمین افکنده و آن را با خود حرکت می‌دهند. اگر سطح زمین صاف بود، حرکت سریع دورانی زمین به دور خود سبب برخورد دائمی با قشر هوا می‌شد، از یکسو دائماً طوفان‌های شدید همه جا را در هم می‌کوبید و از سوی دیگر حرارت فوق‌العاده‌ای بر اثر این تماس پیدا می‌شد که زندگی برای انسان مشکل بود.

به این ترتیب «صخور» (کوه‌ها) «میدان» (حرکات نامنظم و شدید) زمین را کنترل می‌کنند و اضافه بر همه اینها کوه‌ها مهم‌ترین منبع ذخیره آب برای انسان‌ها هستند و تمام چشمه‌ها و نهرها از ذخایر زیرزمینی و روی زمینی کوههاست.  
 از آنچه در بالا در مورد نقش حیاتی باده‌ها و کوه‌ها در زندگی انسان‌ها و تمام موجودات زنده گفته شد روشن می‌شود که چرا «امیرمؤمنان علی» علیه السلام بعد از اشاره به مسأله خلقت و آفرینش، روی دو موضوع بالخصوص تکیه کرده است.

\* \* \*





## بخش دوم

أَوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَتُهُ وَ كَمَالُ مَعْرِفَتِهِ التَّصَدِيقُ بِهِ وَ كَمَالُ التَّصَدِيقِ بِهِ  
تَوْحِيدُهُ وَ كَمَالُ تَوْحِيدِهِ الإِخْلَاصُ لَهُ وَ كَمَالُ الإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ  
لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمُوصُوفِ وَ شَهَادَةُ كُلِّ مَوْصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُ  
الصِّفَةِ فَمَنْ وَصَفَ اللهُ سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ وَ مَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنَاهُ وَ مَنْ ثَنَاهُ فَقَدْ  
جَزَّاهُ وَ مَنْ جَزَّاهُ فَقَدْ جَهَلَهُ وَ مَنْ جَهَلَهُ فَقَدْ أَشَارَ إِلَيْهِ وَ مَنْ أَشَارَ إِلَيْهِ فَقَدْ حَدَّهُ  
وَ مَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ.

## ترجمه

سراغاز دین، معرفت و شناخت اوست و کمال معرفتش تصدیق به ذات پاک  
اوست و کمال تصدیق به او همان توحید اوست و کمال توحیدش، اخلاص برای  
اوست و کمال اخلاص برای او، نفی صفات ممکنات از اوست چرا که هر صفتی (از  
این صفات) گواهی می‌دهد که غیر از موصوف است و هر موصوفی (از ممکنات)  
شهادت می‌دهد که غیر از صفت است، پس هر کس خداوند سبحان را (با صفاتی  
همچون صفات مخلوقات) توصیف کند او را با امور دیگری قرین ساخته و آن کس  
که او را با چیز دیگری قرین کند دوگانگی در ذات او قائل شده و کسی که دوگانگی  
برای او قائل شود اجزایی برای او پنداشته و هر کس برای او اجزایی قائل شود به  
راستی او را نشناخته است و کسی که او را نشناسد به او اشاره می‌کند و هر کس به او  
اشاره کند او را محدود شمرده و هر کس او را محدود بداند او را به شمارش درآورده  
است (و در وادی شرک سرگردان شده است)!

\* \* \*

## شرح و تفسیر

### توحید ذات و صفات خداوند

این فراز در حقیقت یک دوره کامل خداشناسی است. امیرمؤمنان علیه السلام در این بخش، در عبارات بسیار کوتاه و فشرده و پرمعنا، به گونه‌ای خداوند را معرفی فرموده که از آن بالاتر تصور نمی‌شود و اگر تمام درس‌های توحید و خداشناسی را جمع کنیم چیزی فراتر از آن نخواهد بود.

در این فراز پنج مرحله برای معرفت و شناخت خداوند ذکر فرموده که می‌توان آنها را این گونه خلاصه کرد:

۱- شناخت اجمالی و ناقص ۲- شناخت تفصیلی ۳- مقام توحید ذات و صفات ۴- مقام اخلاص ۵- مقام نفی تشبیه.

در آغاز می‌فرماید: «سَرَّأَغَاز دین معرفت و شناخت خداست» (أَوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَتُهُ). بدون شک دین در این جا به معنای مجموعه عقاید و وظایف الهی و اعمال و اخلاق است و روشن است که سرآغاز این مجموعه و پایه اصلی آن «معرفة الله» می‌باشد، بنابراین شناخت خدا هم گام اول است و هم پایه اصلی برای تمام اصول و فروع دین که بدون آن، این درخت پر بار هرگز به ثمر نمی‌نشیند.

این که بعضیها پنداشته‌اند قبل از معرفت خدا، چیز دیگری نیز وجود دارد و آن مسأله تحقیق درباره دین و وجوب مطالعه و نظر است، اشتباه بزرگی است. زیرا وجوب تحقیق اولین واجبات است ولی شناخت خدا اولین پایه دین است یا به تعبیر دیگر تحقیق مقدمه است و شناخت خداوند نخستین مرحله ذی‌المقدمه می‌باشد.<sup>۱</sup>

۱. مرحوم «مغنیه» دانشمند شهیر در شرح خود به نام «فی ظلال نهج البلاغه» این را به معنای اطاعت و انقیاد در اوامر و نواهی خدا ذکر کرده و «شارح خوبی» - رضوان الله تعالی علیه - نیز قبل از آن همین معنا را انتخاب کرده است. اگر منظورشان اطاعت به معنای وسیع کلمه است که حتی امور اعتقادی را نیز شامل شود صحیح است و اگر تنها در جنبه‌های عملی باشد ایراد بالا بر آنها وارد است.

این نکته نیز معلوم است که معرفت اجمالی در درون فطرت و نهاد آدمی نهفته است. حتی نیاز به تبلیغ هم ندارد آنچه پیامبران الهی به آن مبعوث شده‌اند، این است که این معرفت و شناخت اجمالی تبدیل به شناخت تفصیلی و کامل گردد و شاخ و برگ آن رشد و نمو کند و علف هرزه‌های مزاحم که به صورت افکار شرک آلود در اطراف این درخت برومند نمایان می‌گردد زدوده شود.

\* \* \*

در مرحله بعد می‌فرماید: «کمال معرفت و شناخت خداوند تصدیق به ذات پاک اوست» (وَ كَمَالُ مَعْرِفَتِهِ التَّصَدِيقُ بِهِ).

در این که چه تفاوتی میان تصدیق و معرفت است، تفسیرهای مختلفی وجود دارد. نخست این که منظور از معرفت در این جا شناخت فطری و مراد از تصدیق شناخت علمی و استدلالی است.

یا این که منظور از معرفت، معرفت و شناخت اجمالی است و مقصود از تصدیق، معرفت و شناخت تفصیلی است، یا این که معرفت، اشاره به علم و آگاهی نسبت به خداوند است، ولی تصدیق اشاره به ایمان است زیرا می‌دانیم علم از ایمان جداست، ممکن است انسان به چیزی یقین داشته باشد ولی ایمان قلبی - که عبارت است از تسلیم در برابر آن و به رسمیت شناختن در درون دل، یا به تعبیری دیگر اعتقاد به آن - نداشته باشد.

گاهی بزرگان برای جدایی این دو از یکدیگر مثال ساده‌ای می‌زنند می‌گویند: بسیاری هستند که از ماندن در کنار جسد مرده مخصوصاً در شب تاریک و اتاق خالی وحشت دارند با این که به یقین می‌دانند او مرده است، ولی این علم در اعماق قلب آنها گویی نفوذ نکرده و آن حالت ایمان و باور حاصل نشده و این وحشت زائیده همین است.

به عبارت دیگر، علم همان آگاهی قطعی نسبت به چیزی است ولی ممکن است

جنبه سطحی داشته باشد و در عمق وجود انسان و روح او نفوذ نکند، اما هنگامی که در اعماق روح نفوذ کرد و به مرحله یقین و باور رسید و انسان بنای قلبی بر این گذاشت که آن را به رسمیت بشناسد نام ایمان به خود می‌گیرد.

\* \* \*

در مرحله سوم می‌فرماید: «کمال تصدیق به ذات پاک او همان توحید اوست» (و کمال التّصديق به توحيدُهُ).

بدون شک هنگامی که انسان خدا را با معرفت تفصیلی یا به تعبیری دیگر با استدلال و برهان شناخت، هنوز به مرحله توحید کامل نرسیده است. توحید کامل آن است که ذات او را از هر گونه شبیه و نظیر و مانند، پاک و منزّه بداند. زیرا کسی که شبیه و مانند برای او بپذیرد، در حقیقت آنچه را شناخته است خدا نبوده، زیرا خداوند وجودی است نامحدود از هر جهت و بی‌نیاز از هر کس و هر چیز. چیزی که شبیه و مانند داشته باشد طبعاً محدود است، چرا که هر یک از آن دو وجود شبیه به هم از دیگری جداست و فاقد کمالات دیگری است. پس هنگامی تصدیق به ذات پاک او به مرحله کمال می‌رسد که انسان او را یگانه و یکتا بداند نه یگانه و یکتای عددی بلکه یگانه و یکتا به معنای بی‌همتا بودن و نداشتن شبیه و نظیر و مانند.

\* \* \*

سپس به مرحله چهارم گام می‌نهد که مرحله اخلاص است و می‌فرماید: «و کمال توحیدش اخلاص برای اوست» (و کمال توحيدِهِ الاخلاص لَهُ).

اخلاص از ماده خلوص به معنای خالص کردن و تصفیه نمودن و از غیر، پاک کردن است.

در این که منظور از اخلاص در این جا اخلاص عملی یا قلبی یا اعتقادی است در

میان مفسران نهج البلاغه گفتگوست. منظور از اخلاص عملی این است که هر کس نهایت توحید پروردگار را داشته باشد تنها او را پرستش می‌کند و انگیزه او در هر چیز و هر کار، خداست. این همان چیزی است که در بحث اخلاص در عبادت، فقها روی آن تکیه دارند. «شارح خویی» رضوان الله علیه این تفسیر را به عنوان یک قول، بی آن که اشاره به گوینده آن کند ذکر کرده است.<sup>۱</sup>

ولی این احتمال بسیار بعید است زیرا جمله‌های قبل و بعد این جمله، همه از مسائل عقیدتی سخن می‌گویند و پرواضح است که این جمله نیز ناظر به اخلاص اعتقادی است.

اما اخلاص قلبی، یا به تعبیر «شارح بحرانی ابن میثم» زهد حقیقی، آن گونه‌ای که تمام قلب او متوجه خدا باشد و به غیر او نیندیشد و ماسوی الله، او را به خود مشغول ندارد،<sup>۲</sup> اگرچه مقام بالا و والایی است ولی باز با مجموعه جمله‌های این فراز سازگار نیست و بعید است مقصود از آن جمله، این باشد. تنها مفهومی که مناسب آن است خالص ساختن اعتقاد نسبت به پروردگار است، یعنی او را از هر نظر یگانه و یکتا، بی نظیر و بی شبیه دانستن و از اجزای ترکیبی پاک و منزّه شمردن.

\* \* \*

در جمله پنجم، خود امام علیه السلام به این معنا اشاره فرموده و با تعبیر زیبایی آن را توضیح داده است، می‌فرماید: «کمال اخلاص برای او، نفی صفات ممکنات از اوست»  
(وَ كَمَالُ الْإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ).

به تعبیر دیگر، در مرحله قبل، سخن از اخلاص به طور اجمال بود و در این جا که

۱. منهاج البراعة، ج ۱، ص ۳۲۱. طبق نقل شارح خویی، صدرالدین شیرازی نیز در شرح کافی همین عقیده را دارد.

۲. شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۲۲.

اخلاص به مرحله کمال می‌رسد، جنبه تفصیلی پیدا می‌کند و دقیقاً روشن می‌شود که برای اخلاص در توحید باید هر گونه صفاتی را که مخلوق دارد از او نفی کرد، خواه این صفت، داشتن اجزای ترکیبی باشد یا غیر آن. چه این که می‌دانیم تمام ممکنات حتی عقول و نفوس مجرد نیز در واقع مرکبند (حداقل ترکیبی از وجود و ماهیت) حتی مجردات، یعنی موجودات مافوق ماده نیز از این ترکیب برکنار نیستند و اما موجودات مادی، همه دارای اجزای خارجی می‌باشند، ولی ذات پاک خداوند نه اجزای خارجی دارد و نه اجزای عقلی، نه در خارج قابل تجزیه است و نه در فهم و درک ما، و کسی که به این حقیقت توجه نکند توحید خالص را نیافته است و از این جا روشن می‌شود، این که می‌فرماید: کمال توحیدش نفی صفات از اوست، نه به معنای نفی صفات کمالیه است، چرا که تمام صفات کمال اعم از علم و قدرت و حیات و غیر آن همه از آن اوست، بلکه منظور صفاتی است که ما همیشه به آنها خو گرفته‌ایم و آنها را شناخته‌ایم یعنی صفات مخلوقات که همه جا آمیخته به نقص است. مخلوقات دارای علم و قدرتند اما علم و قدرتی ناقص و محدود و آمیخته با جهل و ضعف و ناتوانی، در حالی که ذات پاک خداوند از چنین علم و قدرتی منزّه است.

شاهد گویای این سخن گفتاری است که خود امام علیه السلام در ذیل این خطبه درباره فرشتگان دارد، می‌فرماید: «لَا يَتَوَهَّمُونَ رَبَّهُمْ بِالتَّصْوِيرِ وَ لَا يُجْرُونَ عَلَيْهِ صِفَاتِ الْمُصْنُوعِينَ؛ آنها هرگز پروردگار خود را با قوه وهم تصویر نمی‌کنند و صفات مخلوقات را برای او قائل نمی‌شوند».

اضافه بر این، صفات مخلوقات همیشه از ذات آنها جداست، یا به تعبیر دیگر صفاتی است زاید بر ذات. انسان چیزی است و علم و قدرت او چیز دیگر و به این ترتیب وجود او مرکب از این دوست، در حالی که صفات خدا عین ذات اوست و هیچ گونه ترکیبی در آن جا راه ندارد.

در حقیقت بزرگ‌ترین خطر در مسیر توحید و خداشناسی، افتادن در وادی

«قیاس» است یعنی مقایسه صفات خدا با صفات مخلوقات که آمیخته به انواع نقص‌ها و کاستی‌هاست و یا اعتقاد به وجود صفات زاید بر ذات است، آن گونه که اشاعره (گروهی از مسلمانان) به آن گرفتار شده‌اند.<sup>۱</sup>

\* \* \*

به همین دلیل خود امام‌المؤمنین (علیه السلام) در جمله بعد چنین می‌فرماید: «زیرا هر صفتی (از صفات ممکنات) گواهی می‌دهد که غیر از موصوف است و هر موصوفی (از ممکنات) شهادت می‌دهد که غیر از صفت است» (لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمُوصُوفِ وَ شَهَادَةِ كُلِّ مُوصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَةِ).

این بیان در واقع یک دلیل منطقی روشن است که می‌فرماید: صفات زاید بر ذات، به زبان حال گواهی می‌دهند که از موصوف جدایند و هر موصوف گواهی می‌دهد که با صفت دوتاست، مگر این که صفات او را عین ذاتش بدانیم و معتقد باشیم خداوند ذاتی است که تمامش علم و تمامش قدرت و تمامش حیات و ازلیت و ابدیت است، هر چند درک چنین معنایی برای ما که تنها با صفات مخلوقات خو گرفته‌ایم و انسان را چیزی و علم و قدرت او را چیزی اضافه بر ذات او می‌دانیم بسیار دشوار است (چرا که وقتی از مادر متولد شد نه علم داشت و نه قدرت سپس صاحب علم و قدرت شد).

\* \* \*

۱. اشاعره که پیروان «ابوالحسن اشعری» هستند، اعتقاد به معانی دارند و منظور آنها از معانی این است که مفهوم صفات مانند عالمیت، غالبیت و... مانند ذات خداوند قدیم و ازلی هستند و در عین حال غیر از ذات اویند و به این ترتیب اعتقاد به وجود چند امر ازلی دارند، یا به اصطلاح، قائل به تعدد قدما می‌باشند، عقیده‌ای که مسلماً با توحید خالص سازگار نیست و لذا پیروان مکتب اهل بیت (علیهم السلام) به خاطر تعلیماتی که از آنها دریافته‌اند - مانند آنچه در این خطبه و سایر خطبه‌های نهج البلاغه و کلمات دیگر معصومین (علیهم السلام) آمده - «معانی» را که همان صفات زاید بر ذات است از او نفی می‌کنند و جمله «بی‌شریک است و معانی» اشاره به همین نکته است.

سپس در ادامه این سخن و تکمیل آن، جمله‌هایی بسیار کوتاه و پرمعنا بر آن می‌افزاید و می‌فرماید: «هر کس خداوند سبحان را (با صفاتی همچون صفات مخلوقات) توصیف کند، او را با امور دیگری قرین دانسته و آن کس که او را با چیز دیگری قرین کند، دوگانگی در ذات او قائل شده و کسی که دوگانگی برای او قائل شود، اجزایی برای او پنداشته و هر کس برای او اجزایی قائل شود، به راستی او را شناخته است!» (فَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ وَ مَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنَاهُ وَ مَنْ ثَنَاهُ فَقَدْ جَزَّاهُ وَ مَنْ جَزَّاهُ فَقَدْ جَهَلَهُ).

در واقع کلام امام علیه السلام ناظر به این معناست که اثبات صفاتی همانند مخلوقات، برای خدا لازمه‌اش ترکیب در وجود مقدس اوست، یعنی همان گونه که انسان ترکیبی از ذات و صفات است او نیز باید چنین باشد و این معنا با واجب‌الوجود بودن سازگار نیست زیرا هر مرکبی نیاز به اجزای خود دارد و نیاز داشتن (فقر) با واجب‌الوجود بودن سازگار نمی‌باشد.

برای این عبارت دو تفسیر دیگر نیز گفته شده است:

- نخست این که هرگاه صفات او را غیر از ذات او بدانیم طبعاً ذات او نیز مرکب خواهد شد چرا که ذات و صفات در فرض دوگانگی حتماً جهت مشترکی دارند و جهت امتیازی (که از آن به «ما به الاشتراک» و «ما به الامتیاز» تعبیر می‌شود) زیرا هر دو در وجود و هستی شریکند و در عین حال از هم جدا هستند و در این صورت باید ذات او را نیز مرکب از آن دو جنبه مختلف بدانیم.

- دیگر این که می‌دانیم وحدت ذات خداوند به معنای وحدت عددی نیست بلکه مفهوم وحدت درباره ذات پاک خدا این است که شبیه و نظیر و مانند ندارد. اصولاً یک وجود بی‌نهایت از هر جهت، نمی‌تواند شبیه و مانندی داشته باشد و اگر صفات خدا را مانند ذات او ازلی و ابدی و بی‌نهایت بدانیم هم او را محدود کرده‌ایم و هم شبیه و مانندی برای او قائل شده‌ایم. (دقت کنید)

در واقع کلام بالا که امام علیه السلام در توضیح اخلاص بیان فرموده ناظر به همین



معناست، می‌فرماید: کسی که خدا را به صفات مخلوقات توصیف کند او را قرین با اشیای دیگر ساخته و کسی که او را قرین چیز دیگری سازد معتقد به دوگانگی او شده، یعنی دوگانگی ذات و صفات؛ و کسی که این دوگانگی را پذیرا شود، ذات او را مرکب از اجزا پنداشته و کسی که ذات پاک او را مرکب از اجزا بداند به هیچ وجه او را نشناخته؛ چرا که موجودی همچون خود را - از نظر ترکیب و محدودیت - تصور کرده و او را خدا نامیده است.

\* \* \*

در ادامه این سخن و تکمیل آن می‌فرماید: «کسی که خدا را نشناسد به او اشاره می‌کند و هر کس به سوی او اشاره کند او را محدود شمرده و هر کس او را محدود بداند او را به شمارش درآورده است و در وادی شرک سرگردان شده است» (وَمَنْ جَهَلَهُ فَقَدْ أَشَارَ إِلَيْهِ وَ مَنْ أَشَارَ إِلَيْهِ فَقَدْ حَدَّهُ وَ مَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ).

در این که منظور از «اشاره به سوی خدا» در این جا چیست دو احتمال وجود دارد: نخست این که منظور اشاره عقلی باشد و دیگر این که هم اشاره عقلی را شامل بشود و هم اشاره حسی را.

توضیح این که هنگامی که انسان خدا را با آن حقیقت نامحدود و بی‌کران و نامتناهیش نشناسد، در ذهن خود مفهوم محدود خاصی برای وی در نظر می‌گیرد و به تعبیر دیگر با اشاره عقلی به او اشاره می‌کند، در این حالت طبعاً او را محدود دانسته چرا که نامحدود و نامتناهی برای انسانی که خود محدود و متناهی است قابل درک و تصور نیست. انسان چیزی را درک می‌کند که به آن احاطه پیدا کند و در فکر محدود او بگنجد و چنین چیزی حتماً موجود محدودی است.

در این حال خداوند در ردیف معدودات و اشیای قابل شمارش قرار می‌گیرد، زیرا لازمه محدود بودن، امکان تصور موجود دیگری در جایی دیگر، همانند اوست. تنها نامحدود از جمیع جهات است که دوّمی ندارد و در عدد و شمارش نمی‌گنجد.

به این ترتیب «مولی الموحّدين» حقیقت توحید را در این عبارت کوتاه و به تمام معنا منطقی، منعکس ساخته و خداوند را برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم معرفی نموده است.

این همان چیزی است که با تعبیر زیبای دیگری در کلام امام باقر علیه السلام آمده است که می‌فرماید: «كُلُّ مَا مَيَّرْتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ فِي أَذَقِّ مَعَانِيهِ مَخْلُوقٌ مَصْنُوعٌ مِثْلَكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ؛ هر چیزی را که در وهم و گمان و فکر خود تصوّر کنید هر قدر دقیق و ظریف باشد مخلوق شماست و به شما باز می‌گردد (و ساخته و پرداخته خود شما و هماهنگ با وجود شماست و خدا برتر از آن است که هماهنگ مخلوقی باشد)»<sup>۱</sup>

این احتمال نیز وجود دارد که: «اشاره» هم اشاره عقلی را شامل شود و هم حسّی را، چرا که سرچشمه اعتقاد به جسمانیّت خداوند نیز جهل است و نتیجه آن محدود ساختن ذات او و در شماره قرار دادن و شریک و همانند و نظیر برای او قائل شدن است.

\* \* \*

### سؤال

در این جا سؤالی پیش می‌آید که اگر خداوند به هیچ وجه قابل اشاره عقلانی نیست، پس معرفت خداوند تعطیل می‌شود و درهای شناخت به روی انسان بسته می‌گردد و خداشناسی مفهومی نخواهد داشت. چرا که هر وقت دست به سوی آن ذات پاک دراز می‌کنیم، به مخلوقی از مخلوقات فکر خود می‌رسیم و هر چه می‌خواهیم به او نزدیک شویم، از او دورتر خواهیم شد، پس چه بهتر که در وادی معرفت گام ننهیم و خود را گرفتار شرک نکنیم.

۱. بحارالانوار، ج ۶۶، ص ۲۹۳.

## پاسخ

با توجه به یک نکته باریک - که هم در این جا راه گشاست و هم در باب‌های دیگر - پاسخ این سؤال روشن می‌شود و آن این است که معرفت و شناخت، دو گونه است: معرفت اجمالی و معرفت تفصیلی. یا به تعبیری دیگر، شناخت کنه ذات و شناخت مبدأ افعال.

به تعبیری روشن‌تر هنگامی که به جهان هستی و این همه شگفتی‌ها و موجودات بدیع، با آن ظرافت و در عین حال عظمت می‌نگریم و یا حتی نگاهی به وجود خود می‌کنیم، اجمالاً می‌فهمیم که خالق و آفریدگار و مبدئی دارد. این همان علم اجمالی است که آخرین مرحله قدرت شناخت انسان درباره خداست (منتها هر چه به اسرار هستی آگاه‌تر شویم به عظمت او آشنا تر و در مسیر معرفت اجمالی او قوی‌تر خواهیم شد) اما هنگامی که از خود می‌پرسیم او چیست؟ و چگونه است؟ و دست به سوی حقیقت ذات پاک او دراز می‌کنیم، چیزی جز حیرت و سرگردانی نصیبمان نمی‌شود و این است که می‌گوییم راه به سوی او کاملاً باز است و در عین حال راه کاملاً بسته است.

می‌توان این مسأله را با یک مثال روشن ساخت و آن این که همه ما به روشنی می‌دانیم که نیرویی به نام جاذبه وجود دارد. چرا که هر چیزی رها شود سقوط می‌کند و به سوی زمین جذب می‌شود و اگر این جاذبه نبود آرامش و قراری برای موجودات روی زمین وجود نداشت.

آگاهی بر وجود جاذبه چیزی نیست که مخصوص دانشمندان باشد حتی اطفال و کودکان خردسال نیز آن را به خوبی درک می‌کنند؛ ولی حقیقت جاذبه چیست، آیا امواج نامرئی یا ذرات ناشناخته و یا نیرویی دیگر است؟ و عجیب این که نیروی جاذبه بر خلاف آنچه در تمام جهان ماده می‌شناسیم، ظاهراً برای انتقال از نقطه‌ای به نقطه دیگر نیاز به زمان ندارد، به خلاف نور که سریع‌ترین حرکت را در جهان ماده دارد، ولی در عین حال به هنگام انتقال در فضا گاهی برای رسیدن از یک نقطه به

نقطه دیگر میلیون‌ها سال وقت لازم است. اما نیروی جاذبه گویی در یک لحظه از هر نقطه‌ای از جهان به نقطه دیگر منتقل می‌گردد و یا حداقل سرعتی دارد بالاتر از آنچه تا کنون شنیده‌ایم.

این چه نیرویی است که این آثار را دارد؟ حقیقت ذات آن چگونه است؟ هیچ کس پاسخ روشنی برای آن ندارد.

جایی که درباره نیروی جاذبه که یکی از مخلوقات است علم و آگاهی ما نسبت به آن تنها جنبه اجمالی دارد و از علم تفصیلی به کلی دوریم، چگونه می‌توان درباره خالق جهان ماده و ماورای ماده که وجودی است بی‌نهایت در بی‌نهایت، انتظار داشته باشیم که از کنه ذاتش باخبر شویم؟! ولی با این حال او را همه جا حاضر و ناظر و همراه هر موجودی در جهان مشاهده می‌کنیم.

با صد هزار جلوه برون آمدی که من با صد هزار دیده تماشا کنم تو را جمله «وَمَنْ حَدَّه فَقَدْ عَدَّه» اشاره به نکته دقیقی است که از گفتار بالا روشن می‌شود و آن این که هرگاه کسی خدا را محدود بداند، باید برای او عدد قائل شود یا به تعبیری دیگر وجود شریک را برای او ممکن بشمرد. زیرا چیزی شریک و شبیه و مانند ندارد که نامحدود از هر جهت باشد؛ اما اگر محدود باشد (هر قدر دارای عظمت و بزرگی باشد) باز همانند و شبیهی در خارج ذات او تصور می‌شود و به تعبیر دیگر دو یا چند موجود محدود (هر اندازه بزرگ) کاملاً امکان‌پذیر است، ولی نامحدود از هر جهت، دو می‌برای او ممکن نیست چرا که هر چه تصور کنیم بازگشت به ذات او می‌کند.

\* \* \*

## بخش سوم

وَمَنْ قَالَ «فِيمَ»؟ فَقَدْ ضَمَّنَهُ، وَمَنْ قَالَ «عَلَامَ»؟ فَقَدْ أَخْلَى مِنْهُ. كَائِنَ لَا عَنْ حَدِيثٍ، مَوْجُودٍ لَا عَنْ عَدَمٍ، مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ، وَغَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُزَايَلَةٍ، فَاعِلٌ لَا بِمَعْنَى الْحَرَكَاتِ وَالْآلَةِ، بَصِيرٌ إِذْ لَا مَنظُورَ إِلَيْهِ مِنْ خَلْقِهِ، مُتَوَحِّدٌ إِذْ لَا سَكَنَ يَسْتَأْنِسُ بِهِ وَلَا يَسْتَوْحِشُ لِفَقْدِهِ.

## ترجمه

«و هر کس بگوید خدا در چیست؟ او را در ضمن چیزی پنداشته و هر کس بپرسد بر روی چه قرار دارد؟ جایی را از او خالی دانسته. همواره بوده است و از چیزی به وجود نیامده. وجودی است که سابقه عدم برای او نیست. با همه چیز همراه است، اما نه این که قرین آن باشد و با همه چیز مغایر است، اما نه این که از آن بیگانه و جدا باشد. او انجام‌دهنده (هرکاری) است، اما نه به آن معنا که حرکات و ابزارهای داشته باشد. بیناست حتی در آن زمانی که موجود قابل رؤیتی از خلقش وجود نداشته است. بیگانه و تنهاست زیرا کسی نیست که با او انس گیرد و از فقدانش ناراحت و متوحش شود».

\* \* \*

## شرح و تفسیر

هیچ چیز همانند او نیست

امام علی (علیه السلام) در این بخش از خطبه، انگشت روی نقاط بسیار حساس و دقیق و

ظریفی از مباحث توحیدی گذاشته و در عباراتی کوتاه و پرمعنا پنج نکته را بیان می‌فرماید:

۱- نخست نامحدود بودن ذات پاکش از نظر مکان - و یا به تعبیری دیگر برتر از مکان بودنش - را بیان می‌کند، می‌فرماید: «کسانی که سؤال کنند و بگویند خدا در چیست او را در ضمن موجودات پنداشته‌اند» (وَمَنْ قَالَ فِيمَ؟ فَقَدْ ضَمَّنَهُ).

زیرا واژه «فی» (و معادل فارسی آن «در») در جایی به کار می‌رود که موجودی ظرف وجود دیگری شود و بر آن احاطه داشته باشد، مانند بودن انسان در خانه، یا گل در باغ و یا حتی گلاب در لابه‌لای ذرات گلبرگ‌ها و نتیجه آن محدود بودن ذات اوست و همان گونه که در بالا نیز اشاره شد، تمام دلایل توحید نشان می‌دهد که ذات او نامحدود از هر جهت است.

همچنین اگر کسی سؤال کند که خدا بر چه چیز قرار دارد؟ (بر عرش، بر کرسی، بر فراز آسمان‌ها) او نیز خدا را محدود شمرده، چرا که مناطق دیگر را از او خالی پنداشته است (وَمَنْ قَالَ عَلَامٌ؟ فَقَدْ أَخْلَى مِنْهُ).

لازمه این سخن نیز محدودیت ذات پاک اوست که با واجب الوجود بودن سازگار نیست و بنابر این تمام کسانی که او را بر فراز عرش یا در آسمانها و یا در هر جای دیگر می‌پندارند، موحد خالص نیستند و در واقع پرستش مخلوقی می‌کنند که با فکر خود ساخته و نام «الله» بر او نهاده‌اند. (خواه در جرگه عوام باشند یا در لباس و کسوت خواص).

گاه بعضی از ناآگاهان چنین پنداشته‌اند که آیه شریفه «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى»<sup>۱</sup> دلیل بر جسمانیت خداوند و قرار گرفتن او بر عرش است، در حالی که جمله «استوی» به معنای سلطه بر چیزی می‌باشد و تنها به معنای سوار شدن و نشستن بر چیزی نیست و اصولاً تعبیر «استوی عَلَى الْعَرْشِ» بر تخت سلطنت قرار

۱. سوره طه، آیه ۵.

گرفت» در مقابل «تَلَّ عَرْشَهُ؛ تختش فرو ریخت» کنایه معروفی است که در موارد رسیدن به قدرت و یا کناره‌گیری از قدرت به کار می‌رود نه این که به معنای شکستن تخت سلطنت یا نشستن بر آن بوده باشد. بنابراین «اسْتَوَى عَلِي الْعَرْشِ» به معنای استقرار حکومت و حاکمیت خداوند بر عرش است. به هر حال بسیار کودکانه است که اگر کسانی بخواهند از این تعبیر، توهم جسمیت خداوند را داشته باشند.

۲- در بخش دیگری به نامحدود بودن او از نظر افق زمان اشاره می‌کند و از لیت او را شرح می‌دهد، می‌گوید: «او وجودی است که همواره بوده و از چیزی به وجود نیامده است» (كائِنَ لَا عَن حَدَثٍ).

«و موجودی است که هرگز سابقه عدم ندارد» (مَوْجُودٌ لَا عَنَ عَدَمٍ).  
به این ترتیب با همه مخلوقات متفاوت است زیرا آنها همه، سابقه حدوث و عدم دارند. تنها وجودی که دارای این سابقه نیست، ذات پاک اوست. و اصولاً به کار بردن واژه‌های «کائن» و «موجود» بدون آن که مفهومش از صفات مخلوقات و سابقه عدم پیراسته شود، امکان‌پذیر نیست.<sup>۱</sup>

۳- در جمله بعد اشاره بسیار لطیفی به چگونگی رابطه مخلوقات با خالق و

۱. برخی از شارحان نهج البلاغه دو جمله بالا را بیان یک مطلب با دو عبارت دانسته‌اند و بعضی - مانند ابن ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه - جمله اول (كائِنَ لَا عَنَ حَدَثٍ) را اشاره به عدم حدوث زمانی و جمله دوم (موجود لا عن عدم) را اشاره به عدم حدوث ذاتی دانسته‌اند.

یعنی در جمله اول می‌فرماید: خداوند هرگز زمانی نداشته که در آن حادث شود و در جمله دوم می‌گوید قطع نظر از زمان، در ذات او هم حدوثی نیست. بلکه واجب الوجود است (شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۷۹). بعضی دیگر عکس آن را گفته‌اند یعنی جمله اول را به نفی حدوث ذاتی یا اعم از ذاتی و زمانی و جمله دوم را به نفی حدوث زمانی تفسیر کرده‌اند. (شرح نهج البلاغه ابن میثم، ج ۱، ص ۱۲۷)

ولی در واقع دلیل روشنی برای هیچ یک از این دو تفاوت در دست نیست. زیرا واژه حدوث، معمولاً بر حدوث زمانی گفته می‌شود ولی قابلیت حمل بر حدوث ذاتی نیز دارد همان‌گونه که واژه عدم نیز معمولاً بر عدم زمانی گفته می‌شود و در عین حال بر عدم ذاتی نیز ممکن است اطلاق شود.

بنابراین تأکید بودن این دو جمله قوی‌تر به نظر می‌رسد یعنی هر دو ناظر به نفی حدوث زمانی و ذاتی است به این معنا که هر گونه حدوث و عدم را چه در ذات و چه در زمان، برای ذات پاک خداوند منتفی می‌شمرد.

ممکنات با واجب الوجود کرده، می‌فرماید: «او با همه چیز است، اما نه این که قرین آنها باشد و غیر همه چیز است، اما نه این که از آنها بیگانه و جدا باشد» (مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ، وَ غَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُزَايَلَةٍ).

بسیاری از مردم و حتی بسیاری از فلاسفه و دانشمندان رابطه خداوند را با موجودات، رابطه دو وجود مستقل با یکدیگر پنداشته‌اند که یکی، مخلوق دیگری است. مثل این که شعله عظیمی وجود داشته باشد و شمع کوچکی را با آن روشن کنیم، در حالی که حقیقت، چیز دیگری است. تفاوت مخلوق و خالق، تفاوت یک وجود ضعیف و قوی نیست، بلکه تفاوت، تفاوت یک وجود مستقل در تمام جهات و یک وجود وابسته است. تمام عالم هستی به او وابسته است و لحظه به لحظه، نور وجود را از او می‌گیرد. خداوند از عالم هستی جدا نیست و در عین حال عین موجودات نیز نمی‌باشد (آن چنان که فائلین به وحدت وجود و موجود از صوفیه پنداشته‌اند) و توحید واقعی منوط به درک این حقیقت است.

این حقیقت را می‌توان با مثال زیر روشن ساخت (هر چند این مثال‌ها نیز ناقص است):

شعاع و پرتو آفتاب گرچه وجود دارد و غیر از قرص خورشید است، ولی پیوسته و وابسته به آن است، یعنی غیر آن است اما نه مغایرت به معنای بیگانگی و جدایی و استقلال، و همراه آن است، اما نه به معنای یگانگی و وحدت.

بدون شک پیوند و ارتباط موجودات این عالم با ذات پاک خداوند از این هم نزدیک‌تر و وابستگی آنها به او از این هم بیشتر است و در واقع مثال دقیقی در این جهان برای این وابستگی و یگانگی، در عین دوگانگی (وحدت در کثرت) نمی‌توان پیدا کرد. هر چند مثال‌هایی همچون مثال بالا - و یا مانند تصوّرات ذهنی انسان که وابسته به روح اوست و از او جداست و در عین حال وابسته به اوست و بدون او مفهومی ندارد - تا حدودی مطلب را روشن می‌سازد. (دقت کنید)

۴- در جمله بعد به یکی دیگر از صفات ذات پاک او اشاره کرده، می‌فرماید: «او



فاعل و انجام دهنده (کارها) است ولی نه به معنای استفاده از حرکات و آلات» (فاعل لا بِمَعْنَى الْحَرَكَاتِ وَالْأَلَةِ).

در سخنان روزانه، معمولاً فاعل و کننده کار به کسی اطلاق می‌شود که با استفاده از حرکات دست و پا، یا سر و گردن و سایر اعضا، کاری را انجام می‌دهد و از آن جا که قدرت انسان و جانداران دیگر برای انجام کارها محدود است و اعضای انسان با تمام ظرافتی که دارد، قادر به انجام هر کاری نیست، از وسایل و ابزار کمک می‌گیرد و کمبود توان و قدرت خود را با آن جبران می‌کند. با چکش میخ را می‌کوبد، با اَرّه چوب را می‌برد و با انبرهای ظریف و کوچک اشیای بسیار ریز را جابه‌جا می‌کند و با جرثقیل‌های عظیم بارهای سنگین را از جا برمی‌دارد و اینها همه از آثار جسم و جسمانیات است.

از آن جا که خداوند نه جسم دارد و نه حدّ و حدودی برای قدرت اوست، فاعلیتش هرگز به معنای انجام حرکتی نیست و نیز به خاطر قدرت نامحدودش نیاز به ابزار و آلاتی ندارد.

اصولاً قبل از آن که آلتی خلق شود، خداوند فاعل بود. هرگاه نیاز به آلتی برای انجام کار داشت، باید از خلقت نخستین اشیا عاجز باشد.

آری او در یک چشم بر هم زدن و یا لحظه‌ای کمتر از آن، با اراده و فرمان «كُنْ» می‌تواند عالم هستی را ایجاد و یا معدوم کند و یا تدریجاً در هر مدّتی که اراده‌اش تعلق گرفته است به وجود آورد. پس باید توجه داشت وقتی می‌گوییم او فاعل است، فاعلیتش را قیاس به ذات خود نکنیم و مرهون حرکات و آلات نشماریم.

البته این سخن به آن معنا نیست که خداوند فرشتگان «مدبّرات امر» و فرمانبردارانی برای تدبیر خلقت ندارد. او بسیاری از حوادث را از طریق اسباب می‌آفریند، چون اراده‌اش بر آن قرار گرفته است، نه این که نیاز به آن داشته باشد.

۵- در جمله بعد می‌افزاید: «او بینا بود در آن زمان که حتی موجود قابل رؤیتی از

خلقش وجود نداشت» (بَصِيرٌ إِذْ لَا مَنظُورَ إِلَيْهِ مِنْ خَلْقِهِ).

درست است که «بصیر» به معنای بینا، از ماده «بصر» به معنای چشم گرفته شده است، ولی در مورد خداوند هرگز به معنای حقیقی به کار نمی‌رود. یا به تعبیر دیگر مجازی است بالاتر از حقیقت. بصیر بودن خداوند به معنای آگاهی او از تمام اشیا است که قابل رؤیت است و حتی قبل از آن که اشیا قابل رؤیت آفریده شوند، بصیر بود.

بنابر این بصیر بودنش بازگشت به علم بی‌پایان او می‌کند و می‌دانیم علم خدا ازلی است.

در آخرین جمله از فراز مورد بحث، اشاره به وحدانیت ذات پاک او در برابر داشتن انیس و مونس می‌کند و می‌فرماید: «او تنها است زیرا کسی وجود ندارد تا با او انس گیرد و از فقدانش متوحش و ناراحت گردد» (مُنَوِّحِدٌ إِذْ لَا سَكْنَ يَسْتَأْنِسُ بِهِ وَلَا يَسْتَوْحِشُ لِفَقْدِهِ).<sup>۱</sup>

توضیح این که انسان‌ها و همچنین موجودات زنده دیگر، به حکم این که قدرتشان برای جلب منافع و دفع ضررها و زیان‌ها محدود است، ناچارند از هموعان خود و احیاناً از غیر هموع، کمک بگیرند تا در برابر خطراتی که آنها را تهدید می‌کند احساس امنیت کنند. این جاست که تنهایی برای انسان وحشتناک است و بودن افراد دیگر در کنارش آرامبخش، مخصوصاً به هنگام هجوم خطرات و آفات و بلاها و بیماریها. و گاه این انسان کوتاه‌فکر خدا را با خود قیاس می‌کند و تعجب می‌کند چگونه قبل از آفرینش مخلوقات تنها بود، چگونه انیس و مونس ندارد و چگونه در عین تنهایی احساس آرامش می‌کند؟!

۱. در این که آیا «إِذْ» در این جا «ظرفیه» است و اشاره به این می‌کند که در ازل چیزی آفریده نشده بود و غیر از ذات پاک او کسی وجود نداشت، تا بخواهد انیس و مونس او گردد، یا از فقدانش ناراحت شود؟ و یا این که «إِذْ» در این جا در مقام تعلیل است یعنی چون کسی وجود نداشت او یکتا و یگانه بود و امروز نیز چنین است چراکه حاجت به کسی و چیزی ندارد؟ احتمال دوم قوی‌تر به نظر می‌رسد. ضمناً «لا» در جمله «لَا يَسْتَوْحِشُ» زائده است و برای تأکید می‌باشد و بعضی آن را جمله مستأنفه دانسته‌اند.

بی خبر از این که او وجودی است بی نهایت، نه نیاز به چیزی دارد که از کسی کمک بگیرد و نه از دشمنی هراسان است که از دیگری در برابر او مدد بجوید، نه شبیه و مانندی که با او انس گیرد. به همین دلیل همیشه متوحد (بی همدم) بوده و همچنان هست و خواهد بود، از آنچه گفته شد معلوم می شود که واژه «متوحد» در این جا مفهومی غیر از «واحد» و «احد» دارد.

\* \* \*

### نکته‌ها

در این فراز بسیار پرمعنا و پرمحتوا نکته‌های فراوانی نهفته شده و درس‌های گرانبهایی است که رهگشای بسیاری از مشکلات عقیدتی در زمینه «معرفة الله و اسما و صفات او» است، از جمله:

#### ۱- رابطه خلق و خالق و مسأله «وحدت وجود»!

در این که خداوند با مخلوقات و آفریدگار با آفریده‌ها چه رابطه‌ای دارد در میان فلاسفه و دانشمندان گفتگو بسیار است. گروهی راه افراط را پیموده‌اند و در مسیر وحدت وجود و موجود گام نهاده و او را عین مخلوقاتش پنداشته‌اند. می‌گویند در عالم هستی یک وجود شخصی بیش نیست و غیر او هر چه هست جلوه‌های او و تطورات ذات اوست یا به تعبیر دیگر: در حقیقت یک چیز بیش نیست و کثرت‌ها و تعددها خیالات و پندارها و سراب‌هایی است که خود را آب نشان می‌دهد، اما هیچ نیست.

گاه به جای وحدت و اتحاد، تعبیر به حلول می‌کنند و می‌گویند او ذاتی است که در همه اشیا حلول کرده و هر زمان به لباسی درمی‌آید و بی‌خبران، دوگانگی

احساس می‌کنند در حالی که همه یک چیز بیش نیست.<sup>۱</sup>  
 کوتاه سخن این که آنها عالم هستی را همچون یک دریا می‌دانند و موجودات را  
 قطره‌های آن دریا:

هر کس که ندیده قطره با بحر یکی

حیران شده‌ام که چون مسلمان باشد؟!

و به تعبیر دیگر هر گونه دوگانگی در این عالم چیزی جز خیال و پندار نیست:

وصال این جایگه رفع خیال است

خیال از پیش برخیزد وصال است!

بلکه به عقیده برخی تا کسی اعتقاد به وحدت وجود و موجود نداشته باشد،

صوفی حقیقی نخواهد بود. چرا که پایه و مایه تصوف همین وحدت وجود است!

البته بعضی از کلمات آنان قابل توجیه و حمل کردن بر بعضی از معانی صحیح

است. مانند این که وجود حقیقی قائم بالذات در عالم، یکی بیش نیست و بقیه هر

چه هست وابسته به اوست (همان گونه که در تشبیه به معانی اسمیه و حرفیه در بالا

گفتیم) یا این که غیر از ذات پاک خداوند - که وجودی است بی نهایت از هر جهت -

بقیه موجودات به اندازه‌ای خرد و کوچک و بی مقدارند که به حساب نمی‌آیند نه این

که واقعاً وجودی نداشته باشند.

۱. بسیاری از متصوفه همین عقیده را دنبال می‌کنند و جمله‌هایی که از سران آنها نقل شده گواه آن است که

بعضی «ای آنای خدا؛ من خدا هستم!» می‌گفتند و بعضی نعمه بسیار زننده «سُبْحَانِی مَا أَعْظَمُ شَأْنِی؛ منزه من!

چه قدر مقام من بزرگ و والاست!» سر داده‌اند! و بعضی در اشعار خود با صراحت گفته‌اند: بت پرستی عین

خداپرستی است!

مسلمان گر بدانستی که بت چیست یقین کردی که حق در بت پرستی است!

همان گونه که در اشعار زننده مولوی آمده که از خداوند به عنوان بت عیار (یک وجود مرموز) یاد می‌کند که

یک روز به لباس آدم درآمد! و روزی به شکل نوح و روز دیگر در کسوت موسی و عیسی! و سرانجام در

شکل محمد صلی الله علیه و آله و روزی هم در لباس علی و شمشیر ذوالفقارش ظاهر شد! و بالاخره روز دیگری در قالب

منصور شد و بر سر دار رفت! (نقل با تلخیص از «عارف و صوفی چه می‌گویند» ص ۱۱۷).

اما بدون شک پاره‌ای از سخنان آنان قابل این گونه توجیهاست و به راستی می‌گویند در عالم هستی یک وجود بیشتر نیست و بقیه خیال و پندار است و حتی تصریح می‌کنند که بت پرستی هم اگر به شکل محدود در نیاید عین خداپرستی است، چرا که همه عالم اوست و او همه عالم است.

این سخن از هر کس که باشد - علاوه بر این که مخالف وجدان بلکه بدیهیات است و یکسره علت و معلول و خالق و مخلوق و عابد و معبود را انکار می‌کند - از نظر عقاید اسلامی نیز لوازم فاسدی دارد که بر کسی پوشیده نیست. چرا که در این صورت، خدا و بنده و پیامبر و امت و عابد و معبود و شارع و مکلف مفهومی نخواهد داشت و حتی بهشت و دوزخ و بهشتیان و دوزخیان همه یکی است و همه عین ذات اوست و این دوگانگی‌ها همه زائیده و هم و خیال و پندار است که اگر پرده‌های پندار را پاره کنیم چیزی جز وجود او باقی نمی‌ماند! و نیز لازمه آن، اعتقاد به جسم بودن خداوند، یا حلول و مانند آن می‌شود.

به این ترتیب نه با وجدانیات و دلایل عقل سازگار است و نه با عقاید اسلامی و قرآن مجید و از همین جاست که فقیه نامدار مرحوم محقق یزدی رحمته الله در متن عروة الوثقی در بحث مربوط به کفار می‌نویسد: «لَا اشْكَالَ فِي نَجَاسَةِ الْغُلَاةِ وَالْخَوَارِجِ وَ النَّوَاصِبِ وَ أَمَّا الْمَجْسَمَةُ وَ الْمُجَبَّرَةُ وَ الْقَائِلِينَ بِوَحْدَةِ الْوُجُودِ مِنَ الصُّوفِيَّةِ إِذَا التَّرَمُّوا بِأَحْكَامِ الْإِسْلَامِ فَلَأَقْوَى عَدَمُ نَجَاسَتِهِمْ إِلَّا مَعَ الْعِلْمِ بِالتَّزَامِهِمْ بِلَوَازِمِ مَذَاهِبِهِمْ مِنَ الْمَفَاسِدِ؛<sup>۱</sup> شکی در ناپاک بودن غلات و خوارج و نواصب<sup>۲</sup> نیست. اما آنها که قائل به جسمیت خدا و جبر هستند و همچنین گروهی از صوفیه که اعتقاد به وحدت وجود دارند، اگر به احکام اسلام ملتزم باشند اقوی این است که نجس نیستند، مگر این که

۱. عروة الوثقی، بحث نجاست کافر، مسأله ۲.

۲. «غلات» کسانی هستند که درباره ائمه علیهم السلام مخصوصاً علی علیه السلام غلو کرده و او را خدا می‌دانند یا متحد با او می‌شمرند. «خوارج» بازماندگان گروه‌هایی هستند که بر علی علیه السلام خروج کردند و در نهر روان با حضرتش جنگیدند و شکست خوردند و «نواصب» دشمنان اهل بیتند.

بدانی مفاسدی که لازمهٔ مذهب آنهاست به آن پایبندند». در این عبارت دو نکته جلب توجه می‌کند: یکی عطف طرفداران عقیدهٔ وحدت وجود بر جبریین و کسانی که قائل به جسمیت خدا هستند و همه را در یک صف شمردن، و دیگر تصریح به این که اعتقاد آنها دارای مفاسد دینی است که اگر به آن توجه داشته باشند و پایبند باشند، مسلمان نیستند و اگر نسبت به آن لوازم پایبند نباشند در زمرهٔ مسلمانانند.

این سخن به وضوح می‌فهماند که مذهب آنها آن چنان مفاسدی دارد که اگر به آن ملتزم شوند، از صف مسلمانان خارج می‌شوند.

قابل توجه این که تمام کسانی که بر عروه حاشیه دارند، تا آن جا که ما اطلاع داریم این مطلب را پذیرفته و یا تنها قیودی بر آن افزوده‌اند. (مانند این که موجب انکار توحید و رسالت نشود).<sup>۱</sup>

برای این که بدانیم این مسأله چه مفاسدی می‌تواند به دنبال داشته باشد، بد نیست به یک نمونهٔ آن که در مثنوی آمده است، اشاره شود.

در دفتر چهارم مثنوی طی یک داستان طولانی، قصهٔ «سُبْحَانِی مَا أَعْظَمَ شَأْنِی» گفتن «بایزید» را نقل می‌کند که مریدانش به او اعتراض کردند، این چه سخن ناروایی است که می‌گویی و «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ؛ معبودی جز من نیست مرا پرستش کنید» سر می‌دهی؟! او گفت اگر من بار دیگر این سخن را گفتم کاردها بردارید و به من حمله کنید. بار دیگر چنین گفت و نغمهٔ «نیست اندر جبهه‌ام غیر از خدا - چند جویی در زمین و در سما» را سر داد، مریدان با کاردها به او حمله‌ور شدند، ولی دیدند هر کاردی که به او می‌زنند، بدن خویش را می‌درند.

این افسانهٔ ساختگی و پنداری نشان می‌دهد که پویندگان این راه تا کجا پیش می‌روند.

۱. برای توضیح بیشتر می‌توانید به کتاب مصباح الهدی، ج ۱، ص ۴۱۰، تألیف مرحوم آیه‌الله شیخ محمد تقی آملی (فقیه فیلسوف) و همچنین تقریرات مرحوم آیه‌الله خوبی، ج ۳، ص ۸۱ و ۸۲ مراجعه کنید.

این سخن را با کلامی از یکی از معاصران، در شرح نهج البلاغه پایان می‌دهیم:

«این مکتب (وحدت وجود به معنای وحدت موجود) همه قوانین عقلی و بینش‌های وجدانی و مفاد ادیان حقه الهی را کنار می‌گذارد و جهان هستی را تا مرتبه وجود (خدایی) بالا می‌برد و یا خدا را پایین می‌آورد و با جهان یکی می‌کند، به نظر می‌رسد که این مکتب تنها ذهن بعضی را به عنوان دریافت ذوقی یا فرار از اشکالات، اشغال نموده باشد، نه همه سطوح روانی آنان را از روی تعقل و آگاهی به واقعیات».<sup>۱</sup>

\* \* \*

## ۲- انحراف ناآگاهان از حقیقت صفات خدا

اگر در آنچه در این فراز از کلام مولا علی علیه السلام آمده خوب بیندیشیم و دقت کنیم، راه هر گونه انحراف از اصل توحید و حقیقت صفات خدا بسته می‌شود و مفهوم حقیقی «و نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ؛ ما به انسان از رگ گردن (یا رگ قلب) او نزدیک‌تریم»<sup>۲</sup> و همچنین مفهوم «و هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ؛ او با شماست هر کجا باشید»<sup>۳</sup>، «و مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ؛ هیچ سخن درگوشی در میان سه نفر ردّ و بدل نمی‌شود مگر این که او چهارمین آنهاست»<sup>۴</sup>، «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ؛ خداوند نور آسمانها و زمین است»<sup>۵</sup> و «وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ؛ بدانید خداوند میان انسان و قلب او حایل می‌شود»<sup>۶</sup> و امثال آن به خوبی روشن و آشکار می‌شود.

۱. ترجمه و تفسیر نهج البلاغه، استاد جعفری، ج ۲، ص ۶۴.

۲. سوره ق، آیه ۱۶.

۳. سوره حدید، آیه ۴.

۴. سوره مجادله، آیه ۷.

۵. سوره نور، آیه ۳۶.

۶. سوره انفال، آیه ۲۴.

این نکته علاوه بر این که بحث‌های مربوط به وحدت وجود - به معنای صحیح آن - را تکمیل می‌کند، راه را بر هر گونه انحراف در فهم صفات خدا مسدود می‌سازد. ولی گم‌گشتگان وادی حیرت به سراغ مسائلی رفته‌اند که انسان از آن شرم دارد. از جمله طایفه «مجسمه» است که برای خداوند متعال صفاتی همچون صفات ممکنات قائل شدند و او را تا سرحدّ جسم و جسمانیات تنزّل داده و برای او شکل و قیافه و دست و پا و موهای «مجعد» و در هم پیچیده و به طریق اولی مکان و زمان، قائل شده‌اند. گروهی او را در دنیا قابل مشاهده می‌دانند و گروهی او را فقط در آخرت.

«محقق دوانی» که از معاریف فلاسفه است - طبق نقل بحارالانوار - می‌گوید: «گروهی از اهل تشبیه، خدا را حقیقتاً جسم می‌دانند، بعضی او را مرکب از گوشت و خون و برخی او را نور درخشان مانند شمش نقره‌ای سفیدگون که طولش هفت وجب با وجب خویش است و جمعی او را به صورت انسان انسان و گروهی به صورت جوانی «أمرّد» با موهای پیچیده و مجعد و بعضی او را به صورت پیرمردی با موهای سیاه و سفید، برخی او را جسمی - نه همانند اجسام دیگر - می‌دانند و بعضی عقاید دیگری از این گونه اعتقادهای باطل و بی‌پایه و کودکانه ابراز داشتند».<sup>۱</sup>

عجیب‌تر این که در روایاتی که از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله یا بعضی از صحابه نقل کرده‌اند - که قطعاً این روایات مجعول است - برای خداوند اوصاف جسمانی عجیبی ذکر شده است. از جمله در حدیثی از «ابن عباس» آمده که: «از او پرسیدند: هرگز محمد صلی الله علیه و آله پروردگارش را مشاهده کرد؟ او گفت: او گفت: آری، سؤال کردند: چگونه خدا را دید؟ گفت: در باغی خرم و سرسبز، در حالی که بر کرسی طلایی که فرش زرّینی بر آن مفروش بود و چهار فرشته آن را حمل می‌کردند نشسته بود، مشاهده کرد».<sup>۲</sup>

۱. بحارالانوار، ج ۳، ص ۲۸۹.

۲. توحید ابن خزیمه، ص ۲۱۷ (طبق نقل «بحوث فی الملل و النحل»، ج ۱، ص ۱۴۵).



از این گذشته روایات متعددی که در «صحیح بخاری»، «سنن ابن ماجه» و غیر آنها نقل شده، با صراحت آورده است که خداوند در روز قیامت با چشم دیده می‌شود.<sup>۱</sup> حتی در بعضی از این روایات تصریح شده که اهل بهشت خدا را می‌بینند همان گونه که ماه در شب چهاردهم دیده می‌شود.<sup>۲</sup>

وجود این احادیث سبب شده که بسیاری از دانشمندان اهل سنت معتقد به رؤیت خداوند در قیامت گردند و با شدت از آن دفاع کنند. در حالی که قرآن با صراحت می‌گوید: «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ؛ هیچ چشمی خدا را نمی‌بیند»<sup>۳</sup> و به «موسی» فرمود: «لَنْ تَرَانِي؛ هرگز مرا مشاهده نخواهی کرد»<sup>۴</sup> (و می‌دانیم «لَنْ» برای نفی ابد می‌باشد).

در خطبه اشباح این مسأله به وضوح بیان شده است، آن جا که می‌فرماید: «وَالرَّادِعُ أَنَا سَيِّ الْأَبْصَارِ عَنِ أَنْ تَنَالَهُ أَوْ تُدْرِكَهُ أَوْ تُبْصِرَهُ؛ آن کس که مردم چشمها را از مشاهده ذات پاکش و رسیدن به او باز داشته است».<sup>۵</sup>

در خطبه دیگری با بیان فصیح و رسایش می‌فرماید: «الْحَقُّ لِلَّهِ الَّذِي لَا تُدْرِكُهُ الشَّوَاهِدُ وَلَا تَحْوِيهِ الْمَشَاهِدُ وَلَا تَرَاهُ النَّوَاطِرُ وَلَا تَحْجُبُهُ السَّوَاتِرُ؛ حمد و سپاس خدایی را سزاست که حواس، او را درک نکند و مکانها وی را در بر نگیرد دیده‌ها او را نبیند و پوششها او را مستور نسازد».<sup>۶</sup>

به علاوه این عقاید، مخالف صریح حکم عقل است، چرا که اگر خدا قابل مشاهده

۱. صحیح بخاری، ج ۶، ص ۵۶، تفسیر سورة النساء و سنن ابن ماجه، ج ۱ (مقدمه - باب ۱۳ - حدیث ۱۷۷).

۲. برای آگاهی از این روایات که به یقین روایات مجعولی می‌باشند و همچنین پاسخ این روایات و دلایلی از آیات و روایات معتبر که می‌گوید خدا با چشم دیده نمی‌شود نه در دنیا و نه در آخرت به جلد چهارم تفسیر موضوعی پیام قرآن، ص ۲۴۱ تا ۲۵۱ مراجعه کنید.

۳. سورة انعام، آیه ۱۰۳.

۴. سورة اعراف، آیه ۱۴۳.

۵. نهج البلاغه، خطبه ۹۱.

۶. نهج البلاغه، خطبه ۱۸۵.

باشد به یقین دارای جسم و مکان و جهت خواهد بود و نتیجه آن محدودیت و دستخوش تغییر بودن است و به این ترتیب از اوج واجب الوجود بودن سقوط می‌کند و در ردیف ممکنات درمی‌آید.

این جاست که تعبیرات لطیف امیرمؤمنان علیه السلام در جمله‌های بالا همچون آفتاب و ماه می‌درخشد و بر چهره حقایق پرتو می‌افکند و عقاید باطل و خرافی را محو و نابود می‌کند و دقیق‌ترین و زیباترین و رساترین درس توحید و شناخت صفات خدا را به ما می‌دهد.

از آن جا که همیشه در مقابل هر گروه افراطی، گروهی تفریطی خودنمایی می‌کنند، جمعی بر خلاف عقیده قائلان به تشبیه که خدا را تا سرحد جسم و جسمانیات تنزل داده، راه تعطیل را پیموده‌اند و معتقدند اصلاً شناخت خدا غیر ممکن است، نه کنه ذاتش و نه اوصافش و ما از صفات خدا چیزی جز مفاهیم منفی نمی‌فهمیم. وقتی می‌گوییم او عالم است این اندازه می‌فهمیم که جاهل نیست. اما عالم بودن او، مطلقاً برای ما مفهوم نیست و به این ترتیب بزرگ‌ترین افتخار انسان را که معرفه‌الله و شناخت خداست به دست فراموشی می‌سپارند و در راهی گام می‌نهند که سراسر ظلمت و تاریکی و بر خلاف تعلیمات مسلم قرآن مجید است که راه معرفه‌الله را بر ما گشوده است.

این سخن را با تعبیر رسای دیگری از نهج البلاغه پایان می‌دهیم، می‌فرماید: «لَمْ يُطْلِعِ الْعُقُولَ عَلَى تَحْدِيدِ صِفَتِهِ وَ لَمْ يَحْجُبْهَا عَنْ وَاجِبِ مَعْرِفَتِهِ فَهُوَ الَّذِي تَشْهَدُ لَهُ أَعْلَامُ الْوُجُودِ عَلَى إِقْرَارِ قَلْبِ ذِي الْجُحُودِ تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يَقُولُ الْمُشَبِّهُونَ بِهِ وَ الْجَاحِدُونَ لَهُ عُلُوًّا كَبِيرًا؛ عقول و خردها را بر کنه صفاتش آگاه نساخت و (با این حال) آنها را از مقدار لازم معرفت و شناخت خود باز نداشته است؛ هم اوست که نشانه‌های هستی، دل‌های منکران را به اقرار بر وجودش واداشته است. (آری) او بسیار برتر است از گفتار تشبیه‌کنندگان، یعنی آنها که او را به مخلوقاتش تشبیه می‌کنند و منکران

(آنها که یا ایمان به او ندارند و یا شناخت او را غیر ممکن می‌پندارند).<sup>۱</sup> بهترین تعبیر برای یافتن خط مستقیم معرفت و شناخت خدا که در میان افراط و تفریط (تشبیه و تعطیل) است، همان است که در بالا فرموده است. درباره چگونگی صفات خداوند و مسیر صحیح معرفت آنها تعبیرات بسیار رسا و گویا در سطوح بسیار بالا، در خطبه‌های دیگر نهج‌البلاغه آمده است که مکمل چیزی است که در خطبه مورد بحث آمده و به خواست خدا شرح آنها در جای خود خواهد آمد.

\* \* \*

### ۳- نفی حدوث ذاتی و زمانی از ذات پاک او

از تعبیراتی که در این فراز آمده، استفاده می‌شود که ذات پاکش نه حدوث ذاتی دارد و نه حدوث زمانی. منظور از حدوث زمانی آن است که چیزی در پهنه زمان به وجود آید و یا به تعبیر دیگر زمانی بگذرد که موجود نباشد و سپس موجود شود. این معنا پس از خلقت جهان ماده، تصوّر می‌شود زیرا با خلقت جهان ماده زمان به وجود می‌آید و حدوث و عدم زمانی مفهوم پیدا می‌کند.

منظور از حدوث ذاتی آن است که قطع نظر از پیدایش جهان ماده چیزی در ذات خود حادث باشد یا به تعبیر دیگر وجودش از درون ذاتش نجوشد. بلکه وابسته و معلول وجود دیگری باشد و مسلم است که هیچ یک از این دو حدوث در ذات پاک خداوند که واجب‌الوجود است و همیشه بوده و خواهد بود، بلکه وجودش عین هستی است، راه ندارد. (دقت کنید)

\* \* \*

۱. نهج‌البلاغه، خطبه ۴۹.

#### ۴- آیا واژه «موجود» بر خداوند اطلاق می‌شود؟

آیا می‌توان واژه «موجود» را بر خداوند اطلاق کرد؟ ظاهر تعبیر بالا که می‌فرماید: «مَوْجُودٌ لَا عَنْ عَدَمٍ؛ او وجود دارد اما نه به این معنا که سابقه عدم و نیستی داشته باشد»، این است که اطلاق این واژه بر ذات پاک او مانعی ندارد. ولی مسلماً مفهوم اصلی این واژه که اسم مفعول است و معنایش این است که دیگری او را هستی بخشیده درباره ذات او صدق نمی‌کند و موجود در این جا مفهوم دیگری دارد و به معنای دارنده وجود است همان گونه که در بعضی از شروح نهج البلاغه نیز به آن تصریح شده که موجود گاهی بر ماهیات ممکنه که وصف وجود به خود گرفته‌اند، اطلاق می‌شود و گاه موجود گفته می‌شود و منظور خود وجود و هستی است.<sup>۱</sup> این تعبیر (موجود) در بعضی از روایات اصول کافی نیز آمده است.<sup>۲</sup>

۱. مفتاح السعادة فی شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۳۹.

۲. اصول کافی، ج ۱، باب أدنی المعرفة، ح ۱؛ و نیز ج ۱ باب النهی عن الصفة، ح ۱، و نیز ج ۱، باب جوامع التوحید، ح ۴.

## بخش چهارم

أَنْشَأَ الْخَلْقَ إِنْشَاءً وَابْتَدَأَهُ إِبْتِدَاءً بِلَا رَوِيَّةٍ أَجَالَهَا وَلَا تَجْرِبَةَ اسْتِفَادَهَا  
وَلَا حَرَكَةَ أَحَدْتَهَا وَلَا هِمَامَةَ نَفْسٍ اضْطَرَبَ فِيهَا أَحَالَ الْأَشْيَاءَ لَأَوْقَاتِهَا وَلَا مَ  
بَيْنَ مُخْتَلِفَاتِهَا وَغَرَزَ غَرَائِزَهَا وَأَلْزَمَهَا أَشْبَاحَهَا عَالِمًا بِهَا قَبْلَ ابْتِدَائِهَا  
مُحِيطًا بِحُدُودِهَا وَانْتِهَائِهَا عَارِفًا بِقَرَائِنِهَا وَأَحْنَائِهَا.

## ترجمه

آفرینش را بدون نیاز به اندیشه و فکر و استفاده از تجربه و بی آن که حرکتی ایجاد کند و دربارهٔ تصمیمی بیندیشد ایجاد کرد و آغاز نمود. خلقت هر موجودی را به وقت خاصش موكول کرد موجودات گوناگون را با یکدیگر التیام داد و به هر کدام طبیعتی مخصوص و غریزه‌ای ویژه بخشید و صفات ویژه آنها را همراهشان ساخت و پیش از آن که آنها را بیافریند از همه آنها آگاه بود و به حدود و پایان آنها احاطه داشت و از جمیع لوازم و تمام جوانب آنها باخبر بود.

\* \* \*

## شرح و تفسیر

### آغاز سخن دربارهٔ آفرینش جهان

آنچه تا کنون در این خطبه بسیار مهم گذشت، اشارات دقیق و پرمعنایی دربارهٔ معرفت و شناخت خدا و صفات گوناگون او بود که نخستین مرحلهٔ معرف انسان است و از این فراز به بعد از آفرینش جهان و چگونگی آغاز خلقت و عجایب آسمانها و زمین سخن به میان می‌آید، هر چند از یک نظر تکمیلی است بر بحث گذشته پیرامون صفات خداوند.

در آغاز می‌فرماید: «آفرینش را بدون نیاز به اندیشه و فکر و استفاده از تجربه و بی آن که حرکتی ایجاد کند و دربارهٔ تصمیمی بیندیشد ایجاد کرد و آغاز نمود (أَنْشَأَ الْخَلْقَ إِِنْشَاءً وَابْتَدَأَهُ إِبْتِدَاءً بِلَا رَوِيَّةٍ<sup>۲</sup> أَجَالَهَا<sup>۳</sup> وَلَا تَجْرِبَةٍ اسْتَفَادَهَا وَلَا حَرَكَةٍ أَحْدَثَهَا وَلَا هِمَامَةً<sup>۴</sup> نَفْسٍ اضْطَرَبَ فِيهَا).

در این جا امام علیه السلام آفرینش الهی را از کارهای مخلوقات به کلی جدا می‌شمرد. چرا که مثلاً انسان هنگامی که می‌خواهد کاری را انجام دهد، اگر مسبوق به سابقه‌ای نباشد، دربارهٔ آن می‌اندیشد و با ابتکار خود به سراغ آن می‌رود و اگر مسبوق به سابقه‌ای باشد از تجارب دیگران یا از تجارب خودش بهره‌گیری می‌کند و گاه در درون ذهن او حرکت گسترده‌ای در اندیشه‌ها پیدا می‌شود؛ روی مقدمات مسأله می‌اندیشد و از آن به سراغ نتیجه‌ها می‌رود و گاه در تردید و تزلزل باقی

۱. «أَنْشَأَ» از مادهٔ «إِنْشَاءً» گرچه معانی متعددی برای آن ذکر کرده‌اند ولی پیداست که در این جا به معنای ایجاد است.

۲. «رَوِيَّةٌ» به گفته مقایس اللغة به معنای سیراب شدن است ولی در معنای تفکر و اندیشه آمیخته با دقت نیز به کار می‌رود. گویی فکر خود را دربارهٔ آن مسأله سیراب می‌سازد و یا مسأله را با اندیشه خود سیراب می‌سازد و حق اندیشه را ادا می‌کند.

۳. «أَجَالَ» از مادهٔ «جَوْلَانٌ» به معنای حرکت کردن و به گردش درآمدن است.

۴. «هِمَامَةٌ» شارحان و مفسران نهج البلاغه برای «همامه» معانی مختلفی ذکر کرده‌اند: بعضی آن را به معنای تمایل درونی قطعی به چیزی به گونه‌ای که از فقدان آن ناراحت شود، معنی کرده‌اند (شرح ابن میثم بحرانی، ج ۱، ص ۱۳۲).

برخی آن را به معنای تردید در انجام کاری دانسته‌اند (منهاج البراعة، ج ۱، ص ۵۱).

بعضی آن را به معنای اهتمام و اهمیت دادن به مطلبی ذکر کرده‌اند (شرح مغنیه، ج ۱، ص ۲۷).

«ابن ابی الحدید» در شرح معروف خود «همامه» را از اعتقادات «مجوس» می‌داند که معتقد بودند به این که: نور اعظم به هنگام تصمیم بر مبارزه با ظلمت و تاریکی گرفتار تزلزل و تردید شد و از درون ذات او چیزی خارج شد که «همامه» نام دارد ولی در لغت - چنان که لسان العرب می‌گوید - همامه به معنای ضعف و فتور و سستی است و لذا هر مرد و زن ناتوان را «هِمٌّ» و «هِمَّةٌ» می‌گویند از مجموع آنچه گفته شد به نظر می‌رسد که همامه در عبارت فوق همان تردید و سستی و ناتوانی عزم و اراده است به طوری که شخص نتواند تصمیم بگیرد یا به زحمت قادر بر تصمیم باشد

می ماند و سرانجام یک طرف را انتخاب کرده به پیش می رود. هیچ یک از این چهار حالت، در ذات پاک خداوند و هنگام آفرینش اشیا نیست، نه نیاز به فکر و اندیشه دارد و نه تجربه قبلی، نه حرکت فکری روی مقدمات و نتیجه ها و نه تزلزل و اضطراب در تصمیم گیری ها. اراده کردن همان و ایجاد شدن موجودات همان: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ؛ فرمان او چنین است که هرگاه چیزی را اراده کند تنها به آن می گوید: موجود باش! آن نیز بی درنگ موجود می شود».<sup>۱</sup>

به تعبیر دیگر این حالات چهارگانه، مربوط به تصمیم گیری کسانی است که علم و قدرت محدودی دارند و لازمه آن نیاز به اندیشه یا تجارب دیگران و یا اضطراب و تردید است. اما آن کس که علمش بی پایان و قدرتش نامحدود است، به هنگام آفرینش، هیچ یک از این حالات را نخواهد داشت.

از آنچه در بالا گفته شد به خوبی استفاده می شود که منظور از حرکت، در عبارت فوق، همان حرکت اندیشه در درون نفس است.

ولی این احتمال نیز از سوی بعضی مفسران داده شده است که منظور حرکت جسمانی خارجی است که لازمه اجسام است و خداوند برتر و بالاتر از جسم و جسمانیات می باشد.

ولی معنای اول مناسبتر به نظر می رسد، زیرا سه حالت دیگر که در عبارت بالا، قبل و بعد از آن آمده همه مربوط به تصمیم گیری و اندیشه و تفکر قبل از انجام عملی است.

کوتاه سخن این که افعال خداوند از افعال بندگان به کلی جداست زیرا او با علم به مصالح و مفاسد اشیا و آگاهی بر نظام احسن آفرینش و قدرت تام و کاملی که بر همه چیز دارد، با قاطعیت اراده می کند و بدون هیچ تزلزل و تردید و اندیشه و

۱. سوره یس، آیه ۸۲.

تجربه، موجودات را لباس وجود می‌پوشاند. هم در آغاز آفرینش چنین است و هم در ادامه آفرینش.

\* \* \*

سپس به چگونگی آفرینش موجودات و تدبیر الهی در پیدایش اشیا طبق برنامه منظم و دقیق و نظم و ترتیب حساب شده اشاره کرده، می‌فرماید: «خداوند آفرینش هر موجودی را به وقت خاصّش موكول كرد (چرا كه آفرینش او تدریجی و روی برنامه زمان‌بندی شده، بود تا عظمت تدبیر و قدرت بی‌نظیر خویش را آشکارتر سازد)» (أَحَالَ الْأَشْيَاءَ لِأَوْقَاتِهَا).

بعد از مسأله زمان‌بندی بودن آفرینش موجودات، به نظام خاص داخلی و ترکیبی آنها اشاره کرده و می‌فرماید: «موجودات گوناگون را با یکدیگر التیام داد و در میان اشیا متضاد، آشتی برقرار کرد» (وَلَامًا بَيْنَ مُخْتَلِفَاتِهَا).

این از عجایب عالم آفرینش است که خداوند اشیا و موجودات مختلف را آن چنان به هم پیوسته و التیام داده که گویی همه یک چیزند. سرد و گرم، تاریک و نورانی، مرگ و زندگی و آب و آتش را به هم التیام داده است. در شجر اخضر (درخت سبز) نار و آتش آفریده و وجود انسان و حیوان و گیاه را ترکیبی از مواد کاملاً مختلف، با طبایع گوناگون خلق کرده است و حتی میان روح و جسم - که از دو عالم مختلفند یکی مجرّد و نورانی و فوق‌العاده لطیف و دیگری مادّی و ظلمانی و تاریک و خشن - پیوند عمیقی برقرار ساخت.

سپس می‌افزاید: «خداوند غرایز و طبایع آنها را در آنها قرار داد و به هر کدام

۱. «لَامٌ» و «لَائِمٌ» از ماده «لَامٌ» به معنای جمع کردن، اصلاح نمودن و ضمیمه کردن چیزی به چیز دیگر و التیام یافتن است و به همین دلیل به زره «لَأَمَّة» (بر وزن رحمة) می‌گویند چون حلقه‌های آن به هم پیوسته و بر یکدیگر قرار گرفته است.



طبیعیتی مخصوص به خود و غریزه‌ای ویژه آن بخشید» (وَعَزَّزْنَا غَرَائِزَهَا). این در حقیقت یکی از حکمت‌های بالغه الهی است که آنچه را از هر موجودی انتظار می‌رود به صورت طبیعی و خودجوش در آن آفریده، تا بدون نیاز به محرک دیگر، در آن مسیر به راه افتد و از درون ذاتش برای برنامه ویژه‌اش هدایت شود که اگر این انگیزه‌های درون‌ذاتی، در موجودات نبود آثار اشیا دوام نداشت و نابسامانی و بی‌نظمی بر آنها حاکم می‌شد.

امروز دربارهٔ نهادهای ذاتی انسان یا موجودات دیگر، دو تعبیر مختلف می‌شود. گاه تعبیر به فطرت می‌کنند و می‌گویند خداشناسی فطری انسان است و گاه تعبیر به غریزه، مثلاً می‌گویند انسان دارای غریزهٔ جنسی است، یا می‌گویند حرکات حیوانات عموماً جنبهٔ غریزی دارد. این در واقع اصطلاحی است که دانشمندان بنا بر آن گذارده‌اند. یکی را در مورد نهادهایی که جنبهٔ فکری دارد به کار می‌برند (فطرت) و دیگری را دربارهٔ نهادهایی که جنبهٔ غیر فکری یا عاطفی دارد (غریزه). ولی از نظر معنای لغوی هر دو به معنای خلقت و آفرینش می‌باشد.

\* \* \*

در آخرین جمله از فراز مورد بحث می‌فرماید: «صفات ویژه آنها را همراهشان ساخت» (وَأَلَزَمَهَا أَشْبَاحَهَا).<sup>۲</sup>

مفسران نهج‌البلاغه دو تفسیر متفاوت برای این جمله بیان کرده‌اند. جمعی

۱. «عَزَّزْنَا» از مادهٔ «عَزَّزْنَا» (بر وزن قرض) در اصل به معنای فرو کردن سوزن یا نشانیدن و قرار دادن و داخل نمودن است، سپس به طبایعی که در انسان یا سایر موجودات زنده نهاده شده است اطلاق گشته، گویی این طبایع و غرایز، همچون نهال‌هایی است که در سرزمین وجود انسان غرس شده است.

۲. «اشباح» جمع «شبح» - طبق تصریح بسیاری از ارباب لغت - در اصل به معنای شخص است و به معنای چیزی که آشکار و نمایان و ظاهر می‌شود نیز آمده است و این که در استعمالات امروزه به موجود نیمه‌پیدا، که ناگهان نمایان می‌شود «شبح» می‌گویند به همین مناسبت است.

مانند «ابن ابی الحدید» معتقدند که جمله فوق اشاره به آن است که خداوند این غرایز را ثابت و پابرجا در موجودات قرار داده است (بنابراین ضمیر «الزّمها» به غرایز برمی‌گردد) در نتیجه جمله مزبور تأکیدی است بر ثابت بودن غرایز موجودات.

ولی بعضی دیگر گفته‌اند که منظور وجود تشخّصات ویژه برای هر موجودی است، یعنی خداوند به هر موجودی ویژگی‌هایی داد و بعد از آن که در علم خداوند جنبه کلیت داشتند، در خارج به صورت جزئیات و اشخاص درآمدند (بنابراین تفسیر، ضمیر «الزّمها» به اشیا برمی‌گردد) بعضی نیز هر دو تفسیر را به صورت دو احتمال ذکر کرده‌اند.

ولی از آن جا که در تفسیر اول هماهنگی ضمیرها محفوظ نیست و به علاوه جمله جنبه تأکید پیدا می‌کند نه بیان مطلب تازه، به نظر می‌رسد تفسیر دوم صحیحتر است.

توضیح این که: خداوند به هر موجودی دو گونه ویژگی داد. ویژگی‌هایی که در درون ذات آنهاست که امام علیه السلام از آن تعبیر به غرایز فرمود و ویژگی‌هایی که در جنبه‌های ظاهری و خصوصیات مانندی زمان و مکان و سایر جزئیات است و از آن تعبیر به «الزّمها أشباحها» فرمود و به این ترتیب مطابق حکمت بالغه‌اش برای هر موجودی ویژگی‌های درونی و برونی مقرر فرمود تا هر یک از موجودات وظیفه خاص خود را انجام دهند و از موجودات دیگر شناخته شوند.

## نکته

### هدایت فطری و تکوینی تمامی موجودات جهان

آنچه در جمله‌های بالا از کلام مولانا علیه السلام آمده است اشاره به نکته مهمی دارد که در قرآن مجید نیز مکرر بر آن تأکید شده است و آن این که همه موجودات جهان خلقت و ماده، دارای زمان‌بندی خاصی است و در عین وجود تضاد و اختلاف در آنها، با یکدیگر هماهنگی دارد و همدیگر را تکمیل می‌کنند و همواره با یک نظم

درون ذاتی و برون ذاتی، هدایت می‌شوند و به صورت کاروانی هماهنگ و همگام به سوی هدف نهایی در حرکتند، از مسیر خود منحرف نمی‌شوند و دقیقاً به سوی مقصد پیش می‌روند.

برگ و بار درختان در فصل بهار و تابستان، پژمردگی و خشکی آنها در پاییز و زمستان، حرکت خورشید در برج‌های دوازده گانه، چگونگی نظام شب و روز و حرکت زمین به دور خود و همچنین قوای درونی و برونی انسان، همگی گواه بر این هدایت تکوینی الهی هستند همان گونه که قرآن از زبان موسی عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرماید: «رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى؛ پروردگار ما کسی است که به هر چیز آفرینش ویژه‌اش را داد سپس هدایت فرمود»<sup>۱</sup> و نیز می‌فرماید: «فَطَرَتَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا؛ (توحید و اسلام) فطرتی است که خداوند انسانها را بر آن آفریده است»<sup>۲</sup> و نیز می‌فرماید: «وَأَنَّ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ؛ خزاین همه چیز نزد ماست و جز به مقدار معلوم (و مطابق نظم و حساب خاص) آن را نازل نمی‌کنیم»<sup>۳</sup>.

این در حقیقت یکی از نشانه‌های مهم خداوند در عالم هستی است که هر قدر انسان در آن بیشتر بیندیشد و مسأله هدایت تکوینی و نظم و زمان‌بندی و تألیف بین مختلفات را بیشتر مورد توجه قرار دهد، به عمق این مسأله آشنا تر می‌شود.

\* \* \*

سپس می‌افزاید: «از همه آنها (اشیا) پیش از آن که آنها را بیافریند آگاه بود و به تمام حدود و پایان آنها احاطه داشت و از جمیع لوازم و تمام جوانب آنها باخبر بود»

۱. سوره طه، آیه ۵۰.

۲. سوره روم، آیه ۳۰.

۳. سوره حجر، آیه ۲۱.

(عَالِمًا بِهَا قَبْلَ ابْتِدَائِهَا مُحِيطًا بِحُدُودِهَا وَ انْتِهَائِهَا عَارِفًا بِقَرَائِنِهَا<sup>۱</sup> وَ اَخْنَائِهَا<sup>۲</sup>).<sup>۳</sup>

این سه جمله در واقع به منزله دلیل و یا بیان و توضیحی است که برای جمله‌های قبل آمده است، زیرا کسی که می‌خواهد هر موجودی را در وقت مناسبش ایجاد کند و اشیای مختلف را با هم التیام دهد و غرایز درونی و لوازم بیرونی را، هر کدام، در جای خود برقرار سازد، از یکسو نیاز به آگاهی کامل و جامع دارد و از سوی دیگر به احاطه و قدرت تام و تمام.

از این رو می‌فرماید: «خداوند از تمام اشیا، قبل از آن که آفرینش آنها را آغاز کند آگاه بود و حدود و مرزها و نتایج آنها را می‌دانست و بر همه آنها توانایی داشت» (عَالِمًا بِهَا قَبْلَ ابْتِدَائِهَا...).

نه تنها از خود آنها و ابتدا و انتهایشان باخبر بود بلکه لوازم و جوانب و علل و آثار آنها را نیز می‌دانست. به طور مسلم کسی که از همه این امور آگاه باشد و قدرت و توانایی بر انجام آنها داشته باشد، می‌تواند به طور دقیق هر کدام را در جای خود قرار دهد و به هر یک، هر چه لازم دارد بدهد و در مسیر وجود و حیاتش هدایتش کند و به کمال مطلوبش برساند.

\* \* \*

۱. «قرائن» جمع «قرینه» به معنای همراه، مصاحب و دوست آمده است و همسر مرد را به همین جهت قرینه می‌گویند. (صحاح، قاموس و دیگر کتاب‌های لغت) بعضی از شارحان مانند «ابن ابی‌الحدید» «قرائن» را جمع «قرونة» (بر وزن معونه) به معنای نفس دانسته‌اند ولی با توجه به سایر تعبیراتی که در جمله‌های بالا آمده، معنای اول مناسبتر است.

۲. «أخناء» جمع «خَنُو» (بر وزن فعل) و خَنُو (بر وزن حرف) به گفته مقاییس و لسان‌العرب به هر چیزی گفته می‌شود که در آن اعوجاج و انحنا باشد؛ مانند: استخوان چانه و دنده‌ها. سپس به معنای جوانب نیز آمده است (چراکه جوانب و اطراف اشیا غالباً انحنا دارد).

۳. توجه داشته باشید ضمیرهایی که در این چند جمله است به «اشیا» برمی‌گردد نه به «غرائز» آن چنان که بعضی از شارحان نهج‌البلاغه پنداشته‌اند زیرا احتمال دوم تناسب چندانی با محتوای جمله‌ها ندارد.

## نکته‌ها

## ۱- آیا اسم «عارف» بر خداوند اطلاق می‌شود؟

بعضی از مفسران نهج البلاغه در این مسأله تردید کرده‌اند که آیا می‌توان خداوند را توصیف به «عارف» نمود.

سرچشمه این تردید در واقع دو چیز است:

نخست این که به گفته «راغب» در «مفردات» معرفت و عرفان به معنای ادراک چیزی با تفکر و تدبّر در آثار آن است یا به تعبیری دیگر، معرفت به دانشی گفته می‌شود که محدود است و از طریق تفکر به دست می‌آید و مسلم است که علم خداوند چنین نیست.

دیگر این که حدیثی از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده که می‌فرماید: «إِنَّ لَهُ (تَعَالَى) تِسْعَةً وَ تِسْعِينَ اسْمًا مِّنْ أَحْصَاهَا دَخَلَ الْجَنَّةَ»؛ برای خداوند نود و نه (۹۹) اسم است هر کس آنها را شماره کند (و به آن ایمان و معرفت داشته باشد) داخل بهشت می‌شود» و اجماع علما بر این است که نام عارف از آن نود و نه (۹۹) اسم نیست.<sup>۱</sup>

ولی یک بررسی اجمالی نشان می‌دهد که این واژه، در روایات اسلامی بارها بر خداوند اطلاق شده و علاوه بر نهج البلاغه که در این جا به صورت وصفی و در جای دیگر به صورت فعلی آمده، در اصول کافی نیز به طور متعدّد به کار رفته است.<sup>۲</sup> این نشان می‌دهد که واژه معرفت گرچه در اصل، معنای محدودیت و یا نیاز به تفکر و تدبّر در آن بوده، ولی بعداً بر اثر کثرت استعمال مفهوم وسیعتری پیدا کرده که بر هر نوع علم و آگاهی گفته می‌شود، هر چند زاییده تفکر و اندیشه نباشد.

۱. ابن میثم این مطلب را به عنوان یک اشکال طرح می‌کند و سپس پاسخ می‌گوید که نامهای خدا افزون بر این تعداد است و شواهدی برای آن ذکر می‌کند (شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۱، ص ۱۳۷).  
باید توجه داشت که حدیث بالا در الدر المنثور از صحیح بخاری و مسلم و مُسنَد احمد و سنن ترمذی و کتب متعدد معروف دیگری نقل شده است - الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۴۷ (پیام قرآن، ج ۴، ص ۴۶).  
۲. اصول کافی، ج ۱، ص ۹۱، باب النسبة، ح ۲، و ص ۱۱۳، باب حدود الاسماء، ح ۲.

و اما در مورد روایت مربوط به نود و نه (۹۹) اسم خداوند، باید گفت که هرگز از این روایت محدود بودن نامهای الهی به نود و نه (۹۹) استفاده نمی‌شود بلکه اینها در حقیقت صفات برجسته و اسمای حسناى خداوند است و به همین دلیل در بعضی از روایات یک هزار نام برای خدا آمده است و چه دلیلی از این بالاتر که علی علیه السلام که خود آگاه‌ترین فرد به اسمای و صفات خداوند است مطابق نقل «نهج البلاغه» این نام یا مشتقات آن را در مورد خداوند به کار برده است.

## ۲- چگونگی علم خداوند به موجودات قبل از ایجاد

یکی از پیچیده‌ترین مسائل فلسفی و اعتقادی، مسأله «علم خداوند به موجودات، قبل از ایجاد آنها» است. از یکسو می‌دانیم خداوند از حوادث آینده آگاه است و در آیات قرآن نیز مکرر به آن اشاره شده و در عبارت فوق نیز آمده است.

از سوی دیگر علم خداوند به اصطلاح «علم حصولی» نیست یعنی نقش و صورت ذهنی اشیا در ذات او منعکس نمی‌شود؛ چرا که او مانند مخلوقات «ذهن» ندارد و علمش از طریق انعکاس صورت موجودات نیست بلکه علم او «علم حضوری» است، یعنی وجود مخلوقات نزد او حاضر است و می‌دانیم علم حضوری در مورد اشیاىی که هنوز به وجود نیامده معنا ندارد؛ حتی این اشکال درباره موجوداتی که در گذشته محو و نابود گشته‌اند نیز قابل طرح است؛ اگر ما از آنها آگاه هستیم به خاطر صورتهای ذهنی و خاطره‌هایی است که در درون جان ما از آنها نقش بسته، اما کسی که ذهن و خاطره و نقش درونی ندارد و ذات پاکش محلّ حوادث نیست، چگونه می‌تواند از آنها آگاه و باخبر باشد؟!

به عنوان مثال: صورت فرعون و یارانش متلاشی شده است و تاریخ آنها نیز گذشته، ما تنها می‌توانیم تصویری از آنها در ذهنمان حاضر کنیم اما خداوند که علمش این گونه نیست چگونه به آنها آگاهی دارد؟

آیا می‌توان گفت او نسبت به گذشته آگاه نیست؟ یا از آینده خبر ندارد؟ هرگز!

پس اگر آگاه است چگونه آگاهی دارد؟

این مسأله پیچیده، فلاسفه و علمای کلام را سخت به تکاپو افکنده و پاسخهای متعددی برای آن اندیشیده‌اند که ما در این بحث می‌توانیم اشاره‌های گذرایی به آن داشته باشیم:

۱- خداوند همیشه به ذات پاک خود که علت همه اشیاست آگاه بوده و هست و به تعبیری دیگر ذات او نزد ذاتش، برترین حضور را دارد و این علم به ذات خویش یک علم اجمالی به همه حوادث و موجودات عالم قبل از ایجاد و بعد از ایجاد است. توضیح این که اگر ما به علت اشیا دقیقاً آگاهی داشته باشیم، این آگاهی موجب آگاهی به نتیجه و معلول آنها نیز خواهد بود. چرا که هر علتی تمام کمالات معلول و بالاتر از آن را دارد و از آن جا که خداوند علت همه اشیاست و به ذات خویش آگاهی دارد و به همه اشیا نیز آگاه است و این در واقع یک نوع کشف تفصیلی است، نسبت به همه آنها از طریق علم اجمالی.

این سخن را می‌توان به گونه دیگری توضیح داد و گفت: حوادث گذشته هرگز به طور کامل نابود نشده و آثارش در دل حوادث امروز وجود دارد. همچنین حوادث آینده از حوادث امروز جدا نیست و دقیقاً با آن مربوط است و از آن سرچشمه می‌گیرد. به این ترتیب گذشته و حال و آینده، یک مجموعه زنجیره‌ای از علت و معلول را به وجود می‌آورد که آگاهی بر هر یک از حلقه‌های آن، به معنای آگاهی از حلقه‌های قبل و بعد است.

به عنوان مثال اگر ما دقیقاً وضع هوای تمام کره زمین و عواملی را که سبب پیدایش هوای فعلی است بدانیم و از تمام جزئیات و رابطه علت و معلولهای آن آگاه باشیم، می‌توانیم دقیقاً از وضع هوا در هزاران سال قبل یا بعد آگاه شویم.

چرا که پرونده گذشته و آینده در حال موجود است. امروز به طور دقیق بازتابی از دیروز، و فردا بازتابی از امروز است و آگاهی کامل بر تمام جزئیات امروز، به معنای آگاهی کامل بر حوادث گذشته و آینده است.

حال اگر به این حقیقت توجه کنیم که خداوند سرچشمه اصلی همه حوادث دیروز و امروز و فرداست و او به ذات پاک خویش علم دارد، باید بپذیریم که نسبت به حوادث آینده و گذشته و امروز نیز آگاه است. البته هر موجودی هر اثری دارد، به اذن و فرمان اوست، ولی سنت او بر این جاری شده که آثار و خواصی به موجودات بدهد و هرگاه بخواهد از آنها بازستاند.<sup>۱</sup>

۲- راه دیگری که برای پاسخ به این سؤال گفته می‌شود این است که دیروز و امروز و فردا، در مورد علم و آگاهی ما تصور می‌شود چرا که ما وجود محدودی هستیم، ولی درباره خداوندی که ذاتش نامحدود است، امروز و دیروز و فردا مفهوم ندارد، بلکه همه اشیا و حوادث در ظرف خود، با تمام خصوصیات و جزئیات نزد او حاضرند.

این سخن باریک و دقیق را می‌توان با ذکر مثالی روشن ساخت:

فرض کنید کسی در اتاقکی زندانی است که فقط روزنه کوچکی به خارج دارد. در حالی که یک قطار شتر از مقابل این روزنه می‌گذرد او نخست ناظر سر و گردن یک شتر و سپس کوهان و بعد پاها و دم اوست و همچنین سایر شترهایی که در این قطارند.

این کوچک بودن روزنه دید، سبب می‌شود که او برای خود گذشته و آینده و ماضی و مستقبل درست کند اما برای کسی که بیرون این اتاقک است و بر پشت بام، در فضای باز ایستاده، به تمام بیابان نگاه می‌کند، مطلب طور دیگری است او همه قطار شتران را یکجا می‌بیند که در حال حرکتند. (دقت کنید)

\* \* \*

۱. کسانی که برای حل اشکال بالا به این پاسخ روی آورده‌اند، در برابر این سؤال قرار دارند که لازمه این سخن آن است که خداوند به کثرت موجودات با وصف کثرت قبل از وجود آنها آگاهی نداشته باشد، زیرا کثرت هرگز در ذات او نیست یا به تعبیری دیگر، علم او به موجودات قبل از وجود و بعد از وجود آنها متفاوت است: قبلاً به صورت علم اجمالی است و بعداً به صورت علم تفصیلی و عجب این که بعضی از آنان به این تفاوت اعتراف کرده‌اند.



## بخش پنجم

ثُمَّ أَنْشَأَ - سُبْحَانَهُ - فَتَقَّ الْأَجْوَاءَ وَ شَقَّ الْأَرْجَاءَ وَ سَكَّائِكَ الْهَوَاءِ

### ترجمه

سپس خداوند سبحان طبقات جو را از هم گشود و اطراف آن را باز کرد و فضاهای خالی ایجاد نمود!

\* \* \*

### شرح و تفسیر

#### چگونگی آغاز آفرینش جهان

در نخستین جمله از عبارت مورد بحث، به سراغ آغاز آفرینش می‌رود و با اشاره به خلقت فضا می‌فرماید: «سپس خداوند سبحان طبقات جو را از هم گشود و فضا را ایجاد کرد» (ثُمَّ أَنْشَأَ سُبْحَانَهُ فَتَقَّ الْأَجْوَاءَ<sup>۱</sup>).  
«و اطراف آن را از هم باز نمود» (وَ شَقَّ الْأَرْجَاءَ<sup>۲</sup>).

- 
۱. «فَتَقَّ» (بر وزن مشق) در اصل به معنای گشودن و فاصله میان دو چیز است ضد «رَتَقَ» (چنانکه راغب در «مفردات» گفته است). و به صبح «فتیق» می‌گویند، چون افق را می‌شکافد و ظاهر می‌شود و به گفته «لسان‌العرب» به افراد فصیح و سخنور «فتیق‌اللسان» می‌گویند زیرا زبان گشاده‌ای دارند.
  ۲. «اجواء» جمع «جو» - به گفته «مفردات» و «لسان‌العرب» - به معنای هوا و فضایی است که میان زمین و آسمان قرار دارد.
  ۳. «شَقَّ» به معنای شکاف در چیزی است و از همین رو به اختلافاتی که در میان جمعیت واقع می‌شود و آنها را از هم جدا می‌سازد، شقاق می‌گویند.
  ۴. «أَرْجَاءَ» جمع «رجاء» (بدون همزه) به گفته «مقایس اللغة» به معنای اطراف چاه یا اطراف هر چیزی است

«و نیز طبقات فضا و هوا را به وجود آورد» (و سَكَايَكَ الْهَوَاءِ).  
 در قسمت اول، اشاره به گشودن فضا و در قسمت دوم، ایجاد اطراف و جوانب آن  
 و در قسمت سوم، اشاره به طبقات آن شده است.  
 تمام این جمله‌ها نشان می‌دهد که نخستین آفرینش در جهان ماده، آفرینش  
 فضای جهان بوده است، فضایی که استعداد پذیرش کرات آسمانی و منظومه‌ها و  
 کهکشانها را داشته باشد. درست همانند صفحه کاغذ وسیعی که نقاش چیره‌دست،  
 قبلاً برای کشیدن نقش آماده می‌کند.  
 از این جا روشن می‌شود، کلمه «ثُمَّ» در این جا به معنای ترتیب تکوینی نیست،  
 بلکه ترتیب و تأخیر بیانی است. زیرا در جمله‌های قبل اشاره به آفرینش انواع  
 موجودات و کائنات شده است و به یقین آفرینش فضا و سپس کرات آسمانی و  
 زمین، بعد از آن، نمی‌تواند باشد. در حقیقت در فراز گذشته بحثی اجمالی درباره  
 آفرینش موجودات شده و در این قسمت شرح و تفصیل تازه‌ای برای آن بیان  
 می‌فرماید.

در هر حال ظاهر این عبارات این است که فضا یکی از مخلوقات یا نخستین  
 مخلوق در عالم ماده است. ولی بعضی از فلاسفه و متکلمان، در این که فضا امر

و هنگامی که «رجاء» (با همزه) گفته شود به معنای امید است. بعضی مانند نویسندۀ «التحقیق» معتقدند معنای  
 اصلی، همان چیزی است که امید وقوع آن در جوانب و اطراف می‌رود و به این گونه جوانب و اطرافی که  
 مورد امید است «رجا» (بدون همزه) اطلاق می‌شود.

۱. «سكَايَكَ» جمع «سكَاكَه» (بر وزن خلاصه) به گفته «لسان‌العرب» به معنای هوا و فضایی است که در میان  
 آسمان و زمین قرار گرفته است و به گفته «ابن ابی‌الحدید» قسمت‌های بالای فضا است.  
 ۲. «هواء» در اصل به معنای خالی بودن و سقوط کردن است و لذا به هر چیز خالی، هوا می‌گویند، از جمله به  
 فضای میان زمین و آسمان. و این که به تمایلات شهوانی نفس «هوی» گفته می‌شود به خاطر آن است که در  
 دنیا و آخرت مایه سقوط انسان است (مقایس اللغة، مفردات راغب، لسان‌العرب).  
 به نظر می‌رسد استعمال وسیع این واژه در گاز نامرئی مرکب از «اکسیژن» و «ازت» که اطراف ما را پر کرده  
 یک استعمال جدید است، که تناسب با معنای اصلی نیز دارد. چون نوعی جای خالی به نظر می‌رسد (هر  
 چند در بعضی از روایات به این معنا نیز آمده است).

وجودی یا عدمی است؟ تردید کرده‌اند و بعضی معتقدند: همان گونه که زمان بعد از پیدایش موجودات و حرکت آنها حاصل می‌شود (چون زمان همان اندازه‌گیری حرکت است) مکان نیز بعد از پیدایش اجسام مختلف و مقایسه آنها با یکدیگر حاصل می‌گردد. در حالی که بسیار مشکل است ما تصور کنیم هنگامی که نخستین جسم به وجود آمد مکانی مطلقاً وجود نداشت.

هنگامی که عمارت چندین طبقه‌ای را ایجاد می‌کنیم، همان گونه که محلی در روی زمین لازم دارد، فضایی را در بالای زمین اشغال می‌کند و اگر عمارت بزرگتری را ایجاد کنیم فضای بزرگتری را می‌طلبید.

به هر حال ما ظاهر کلام حضرت را که می‌فرماید: فضا و اطراف آن و طبقات آن مخلوق خداست می‌پذیریم و بحث بیشتر در این باره را به جای خودش موکول می‌کنیم.

## نکته

### آیا جهان ماده حادث است؟

در این که آیا عالم ماده حادث است یا قدیم و ازلی؟ در میان دانشمندان و فلاسفه گفتگوست. بعضی آن را قدیم و ازلی می‌دانند و گروه زیادی آن را حادث می‌شمارند و با توجه به دلایلی که می‌گویند ازلی و ابدی، یک چیز بیش نیست و آن ذات پاک خداست، هر چه غیر از اوست حادث و مخلوق است و وابسته به ذات پاک او می‌باشد.

طرفداران عقیده حدوث جهان، گاه دلایلی فلسفی برای آن ذکر کرده‌اند و گاه از دلایل علمی استفاده نموده‌اند.

برهان حرکت و سکون از استدلال‌های معروف فلسفی است که می‌گویند جهان ماده دائماً در معرض حرکت و سکون است و حرکت و سکون از «امور حادثه» است و چیزی که معروض حوادث است حادث می‌باشد.

این دلیل را به تعبیر گسترده‌تری می‌توان ذکر کرد و آن این که جهان ماده دائماً در حال تغییر است و تغییر و دگرگونی نشانهٔ حدوث است زیرا اگر ازلی باشد و در عین حال همواره دستخوش تغییرات و حوادث گردد، جمع میان حدوث و قدم خواهد شد یعنی باید تغییرات را که امور حادث‌اند ازلی بدانیم و این یک تناقض آشکار است.

این دلیل با قبول حرکت جوهری که می‌گوید حرکت در ذات اشیا نهفته شده، بلکه عین ذات آنهاست، آشکارتر و روشن‌تر است زیرا وجود حرکت که امر حادثی است در ازل معنای ندارد. (دقت کنید)

این دلیل قابل نقد و بررسی‌هایی است که جای آن در مباحث فلسفی است. اما دلیل علمی دلیلی است که می‌گوید عالم به طور دائم در حال فرسودگی و «آنتروپی» است و دلایل فراوان علمی این فرسودگی دائمی را به اثبات رسانده، سیارات، ثوابت، کهکشانها، زمین و آنچه بر روی زمین است مشمول این قانون می‌باشند. این فرسودگی مستمر دلیل بر این است که جهان ماده پایان و سرانجامی دارد. زیرا فرسودگی تا بی‌نهایت نمی‌تواند ادامه یابد و هنگامی که قبول کنیم پایانی دارد، باید قبول کنیم آغازی هم دارد. زیرا اگر چیزی ابدی نباشد حتماً ازلی هم نیست. چرا که ابدیت به معنای بی‌انتهای بودن است و چیزی که بی‌انتهاست، نامحدود است و نامحدود آغازی ندارد بنابراین آنچه ابدی نیست ازلی هم نخواهد بود.

این سخن را به تعبیر دیگری می‌توان بیان کرد و آن این که اگر جهان ازلی باشد و در حال فرسودگی، باید این فرسودگی عمر جهان را پایان داده باشد، چرا که بی‌نهایت فرسودگی، مساوی است با عدم.

باز به تعبیر دیگر مطابق آخرین نظریات علمی، جهان ماده به سوی یکنواختی می‌رود. اتمها تدریجاً متلاشی و مبدل به انرژی می‌شوند و انرژیها به سوی یکنواختی پیش می‌روند (درست مثل این که شعلهٔ آتشی در اتاقی روشن کرده باشیم مادهٔ آتش را تبدیل به حرارت می‌شود و حرارت در فضای اتاق تدریجاً پخش

می‌گردد و به صورت یکنواخت و بی‌تفاوت درمی‌آید).  
هرگاه بی‌نهایت زمان بر جهان گذشته باشد، باید این حالت - تبدیل تمام مواد به انرژی و انرژیهای فعال به صورت انرژی یکنواخت و مرده - حاصل شده باشد.  
ولی به هر حال مفهوم این سخن آن نیست که زمانی بوده که خداوند هیچ مخلوقی نداشته است و ذات فیاض او بی‌فیض بوده است، بلکه به عکس می‌توان گفت: خداوند همیشه مخلوقی داشته، اما این مخلوقات دائماً در تغییر و تبدیل بوده‌اند و مجموع این مخلوقات، وابسته به ذات پاک او بوده و یا به تعبیری دیگر حدوث ذاتی داشته‌اند نه حدوث زمانی. زیرا برای مجموع، حدوث زمانی تصوّر نمی‌شود. (دقت کنید). و این که در روایات آمده: «كَانَ اللَّهُ وَلَا شَيْءٌ مَعَهُ؛ خداوند همیشه بوده و چیزی با او نبوده است»<sup>۱</sup> منظور آن است که با ذات پاکش همراه نبوده، بلکه مخلوق او بوده است. (دقت کنید)

\* \* \*

۱. توحید صدوق، ص ۶۶. شبیه به همین مضمون در صفحات ۱۴۵ و ۲۲۶ نیز آمده است.



## بخش ششم

فَأَجْرِي فِيهَا مَاءً مُتَلَطِّمًا تَيَّارُهُ مُتْرَاكِمًا زَخَّارُهُ، حَمَلُهُ عَلَى مَثْنِ الرِّيحِ  
العاصِفَةِ وَالرَّعْزَعِ القاصِفَةِ، فَأَمْرَهَا بِرَدِّهِ، وَ سَلَّطَهَا عَلَى شَدِّهِ، وَقَرَنَهَا إِلَى  
حَدِّهِ، الهَوَاءُ مِنْ تَحْتِهَا فَتَيْقٌ، وَ الْمَاءُ مِنْ فَوْقِهَا دَفِيقٌ.

## ترجمه

سپس خداوند در آن (فضای عظیم) آبی جاری ساخت که امواج متلاطم و متراکم داشت و آن را بر پشت تندبادی شدید و طوفانی کوبنده و شکننده سوار کرد سپس باد را به بازگرداندن آن امواج فرمان داد و بر نگهداریش مسلط ساخت و تا حدی که لازم بود، آن دو را با هم مقرون ساخت، فضای خالی در زیر آن گشوده شده بود و آب در بالای آن در حرکت سریع قرار داشت.

\* \* \*

## شرح و تفسیر

### نخستین مخلوق، آب بود

آنچه از کلمات مولا امیرمؤمنان علی علیه السلام در این بخش از کلماتش و بخش آینده، در توضیح چگونگی پیدایش جهان استفاده می‌شود، این است که خداوند در آغاز، آب - یا به تعبیر دیگر - مایعی همانند آب آفرید و آن را بر پشت تندبادی سوار کرد، این تندباد مأمور بود آن مایع را کاملاً حفظ کند و از پراکندگی آن جلوگیری نماید و در حدود و مرزهایش متوقف سازد.

سپس تندباد دیگری برانگیخت که کارش ایجاد امواج در آن مایع عظیم و

گسترده بود و آن تندباد، امواج عظیم آب را عظیم‌تر ساخت و آن را مرتباً در هم کوبید، سپس موجها آن چنان اوج گرفتند که پشت سرهم به فضا پرتاب شدند و از آن آسمانهای هفتگانه به وجود آمد.

ناگفته پیداست الفاضلی همچون آب و باد و طوفان و مانند آن - در آن روزی که نه آبی بود و نه باد و طوفانی و نه حتی روزی - کنایه از موجوداتی شبیه به آب و باد و هوایی که امروز ما می‌بینیم می‌باشد، چرا که واضعین لغات این واژه‌ها را برای این امور قرار داده‌اند و برای آنچه در آغاز جهان رخ داد هرگز واژه‌ای وضع نکردند.

با کمی دقت می‌توان آنچه را در کلام مولانا علیه السلام آمده است، با آخرین فرضیاتی که دانشمندان امروز گفته‌اند تفسیر کرد، نمی‌گوییم به طور قطع منظور مولا این است، بلکه می‌گوییم به طور احتمال چنین تفسیری را می‌توان برای آن ذکر کرد.

توضیح این که: آخرین فرضیات امروز، دربارهٔ پیدایش جهان این است که در آغاز، تمام عالم به صورت تودهٔ بسیار عظیمی از گاز فشرده بود که هم به مایع شبیه بود و هم نام «دخان» (دود) بر آن می‌توان گذاشت، یا به تعبیر دیگر در قسمتهای بالاتر، دخان بود و هر چه به مرکز جهان نزدیکتر می‌شد فشرده‌تر و صورت مایع به خود می‌گرفت.

آنچه این تودهٔ فوق‌العاده عظیم را نگه می‌داشت، همان نیروی جاذبه بود که در میان تمام ذرات عالم برقرار است، این نیروی جاذبه بر این گاز مایع‌گون مسلط بود و آن را محکم به هم پیوسته و اجازه نمی‌داد از مرزهایش بیرون رود.

سپس این تودهٔ عظیم حرکت دورانی دور خود را آغاز کرد (یا از آغاز به دور خود گردش داشت) در این جا نیروی گریز از مرکز به وجود آمد.<sup>۱</sup>

این نیروی گریز از مرکز سبب شد توده‌های عظیمی از این گاز فشرده به فضای

۱. هر چیزی که دور خود گردش کند، تحت نیروی مرموزی مایل به فرار از آن مرکز می‌شود، درست همانند آتش‌گردانی که با دست خود می‌چرخانیم که اگر ناگهان رهاش کنیم به نقطهٔ دوردستی پرتاب می‌شود، این همان نیروی گریز از مرکز است و هر قدر شدیدتر باشد پرتاب به خارج شدیدتر می‌شود.



خالی پرتاب شوند و به تعبیر «نهج البلاغه» امواج این دریا را، به هر سو بفرستد و یا در تعبیر دیگر کفهایی را که بر صفحه آن آشکار شده بود، بیرون فرستاد و آن را در هوای باز و جو وسیع بالا برد (همین تعبیرات در جمله‌های آینده این خطبه آمده است) و از آن منظومه‌ها و کهکشانشها و کرات کوچک و بزرگ عالم بالا - یا به تعبیر «قرآن» و «نهج البلاغه» آسمانهای هفتگانه - پدید آمد.

ما بی آن که اصرار داشته باشیم، تعبیرات فوق را بر این نظریات تطبیق کنیم، این اندازه می‌گوییم که در افق نظریه‌ها و فرضیات علمی کنونی در مورد پیدایش آسمانها و منظومه‌ها و کهکشانشها و کره زمین، جمله‌هایی که در کلام مولا آمده است، کاملاً قابل درک است.

اکنون به تعبیرات دقیق و ظریفی که در کلام حضرت آمده است گوش فرا

می‌دهیم:

نخست می‌فرماید: «خداوند در آن فضای عظیمی که قبلاً آفریده بود آبی جاری ساخت، آبی متلاطم که امواج آن شدیداً در حرکت بود» (فَأَجْرَى فِيهَا مَاءً مُتَلَاظِمًا<sup>۱</sup> تَيَّارُهُ<sup>۲</sup>).

«تلاطم» به معنای برخورد امواج به یکدیگر و «تیار» به معنای هر گونه موج است مخصوصاً امواجی که آب را به بیرون پرتاب می‌کند.

آیا این آب متلاطم و پرجوش و خروش همان گازهای فشرده مایع‌گون نخستین نیست که ماده اولیه جهان را طبق نظریات دانشمندان امروز تشکیل می‌دهد؟

سپس در تأکید بیشتری در زمینه جوش و خروش و تلاطم این آب می‌فرماید: «این در حالی بود که امواج از این دریای خروشان برمی‌خاست و بر یکدیگر سوار

۱. «متلاطم» در اصل از ماده «لطم» (بر وزن ختم) به معنای باکف دست به صورت زدن است، سپس به معنای برخورد امواج به یکدیگر به کار رفته است.

۲. «تیار» در اصل به معنای امواجی از دریاست که آب را به بیرون پرتاب می‌کند. بعضی آن را به هر گونه موج اطلاق کرده‌اند (مقایس اللغة و لسان العرب).

می‌شد» (مُتْرَاكِمًا زَخَاوُهُ<sup>۲</sup>).

سپس اضافه می‌کند: «خداوند این آب را بر پشت تندبادی شدید و طوفانی کوبنده سوار کرد» (حَمَلَهُ عَلَى مَتْنِ الرِّيحِ العاصِفَةِ<sup>۳</sup> وَ الزَّعْرَعِ<sup>۴</sup> القاصِفَةِ<sup>۵</sup>). «عاصف» به معنای کوبنده و شکننده و «زعرع» به معنای مضطرب و شدید و «قاصف» نیز به معنای شکننده است و همه اینها تأکیدهای پی در پی برای بیان قدرت آن تندباد و شدت و وسعت آن است. «این طوفان عظیم و وحشتناک مأمور بود امواج آب را حفظ و اجزای آن را به هم پیوند دهد و آنها را در محدوده خود نگهدارد» (فَأَمَرَهَا بِرَدِّهِ، وَ سَلَطَهَا عَلَى شَدِّهِ،<sup>۶</sup> وَ قَرَنَهَا إِلَى حَدِّهِ).

آیا این طوفان عظیم و شدید اشاره به امواج جاذبه نیست که خداوند آن را بر

۱. «متراکم» از ماده «رکم» (بر وزن رزم) به معنای انباشته شدن چیزی است و افکندن بعضی از آن بر بعضی دیگر و در مورد ابرها، شنها، آبها و حتی انسانهای انبوه و فشرده‌ای که یکجا جمع می‌شوند، اطلاق می‌شود. (مفردات، لسان العرب و مقایس اللغة).
۲. «زخار» از ماده «زخور» و «زخور» در اصل به معنای بلند شدن است و به پر شدن دریا و برآمدن آنها نیز اطلاق می‌شود. (لسان العرب و مقایس اللغة).
۳. «عاصفة» از ماده «عصف» (بر وزن عصر) در اصل به معنای سبکی و سرعت است از این رو به پوسته‌های حبوبات و قطعات شکسته کاه که به سرعت پراکنده می‌شود، عصف گفته می‌شود و «عاصف» و «مُعَصِف» به چیزی می‌گویند که اشیا را درهم می‌شکند و می‌کوبد و نرم می‌کند (مفردات، لسان العرب و مقایس اللغة).
۴. «زعرع» (بر وزن زمزم) در اصل به معنای حرکت و اضطراب و اهتزاز است و به معنای «شدید» نیز به کار می‌رود (مقایس اللغة و لسان العرب).
۵. «قاصفة» از ماده «قصف» (بر وزن حذف) در اصل به معنای شکستن چیزی است، از این رو به طوفانهای سخت که کشتیها را در دریا می‌شکند و همچنین رعد و برق‌های شدید و شکننده، «قاصف» گفته می‌شود (مفردات، لسان العرب و مقایس اللغة).
۶. «شد» (بر وزن مد) در اصل به معنای قوت و قدرت چیزی است و از این رو به افراد قوی (مخصوصاً قوی در جنگ) شدید گفته می‌شود. این واژه در مورد بستن گره محکم و صلابت - خواه در بدن باشد یا در نیروهای باطنی و روحی و یا در مصیبت و عذاب - نیز به کار می‌رود (لسان العرب، مفردات و مقایس اللغة).

تمام ذرات عالم ماده، مسلط ساخته و سبب به هم پیوستگی اجزای آن و مانع از پراکندگی ذرات آن می‌شود، همه را مهار می‌کند و در محدوده خود نگه می‌دارد؟ چه تعبیری برای بیان امواج عظیم جاذبه در آن شرایط، بهتر از تندباد کوبنده و مهارکننده می‌توان پیدا کرد.

«اینها همه در حالی بود که فضا در زیر آن باز و گشوده و آب (آن گاز فشرده مایع‌گون) در بالای آن در حرکت بود» (الهواء مِنْ تَحْتِهَا فَتِيقٌ،<sup>۱</sup> وَ الْمَاءُ مِنْ فَوْقِهَا دَفِيقٌ<sup>۲</sup>).

«فتیق» از ماده «فتق» به معنای باز است و «دَفِيقٌ» از ماده «دَفَقٌ» به معنای حرکت سریع است.

آری این امواج خروشان به وسیله آن تندباد، محدود می‌شد و از این که از حدود خود تجاوز کند، باز داشته شده بود.

در این جا این سؤال پیش می‌آید که با وجود این تندباد مهارکننده و بازدارنده، آن امواج خروشان در صفحه آب چگونه به وجود می‌آمد، معمولاً موج بر اثر حرکت بادهای و طوفانهاست، با آن که در این جا طوفان نقش بازدارنده داشت و امواج را مهار می‌کرد پس چه عاملی سبب می‌شد که امواج در حرکت باشد.

به نظر می‌رسد که عامل پیدایش این امواج چیزی در درون آنها بود که آب را به طور دائم به هم می‌زد و متلاطم می‌ساخت این عامل چه بوده است، به طور دقیق برای ما روشن نیست ولی با نظریات دانشمندان امروز، کاملاً سازگار است. زیرا آنها می‌گویند در درون گازهای مایع‌گون نخستین، انفجارهای هسته‌ای پی‌درپی، روی می‌داد. همان انفجارهایی که هم اکنون نیز در دل خورشید ما روی می‌دهد. این انفجارهای عظیم آرامش این گاز مایع‌گون را مرتباً برهم می‌زد و تلاطم گسترده‌ای

۱. «فتیق» از ماده «فَتَقَ» است که در فراز قبل معنا شد.

۲. «دَفِيقٌ» از ماده «دَفَقَ» (بر وزن دفن) در اصل به معنای راندن چیزی به سوی جلو می‌باشد و به معنای سرعت نیز به کار می‌رود. شتر سریع را «ادفق» می‌گویند.

در امواج خروشانش به وجود می‌آمد.  
برای تکمیل این فراز، باید دنباله‌اش را در فراز بعد، پی‌گیری کنیم و ترسیم  
دقیق پیدایش جهان را از دیدگاه مولا به دست آوریم.

\* \* \*

## بخش هفتم

ثُمَّ أَنْشَأَ سُبْحَانَهُ رِيحًا اِعْتَقَمَ مَهَبَهَا وَ أَدَامَ مُرَبَّهَا وَ اَعْصَفَ مَجْرَاهَا وَ  
أَبْعَدَ مَنَشَأَهَا فَأَمَرَهَا بِتَصْفِيْقِ الْمَاءِ الرَّخَّارِ وَ إِثَارَةِ مَوْجِ الْبِحَارِ فَمَخَّضَتْهُ  
مَخْضَ السَّقَاءِ وَ عَصَفَتْ بِهِ عَصْفَهَا بِالْفَضَاءِ. تَرُدُّ أَوَّلَهُ إِلَى آخِرِهِ وَ سَاجِيَهُ  
إِلَى مَائِرِهِ حَتَّى عَبَّ عُبَابُهُ وَ رَمَى بِالزَّبْدِ رُكَامَهُ فَرَفَعَهُ فِي هَوَاءٍ مُنْفَتِقٍ وَ جَوٍّ  
مُنْفَهَقٍ فَسَوَّى مِنْهُ سَبْعَ سَمَوَاتٍ جَعَلَ سُفْلَهُنَّ مَوْجًا مَكْفُوفًا وَ عَلِيَاهُنَّ  
سَقْفًا مَحْفُوظًا وَ سَمَكًا مَرْفُوعًا بِغَيْرِ عَمَدٍ يَدْعَمُهَا وَ لَا دِسَارٍ يَنْظِمُهَا ثُمَّ زَيَّنَهَا  
بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ وَ ضِيَاءِ النُّوَاقِبِ وَ أَجْرَى فِيهَا سِرَاجًا مُسْتَطِيرًا وَ قَمَرًا  
مُنِيرًا فِي فَلَكٍ دَائِرٍ وَ سَقْفٍ سَائِرٍ وَ رَقِيمٍ مَائِرٍ.

## ترجمه

سپس خداوند پاک و منزّه، طوفانی برانگیخت که کار آن متلاطم ساختن آب و در  
هم کوبیدن امواج بود، طوفان به شدت می‌وزید و از نقطه‌ای دور، سرچشمه  
می‌گرفت. پس به آن فرمان داد که آبهای متراکم را بر هم زند و امواج دریاها را به هر  
سو بفرستد! در نتیجه، همچون مشک سقّایی آنها را به هم زد و با همان شدت که در  
فضا می‌وزید، به آن امواج حمله‌ور شد. آغازش را بر آخرش فرو می‌ریخت و  
قسمتهای ساکن آن را به امواج متحرک پیوند می‌داد. تا آبها روی هم انباشته شد و  
همچون قلّه کوه بالا آمد و امواج، کفهایی را بیرون فرستاد و در هوای باز و جوّی  
وسیع، پراکنده ساخت و از آن هفت آسمان را پدید آورد. آسمان پایین را همچون  
موج مهار شده‌ای قرار داد و آسمان برترین را همچون سقفی محفوظ و بلند. بی‌آن  
که ستونی برای نگاهداری آن باشد و نه میخ‌هایی که آن را ببندد. سپس آسمان

پایین را به وسیله کواکب و نور ستارگان درخشنده زینت بخشید و چراغی روشنی بخش و ماهی نورافشان در آن به جریان انداخت، در مداری متحرک و سقفی گردان و صفحه‌ای جنبه.

\* \* \*

### شرح و تفسیر

#### نقش طوفانها در آغاز آفرینش

این بخش از کلام مولا - همان گونه که قبلاً اشاره شد - ادامه و تکمیل بخش سابق است.

باز در این جا نخست به سراغ فهم تعبیرات بسیار دقیق و عمیقی که در کلام حضرت آمده است - بدون هیچ گونه پیشداوری - می‌رویم، سپس درباره چگونگی انطباق آن بر نظرات دانشمندان امروز، در مسأله آفرینش جهان سخن می‌گوییم. مولا در این بخش از کلامش، به چند مرحله اشاره می‌فرماید:

نخست این که می‌گوید: «خداوند سبحان باد و طوفان دیگری ایجاد فرمود (که دارای چهار ویژگی بود که آن را از باد و طوفانهای معمولی کره زمین ما جدا می‌کند) بادی نازا بود» (ثُمَّ أَنْشَأَ سُبْحَانَهُ رِيحًا اِعْتَقَمَ<sup>۱</sup> مَهَبًا<sup>۲</sup>) نه ابری بود که به هم پیوندد دهد و باران ببارد و نه گلی که آن را بارور سازد. «بادی که همراه و ملازم آب بود و از آن جدا نمی‌شد» (وَ اِدَامَ مَرْبَهَا<sup>۳</sup>) بر خلاف بادهای معمولی که دائمی نیست گاه

۱. «اعتقم» از ماده «عَقَمَ» (بر وزن قفل) به معنای خشکی مانع از قبول اثر است و «عقیم» به زنی گفته می‌شود که نازاست و نطفه مرد را نمی‌پذیرد و به معنای ضیق و تنگی نیز آمده است (مفردات، لسان العرب و مقایسس اللغة).

۲. «مَهَبٌ» از ماده «هُبِبَ» (بر وزن سجود) به معنای بیدار شدن و به حرکت درآمدن شمشیر و به طور کلی، به هیجان درآمدن است از این رو بر وزش باد هم اطلاق می‌شود.

۳. «مَرْبٌ» از کلمه «رَبٌّ» است که در اصل به معنای تربیت می‌باشد و به شخص مرئی و مالک و خالق نیز رَبٌّ اطلاق می‌شود (مصدری است که معنای فاعلی دارد) و هرگاه از باب «افعال» (إرباب) بیاید به معنای استمرار

می‌وزد و گاه آرام می‌گیرد.

«بادی که جریانش بسیار قوی و پرقدرت بود (با باد و طوفانهای معمولی بسیار تفاوت داشت)» (وَاعْصَفُ<sup>۱</sup> مَجْرِيهَا).

«بادی که از نقطه‌های دور دست سرچشمه می‌گرفت (نه همچون بادهای معمولی که غالباً سرچشمه‌هایی نزدیک به خود دارد)» (وَإِبْعَدَ مَنَشَأَهَا).

در مرحله دوم اشاره به مأموریت این باد می‌کند، می‌فرماید: «به او فرمان داد که آن آب عمیق و انباشته را پیوسته بر هم بکوبد» (فَأَمَرَهَا بِتَصْفِيْقِ<sup>۲</sup> الْمَاءِ الرَّخَّارِ).

«و امواج آن اقیانوسها را به هر سو به حرکت درآورد» (وَإِثَارَةَ مَوْجِ الْبِحَارِ).  
 «این تندباد عظیم، آن آب را همچون مشک سقّیان به هم زد» (فَمَخَّضَتْهُ<sup>۳</sup> مَخْضَ السَّقَاءِ). «و آن را به شدت به سوی فضا بالا برد» (وَ عَصَفَتْ بِهِ عَصْفَهَا بِالْفَضَاءِ).

«این تندباد قسمتهای نخست این آب را بر آورش می‌ریخت و بخشهای ساکن را به سوی قسمتهای متحرک می‌برد» (تَرُدُّ أَوْلَاهُ إِلَى آخِرِهِ وَ سَاجِيَهُ<sup>۴</sup> إِلَى مَائِرِهِ<sup>۵</sup>).  
 در مرحله سوم می‌فرماید: «آب‌ها بر روی هم متراکم شدند و بالا آمدند» (حَتَّى

و ملازمت است (زیرا تربیت بدون استمرار، امکان‌پذیر نیست). بنابراین «مرّب» که مصدر میمی است به معنای دوام و بقاست.

۱. «أَعْصَفَ» از ماده «عصف» (بر وزن عصر) چنان که گفتیم به معنای سرعت و حرکت و شدت است.  
 ۲. «تَصْفِيْقِ» از ماده «صَفَقَ» (بر وزن سقف) به معنای زدن چیزی بر چیز دیگر است به طوری که صدایی از آن برخیزد، از این رو به کف زدن تصفیق می‌گویند و در این جا به معنای تکان دادن و کوبیدن آنها بر یکدیگر است (لسان العرب، مقایس الغة، شرح عبده).

۳. «مَخْضَ» از ماده «مَخَضَ» (بر وزن قرض) در اصل به معنای حرکت دادن و تکان دادن مایعات در ظروف آنهاست و لذا هنگامی که ماست را در مشک تکان می‌دهند تا کره از آن جدا شود این تعبیر به کار می‌رود.

۴. «سَاجِي» از ماده «سَجَو» (بر وزن سهو) به معنای سکون و آرامش است.

۵. «مَائِر» از ماده «مَوَّر» (بر وزن فور) در اصل به معنای جریان سریع است این واژه بر «جاده» نیز اطلاق می‌شود چراکه مردم در آن در حرکت و رفت و آمدند.

عَبَّ عِبَابُهُ<sup>۱</sup>). «و قسمت‌های متراکم آب، کف‌هایی از خود به بیرون پرتاب کردند»  
(وَرَمَى بِالزَّبَدِ رُكَامُهُ<sup>۲</sup>).

سرانجام در مرحله چهارم: «خداوند این کفها را در فضای وسیع بالا و جو گشاده و گسترده بالا برد» (فَرَفَعَهُ فِي هَوَاءٍ مُنْفَتِقٍ وَ جَوٍّ مُنْفَهَقٍ<sup>۳</sup>).

«و از آن آسمانهای هفتگانه را آفرید و منظم ساخت» (فَسَوَّى مِنْهُ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ).  
«این در حالی بود که قسمت‌های پایین آن را همچون موج مهارشده‌ای قرار داد. و قسمت‌های بالا را همانند سقفی محفوظ و بلند، ساخت» (جَعَلَ سَفْلَاهُنَّ مَوْجًا مَكْفُوفًا<sup>۴</sup> وَ عُظَاهُنَّ مَحْفُوظًا وَ سَمَكًا<sup>۵</sup> مَرْفُوعًا).

«در حالی که هیچ ستونی که آن را نگاه دارد نبود و نه میخ و طنابی که آن را به نظم و بند کشد» (بِعْزْرِ عَمَدٍ<sup>۶</sup> يَدْعُمُهَا<sup>۷</sup> وَلَا دِسَارٍ يَنْظِمُهَا<sup>۸</sup>).

سرانجام پنجمین و آخرین مرحله فرا رسید: «خداوند آسمانها را به زینت کواکب و نور ستارگان درخشانده بیاراست» (ثُمَّ زَيَّنَهَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ وَ ضِيَاءِ النُّوَابِقِ<sup>۹</sup>).

۱. «عُباب» از ماده «عَبَّ» به معنای نوشیدن آب به سرعت و بدون وقفه است و به همین جهت به آب فراوان و باران زیاد و سیل عظیم «عباب» گفته می‌شود و در این جا به معنای متراکم شدن آبها بر روی یکدیگر است.  
۲. «رُكَام» به معنای متراکم است که قبلاً به آن اشاره شد.

۳. «مُنْفَهَق» از ماده «فَهَق» (بر وزن فرق) به معنای گستردگی و وسعت است و از این رو قسمت گسترده دره و ظرف پر آب را «منفهق» گویند.

۴. «مَكْفُوف» از ماده «كَفَّ» (بر وزن سدّ) به معنای قبض و انقباض و جمع کردن چیزی است. به قسمت پایین دست «كَفَّ» گفته می‌شود زیرا به وسیله آن قبض و انقباض صورت می‌گیرد و به نایبنا «مكفوف» می‌گویند چون چشم او منقبض و بسته است.

۵. «سَمَك» در اصل به معنای بلندی و ارتفاع است و به سقف خانه «سمک» می‌گویند چون مرتفع است.

۶. «عَمَد» (بر وزن سبید) و «عُمُد» (بر وزن شتر) هر دو جمع «عمود» به معنای ستون است.

۷. «يَدْعُمُ» از ماده «دَعَمَ» (بر وزن فهم) به معنای برپا نگه داشتن چیزی است و «دِعَام» و «دِعَامَة» به معنای چوبهایی است که به وسیله آن داربست را برپا می‌دارند و به هر چیز و شخص برپا دارنده نیز اطلاق می‌شود.

۸. «دِسَار» به معنای میخ و همچنین به معنای ریسمانی است که چیزی را با آن محکم می‌بندند.

۹. «نُّوَابِق» از ماده «نُقِبَ» (بر وزن سقف) به معنای سوراخ کردن، پاره نمودن و نفوذ در چیزی است و به ستارگان درخشان از این جهت «نوابق» گفته می‌شود که گویی نورشان چشم را سوراخ کرده و در آن نفوذ



«و در آن چراغی روشن و نورافشان (خورشید تابان) و ماهی روشنگر در مداری متحرک و سقفی گردان و صفحه‌ای جنبنده به حرکت درآورد» (و أُجْرِي فِيهَا سِرَاجاً مُسْتَطِيراً<sup>۱</sup> وَ قَمَراً مُنِيراً فِي فَلَكٍ دَائِرٍ وَ سَقْفٍ سَائِرٍ وَ رَقِيمٍ<sup>۲</sup> مَائِرٍ).

### نکته‌ها

#### ۱- تطبیق اجمالی این گفتار بر نظرات امروز

دانشمندان امروز دربارهٔ پیدایش جهان نظریاتی دارند که از حدود فرضیه‌ها تجاوز نمی‌کند زیرا هیچ کس در میلیاردها سال قبل وجود نداشت تا چگونگی پیدایش جهان را مشاهده کند. ولی به هر حال قرآینی در دست است که بعضی از این فرضیه‌ها را دقیقاً تأیید می‌کند.

تعبیراتی که در کلام مولا آمده بر فرضیه‌های معروف، کاملاً قابل انطباق است که در ذیل، از نظر خوانندگان عزیز می‌گذرد بی آن که بخواهیم ادعا کنیم منظور مولا حتماً همینها بوده است.

همان گونه که در شرح و تفسیر بحثهای قبل آوردیم، جهان در آغاز، تودهٔ فشرده‌ای از گازهای متراکم بود که شباهت زیادی با مایعات داشت که هم تعبیر «ماء» (آب) دربارهٔ آن صحیح بود و هم تعبیر به «دخان» که در آیات قرآن آمده است. آفریدگار جهان دو نیروی عظیم بر آن مسلط ساخت که از آن در کلام بالا به عنوان دو باد تعبیر شده است:

می‌کند و یا این که نور آنها از آسمان گذشته و به ما می‌رسد.

۱. «مستطیر» از مادهٔ «طَیْر» در اصل به معنای سبک بودن چیزی در هواست سپس به معنای هر چیز سریع و همچنین پرندگان آمده است و «مستطیر» به معنای پراکنده و گسترده است. این واژه به طلوع صبح هنگامی که نور آن در افق پخش می‌شود نیز اطلاق می‌گردد.

۲. «رقیم» از مادهٔ «رَقِمَ» (بر وزن رزم) در اصل به معنای خط و کتابت است و رقیم به معنای کتاب آمده است. به صفحهٔ آسمان به خاطر این که همچون صفحهٔ کتابی است که با نقوش ستارگان پر شده نیز رقیم گفته می‌شود (مقایس اللغة، مفردات و لسان العرب).

نیروی جاذبه که آن را در کنار هم نگه می‌داشت و از متلاشی شدن، حفظ می‌کرد و نیروی دافعه که بر اثر گردش دورانی به دور خود و به وجود آمدن نیروی گریز از مرکز، آن را به سوی خارج می‌کشاند و این همان باد و طوفان شدید دَوم بود. هرگاه بپذیریم گردش دورانی نخستین جهان، دارای نوسان بوده گاه شدیدتر و گاه ملایم‌تر می‌شده، طبیعی است که امواج عظیم و سهمگینی در آن توده‌ گاز مایع‌گون به وجود می‌آمده، دائماً امواج به روی هم متراکم و سپس فرو می‌ریخته است.

سرانجام قسمت‌هایی که سبک‌تر بودند و از وزن مخصوص کمتری برخوردار بودند - و از آن در کلام مولا تعبیر به کف شده است - به فضای بیرون پرتاب شدند. (فراموش نکنید که «زَیْد» هم به کفهای روی آب گفته می‌شود و هم چربیها و کره‌هایی که به خاطر سبک بودن بر روی محتوای درون مشک ظاهر می‌شود، اطلاق می‌گردد).

بدینسان حرکت دورانی شدت گرفت، بخشهای عظیمی از این توده بزرگ جدا شدند و به فضا پرتاب گشتند. آنها که شدت بیشتری داشتند به نقاط بالاتر رفتند و آنها که شدت کمتری داشتند در نقاط پایین‌تر قرار گرفتند.

ولی آنها که به نقاط دورتر رفتند، باز به خاطر نیروی جاذبه نتوانستند به کلی فرار کنند و به صورت سقف محفوظی درآمدند و بخشهای پایین‌تر، امواج کم‌فشارتری بودند که از آن تعبیر به موج مکفوف فرموده است.

آسمانهای هفتگانه (که بعداً درباره آنها سخن خواهیم گفت) در این فضای وسیع ظاهر گشتند، بی آن که ستونی در میان آنها دیده شود و میخ و طنابی آنها را نگهداری کند، تنها، تعادل نیروی جاذبه و دافعه بود که اینها را در جایگاه خود نگه می‌داشت و در مدارشان به حرکت درمی‌آورد.

در آن زمان فضا پر از کرات کوچک و بزرگ بود و قطعات پراکنده این امواج به خارج پرتاب شده، به طور تدریج، قطعات کوچک‌تر به حکم جاذبه به سوی کرات

بزرگ‌تر کشیده شدند و فضا جاروب شد و ستارگان، درخشیدن گرفتند و کواکب، زینت‌بخش شدند، خورشید، نورافشانی کرد و ماه، تابندگی را آغاز نمود و هر کدام در مدار خود به گردش درآمدند.

در بعضی از فرضیه‌ها دربارهٔ پیدایش جهان آمده است که عامل جدایی منظومه‌ها و کهکشانها و کرات آسمانی از تودهٔ نخستین، یک انفجار عظیم درونی بوده که عامل آن به طور دقیق برای هیچ کس مشخص نیست. این انفجار، بخشهای عظیمی از تودهٔ گاز مایع‌گون نخستین را به فضای اطراف پرتاب کرد و کرات و منظومه‌ها را تشکیل داد.

ممکن است تعبیری که در کلام مولانا رحمته‌الله آمده است که «تندباد و طوفان دیگری وزیدن گرفت که سرچشمهٔ آن نقطهٔ دوردستی بود و آن آب را به شدت به هم زد تا کفها بر آن آشکار شد» اشاره به همین انفجار عظیم که از اعماق مادهٔ نخستین سرچشمه گرفت، باشد.

ولی به هر حال همان گونه که در بالا گفته شد، هدف این است که انطباق تعبیرات این خطبه را با فرضیه‌های موجود دربارهٔ پیدایش جهان روشن سازیم، نه یک قضاوت و داوری قطعی در این باره.

\* \* \*

## ۲- چگونگی پیدایش جهان

از مسائل بسیار پیچیده‌ای که دانشمندان و متفکران با آن روبه‌رو هستند، مسألهٔ چگونگی پیدایش این جهان است. مسأله‌ای که به میلیاردها سال قبل باز می‌گردد و شاید در اندیشهٔ هیچ انسانی ننگجد. به همین دلیل دانشمندان بزرگ با تمام فرضیه‌هایی که در این باره اظهار داشته‌اند و مطالعات طاقت‌فرسایی که به خاطر این مسأله انجام داده‌اند، به جایی نرسیدند و همگی در برابر آن اظهار عجز می‌کنند. ولی روح کنجکاو بشر به او اجازه نمی‌دهد که خاموش بنشیند و در این باره

سخنی نگوید. در واقع زبان حال دانشمندان این است که اگر چه ما از رسیدن به کنه این موضوع عاجز و ناتوانیم، ولی مایل هستیم، شبیحی از آن را در ذهن خود ترسیم کرده، روح تشنه و کنجکاو خود را کمی سیراب کنیم.

در آیات قرآن و روایات اسلامی نیز تنها اشارات فشرده‌ای نسبت به این مسأله دیده می‌شود که آن هم جز شبیح نیمه‌روشنی در ذهن ترسیم نمی‌کند و طبیعت مسأله نیز چنین ایجاب می‌کند.

به هر حال آنچه در این خطبه شریفه درباره پیدایش جهان آمده است، هماهنگ است با آنچه در خطبه ۲۱۱ می‌خوانیم که می‌فرماید: «وَ كَانَ مِنْ أَقْتِدَارِ جَبْرُوتِهِ وَ بَدِيعِ لَطَائِفِ صَنْعَتِهِ أَنْ جَعَلَ مِنْ مَاءِ الْبَحْرِ الزَّائِرِ الْمُتْرَاكِمِ الْمُتَقَاصِفِ يَبْسَاءً جَامِداً ثُمَّ فَطَرَ مِنْهُ أَطْبَاقاً فَفَتَّقَهَا سَبْعَ سَمَوَاتٍ، بَعْدَ أَنْ تَتَاقَهَا؛ از قدرت و جبروت و لطایف صنعت بدیع خداوند این بود که از آب دریای پرامواج و متراکم و متلاطم که از امواجش سخت به هم می‌خوردند، موجود جامدی آفرید و سپس طبقاتی از آن خلق کرد و بعد از پیوستگی، آنها را از هم گشود و هفت آسمان را به وجود آورد».

در روایات اسلامی نیز بحث‌های فراوانی در این زمینه دیده می‌شود و غالب روایات با آنچه در این خطبه نهج‌البلاغه آمده هماهنگ است با این تفاوت که در بسیاری از آنها آمده است، نخست کفهایی بر روی آن آب پیدا شد و از آن کفها بخار یا دودی برخاست و آسمانها را به وجود آورد.<sup>۱</sup>

ولی همان گونه که گفته شد این تعبیرات منافاتی با هم ندارند. چرا که ماده نخستین به احتمال قوی گاز فشرده مایع‌گونی بوده و تعبیراتی مانند آب و بخار و دخان (دود) در مورد مراحل مختلف آن صادق بوده است.

این نکته نیز قابل توجه است که تضادی میان روایاتی که می‌گوید، اولین چیزی

۱. برای آگاهی بیشتر از این روایات می‌توانید به جلد‌های ۳، ۱۰ و ۵۷ بحارالانوار (چاپ بیروت) مراجعه نمایید. بیشتر این احادیث در جلد ۵۷ می‌باشد.

که خدا آفرید آب بود یا این که نخستین چیزی که خداوند آفرید نور پیامبر ﷺ یا عقل بوده است، وجود ندارد. زیرا بعضی از این روایات ناظر به خلقت عالم ماده و بعضی ناظر به خلقت عالم مجردات و ارواح است.

از آنچه در بالا گفته شد، روشن می‌شود که هیچ منافاتی بین این روایات و آنچه در آیه ۱۱ سوره «فصلت» در قرآن مجید آمده که می‌فرماید: «ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ سِپِس به آسمانها پرداخت در حالی که دود بودند» نیز وجود ندارد.

\* \* \*

### ۳- فرضیه‌های موجود در عصر نزول قرآن درباره پیدایش جهان

از نکات جالب این که در محیط نزول قرآن - یا به تعبیر صحیح‌تر در عصری که قرآن نازل شد - درباره پیدایش جهان دو نظریه معروف وجود داشت: یکی نظریه هیأت «بطلمیوس» بود که حدود پانزده قرن بر محافل علمی جهان سایه افکنده بود و تا اواخر قرون وسطی نیز ادامه داشت. مطابق این فرضیه زمین مرکز جهان بود و نه فلک به دور آن گردش می‌کردند.

افلاک همانند پوست پیاز، شفاف، بلورین و بر روی هم بودند. ستارگان سیار (عطارد، زهره، مریخ، مشتری و زحل) هر کدام در فلکی جای داشتند و ماه و خورشید نیز هر یک دارای فلکی بودند. علاوه بر این هفت فلک، فلکی مربوط به ستارگان ثابت بود (منظور از ستارگان ثابت مجموعه‌های ستارگانی هستند که با هم طلوع و غروب دارند و جای خود را در آسمان تغییر نمی‌دهند بر خلاف پنج ستاره‌ای که در آغاز نام بردیم). بعد از فلک هشتم یعنی فلک ثوابت فلک اطلس بود، فلکی که هیچ ستاره نداشت و کار آن گرداندن مجموعه جهان بالا به دور زمین بود و نام دیگرش فلک الافلاک بود.

فرضیه دیگر، فرضیه عقول عَشْرَه بود که آن هم از فرضیه «بطلمیوس» که ناظر به جهان طبیعت بود کمک می‌گرفت.

مطابق این نظریه که از سوی جمعی از فلاسفه یونان ابراز شده بود، خداوند در آغاز یک چیز بیشتر نیافرید و آن عقل اول بود (فرشته یا روح عظیم و مجردی که نامش را عقل اول گذاشتند). این عقل دو چیز آفرید عقل دوم و فلک نهم. سپس عقل دوم، عقل سوم و فلک هشتم را آفرید و به همین ترتیب ده عقل و نه فلک آفریده شد و عقل دهم، موجودات این عالم را به وجود آورد.

این سلسله مراتب فرضی، در واقع هیچ دلیلی نداشت همان گونه که فرضیه «بطلمیوس» نیز فاقد دلیل کافی بود، ولی هر چه بود قرنهای طولانی بر افکار حکومت کرد.

اما قرآن و روایات اسلامی نه فرضیه اول را پذیرفت و نه فرضیه دوم را، چرا که در آیات و روایات معروف - مخصوصاً در «نهج البلاغه» - اثری از آن نمی‌یابیم و این خود از شواهد عظمت و استقلال قرآن و اخبار اسلامی و سرچشمه گرفتن آنها از مبدأ وحی و نه از افکار بشری است و گرنه به رنگ همانها درمی‌آمد.<sup>۱</sup>

چگونگی پیدایش جهان هستی را در کلام «امیرمؤمنان علی علیه السلام» که هماهنگ با بسیاری از روایات دیگر است، مشاهده کردید.

آنچه در آیات قرآنی و روایات اسلامی به چشم می‌خورد، مسأله آسمانهای هفتگانه است، نه افلاک نه گانه و نه عقول عشره و تفسیر آسمانهای هفتگانه در بحث آینده خواهد آمد.

ولی متأسفانه جمعی از شارحان قدیم نهج البلاغه - که تحت تأثیر فرضیه عقول عشره و نظریه «بطلمیوس» در پیدایش جهان واقع شده بودند - آن را به شرح

۱. بلکه بعضی از آیات قرآن اشاره به حرکت زمین دارد، مانند آیه ۸۸ سوره «نمل»: وَ تَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ صُنِعَ اللَّهُ الَّذِي أَتَقَنَ كُلَّ شَيْءٍ وَ آيَةُ ۲۵ سوره «مرسلات» أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفَاتًا (بنابر بعضی از تفاسیر) و بعضی دلالت بر شناور بودن خورشید و ماه در فضای عالم بالا می‌کند، مانند: آیه ۴۰ سوره «یس»: لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَ كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ. (برای شرح بیشتر به تفسیر نمونه مراجعه کنید)

نهج البلاغه کشانده و سعی داشته‌اند خطبه بالا را بر آن منطبق سازند، اصراری که هیچ ضرورت و لزومی نداشت، چرا که هر دو، فرضیه بودند، فرضیه‌هایی که بطلان آنها امروز ثابت شده است.

مشاهدات علمی امروز و تجربیات دانشمندان فلکی به روشنی ثابت کرده است، فلکی به آن معنا که «بطلمیوس» می‌پنداشت، وجود ندارد و ستارگان ثابت و سیار که عدد آنها به مراتب بیش از آن است که قدما می‌پنداشتند در فضای خالی (سیارات به دور خورشید نه به دور زمین و ثوابت بر محورهای دیگری) دور می‌زنند و زمین، نه تنها مرکز جهان نیست بلکه سیاره کوچکی از سیارات منظومه شمسی است که آن هم به نوبه خود منظومه کوچکی از میلیونها و میلیاردها منظومه جهان بالاست. اما طرفداران عقول عشره علاوه بر این که یک پایه فرضیه خود را از هیأت «بطلمیوس» گرفته‌اند - که بطلان آن امروز از مسلمات است - پایه دیگر را بر بعضی از قواعد عقلیه، (قاعده «الْوَاحِدُ لَا يَصْدُرُ مِنْهُ إِلَّا الْوَاحِدُ») که این جا جای شرح آن نیست، گذارده‌اند.

از آن جا که این قاعده از نظر بسیاری از دانشمندان فاقد دلیل کافی است، پایه دیگر آن نیز بی اعتبار خواهد شد. (دقت کنید)<sup>۱</sup>

\* \* \*

#### ۴- منظور از آسمانهای هفتگانه چیست؟

نه تنها در خطبه مورد بحث و بعضی دیگر از خطبه‌های نهج البلاغه (خطبه ۲۱۱)، بلکه در متن قرآن مجید نیز سخن از «سماوات سبع» (آسمانهای هفتگانه) به

۱. مرحوم «خواجه نصیرالدین طوسی» در «تجرید الاعتقاد» اشاره به دلایل پنج‌گانه فرضیه عقول عشره کرده و همه را نادرست می‌شمرد و در یک عبارت کوتاه می‌گوید: «وَأَدِلَّةٌ وَجُودِهِ مَدْخُولَةٌ» - برای توضیح بیشتر، به کلام خواجه و کلام علامه حلی در شرح آن مراجعه فرمایید.

میان آمده است.<sup>۱</sup>

در میان دانشمندان قدیم و جدید برای آسمانهای هفتگانه تفسیرهای گوناگونی دیده می‌شود که این جا، جای بحث همه آنها نیست و از میان آنها این تفسیر، صحیح‌تر به نظر می‌رسد که منظور از آسمانهای هفتگانه همان معنای واقعی کلمه است؛ آسمان به معنای مجموعه‌ای از ستارگان و کواکب عالم بالا و منظور از عدد هفت همان عدد معروف است نه عدد تکثیر به معنای بسیار، منتها از آیات دیگر قرآن چنین برمی‌آید که آنچه را ما از ستارگان ثابت و سیار و کهکشانها می‌بینیم همه مربوط به مجموعه آسمان اول است.

بنابراین در ماورای این مجموعه عظیم، شش مجموعه عظیم دیگر که شش آسمان را تشکیل می‌دهد وجود دارد که از دسترس علم انسان تا کنون بیرون مانده است.

آیه ششم سوره «صافات» گواهی بر این معناست: «إِنَّا زَيْنًا الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ؛ ما آسمان پایین را (یا آسمان نزدیک را) با ستارگان زینت بخشیدیم». همین معنا در آیه ۱۲ سوره «فصلت» آمده است: «وَزَيْنًا الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ؛ ما آسمان پایین‌تر را با چراغهای ستارگان زینت بخشیدیم».

و در آیه ۵ سوره «ملک» می‌خوانیم: «وَلَقَدْ زَيْنَّا الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ». جالب این که مرحوم «علامه مجلسی» نیز در بحارالانوار این تفسیر را به عنوان یک احتمال که به فکر او خطور کرده است یا به تعبیر امروز برداشتی که از آیات و روایات داشته، ذکر نموده است.<sup>۲</sup>

درست است که ابزارهای علمی امروز، هنوز پرده از این عوالم ششگانه برداشته، ولی در واقع هیچ دلیلی بر نفی آن از نظر علوم روز نیز وجود ندارد و شاید در آینده

۱. جالب این که در هفت آیه از قرآن، اشاره به «سماوات سبع» شده است. (بقره، آیه ۲۹، اسراء ۴۴، مؤمنون ۸۶، فصلت ۱۲، طلاق ۱۲، ملک ۳ و نوح ۱۵) در بعضی از آیات نیز با تعبیرات دیگری به آن اشاره شده است.  
۲. بحارالانوار، ج ۵۵، ص ۷۸.



راز این معما گشوده شود، بلکه از کشفیات بعضی از دانشمندان فلکی چنین برمی آید که شب‌هایی از دور درباره وجود عوالم دیگر به چشم می‌خورد مثلاً در بعضی از مجله‌های فضایی از قول رصدخانه معروف «پالومار» چنین آمده است: با دوربین رصدخانه «پالومار» میلیون‌ها کهکشان جدید کشف شده که بعضی از آنها هزار میلیون سال نوری با ما فاصله دارد.

ولی بعد از فاصله هزار میلیون سال نوری فضای عظیم و مهیب و تاریکی به چشم می‌خورد که هیچ چیز در آن دیده نمی‌شود. اما بدون تردید در آن فضای مهیب و تاریک صدها میلیون کهکشان وجود دارد که دنیایی که در سمت ماست با جاذبه آن کهکشانها نگهداری می‌شود. تمام دنیای عظیمی که به نظر ما می‌رسد و دارای صدها هزار میلیون کهکشان است جز ذره کوچک و بی‌مقدار، از یک دنیای عظیمتر نیست و هنوز اطمینان نداریم که در فراسوی آن دنیای دوم دنیای دیگری نباشد.<sup>۱</sup>

بنابراین عوالمی که برای بشر تا کنون کشف شده، با تمام عظمت خیره کننده و حیرت‌آوری که دارد، گوشه کوچکی از این عالم بزرگ است و چه بسا عوالم ششگانه دیگر در آینده نیز بر انسانها روشن شود.

\* \* \*

##### ۵- چگونگی آگاهی امام‌المؤمنین (ع) از این امور

قابل توجه این که امیرمؤمنان علی (ع) تعبیراتی را که در بالا، درباره پیدایش جهان هستی دارد، هرگز به صورت یک فرضیه و احتمال نیست. بلکه با قاطعیت، همانند کسی که حاضر و ناظر بوده، از آن سخن می‌گوید و این دلیل بر آن است که او علم خود را از خزانه غیب الهی یا از تعلیمات پیامبر (ص) - که آن نیز از مبدأ وحی

۱. مجله فضا، شماره ۵۶، فروردین سال ۱۳۵۱.

سرچشمه می‌گرفت - دریافت داشته و به گفته «ابن ابی‌الحدید» اینها نشان می‌دهد که علی علیه السلام همه علوم را داشته و این معنا از فضایل و مناقب او بعید نیست.<sup>۱</sup>

چگونه چنین نباشد در حالی که در جای دیگر خودش می‌فرماید: «أَنَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنِّي بِطُرُقِ الْأَرْضِ؛ من به راه‌های آسمان، از راه‌های زمین داناترم».<sup>۲</sup>

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۸۰.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۸۹.

## بخش هشتم

ثُمَّ فَتَقَّ مَا بَيْنَ السَّمَوَاتِ الْعُلَا فَمَلَأَهُنَّ أَطْوَاراً مِنْ مَلَائِكَتِهِ، مِنْهُمْ سُجُودٌ لَا يَرْكَعُونَ، وَرُكُوعٌ لَا يَنْتَصِبُونَ، وَصَافِقُونَ لَا يَتَزَايِلُونَ، وَمُسَبِّحُونَ لَا يَسْأَمُونَ، لَا يَعْشَاهُمْ نَوْمُ الْعُيُونِ، وَلَا سَهُوُ الْعُقُولِ، وَلَا فَتْرَةُ الْأَبْدَانِ، وَلَا غَفْلَةُ النَّسِيَانِ، وَ مِنْهُمْ أَمْنَاءٌ عَلَى وَحْيِهِ، وَ أَلْسِنَةٌ إِلَى رُسُلِهِ، وَ مُحْتَافُونَ بِقَضَائِهِ وَأَمْرِهِ، وَ مِنْهُمْ الْحَفَظَةُ لِعِبَادِهِ وَ السَّدَنَةُ لِأَبْوَابِ جَنَانِهِ، وَ مِنْهُمْ الثَّابِتَةُ فِي الْأَرْضِينَ السُّفْلَى أَقْدَامُهُمْ، وَ الْمَارِقَةُ مِنَ السَّمَاءِ الْعُلْيَا أَعْنَاقُهُمْ، وَ الْخَارِجَةُ مِنَ الْأَقْطَارِ أَرْكَانُهُمْ، وَ الْمُنَاسِبَةُ لِقَوَائِمِ الْعَرْشِ أَكْتَافُهُمْ نَاكِسَةٌ دُونَهُ أَبْصَارُهُمْ مُتَلَفِّعُونَ تَحْتَهُ بِأَجْنِحَتِهِمْ، مَضْرُوبَةٌ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ مَنْ دُونَهُمْ حُجُبُ الْعِزَّةِ وَ اسْتَارُ الْقُدْرَةِ، لَا يَتَوَهَّمُونَ رَبَّهُمْ بِالتَّصْوِيرِ، وَلَا يُجْرُونَ عَلَيْهِ صِفَاتِ الْمُصْنُوعِينَ، وَلَا يَحْدُونَهُ بِالْأَمَاكِينِ، وَلَا يُشِيرُونَ إِلَيْهِ بِالنَّظَائِرِ.

## ترجمه

سپس آسمانهای بلند را از هم گشود و آنها را مملو از فرشتگان مختلف ساخت. گروهی از آنان همیشه در سجودند و رکوع ندارند و گروهی در رکوعند و قیام نمی‌کنند و گروهی در صفوفی که هرگز از هم جدا نمی‌شود قرار دارند و همواره تسبیح می‌گویند و خسته نمی‌شوند.

هیچ‌گاه خواب چشمان، آنها را فرو نمی‌گیرد و عقلشان گرفتار سهو و خطا نمی‌شود، بدن آنها به سستی نمی‌گراید و غفلت نسیان، بر آنان عارض نمی‌شود. گروهی از آنان امنای وحی او و زبان او به سوی پیامبرانند و پیوسته برای

رساندن حکم و فرمانش در رفت و آمدند و جمعی دیگر حافظان بندگان اویند و دربانان بهشتش. بعضی از آنها پاهایشان در طبقات پایین زمین ثابت و گردن‌هایشان از آسمان بالا، گذشته و ارکان وجودشان از اقطار جهان، بیرون رفته و شانه‌های آنها برای حفظ پایه‌های عرش خدا آماده است و در برابر عرش او چشم‌های خود را پایین افکنده، در زیر آن بالهای خود را به خود پیچیده‌اند. در میان آنها و کسانی که در مراتب پایین‌تر قرار دارند، حجاب‌های عزت و پرده‌های قدرت فاصله افکنده است. (آنها چنان در معرفت الهی پیش رفته‌اند که) هرگز پروردگار خود را در وهم و ذهن خود تصویر نمی‌کنند و صفات مخلوقان را برای او قائل نمی‌شوند. هرگز او را در مکانی محدود نمی‌سازند و با نظایر و امثال به او اشاره نمی‌کنند.

\* \* \*

## شرح و تفسیر

### در عالم فرشتگان

به دنبال بحثی که در بخش‌های گذشته از این خطبه درباره آفرینش آسمانها و چگونگی پیدایش جهان آمده بود، امام علیه السلام در این بخش به سراغ آفرینش موجودات آسمان و فرشتگان عالم بالا می‌رود و در عبارات کوتاه و گویایی از اصناف فرشتگان و صفات و ویژگی‌های آنان و برنامه و اعمالشان سخن می‌گوید و نیز از عظمت ساختمان وجود آنان و بالا بودن سطح معرفتشان بحث می‌کند و در واقع این بخش مربوط به معرفی فرشتگان در ابعاد مختلف است که می‌فرماید: «سپس خداوند میان آسمانهای بلند را از هم گشود» (ثُمَّ فَتَقَّ مَا بَيْنَ السَّمَوَاتِ الْعُلَا).<sup>۱</sup>

از این تعبیر به خوبی استفاده می‌شود که در میان آسمانها فاصله‌هایی وجود

۱. «الْعُلَاء» جمع «عُلَا» مؤنث «أَعْلَى» به معنای بالا و اشرف است.

دارد که در آغاز به هم پیوسته بودند و سپس از هم باز شدند و این درست بر خلاف چیزی است که هیأت «بطلمیوس» می‌گفت که آسمانها، همچون طبقات پوست پیاز روی هم قرار گرفته‌اند و هیچ فاصله‌ای در میان آنها نیست.

سپس امام علیه السلام می‌افزاید: «خداوند این فاصله‌ها را مملو از انواع فرشتگان ساخت»  
(فَمَلَأَهُنَّ أَطْوَارًا<sup>۱</sup> مِنْ مَلَائِكَتِهِ<sup>۲</sup>).

در خطبه «اشباح» (خطبه ۹۱) نیز می‌خوانیم: «وَ مَلَأَ بِهِمْ فُرُجَ فِجَاجِهَا وَ حَشَا بِهِمْ فُتُوقَ أَجْوَانِهَا؛ به وسیله آنها (فرشتگان) تمام فاصله‌های آسمانها را پر کرد و فاصله جوشان را از آنان مالا مال ساخت».

در جمله دیگری از همان خطبه می‌خوانیم: «وَ لَيْسَ فِي أَطْبَاقِ السَّمَاءِ مَوْضِعٌ إِهَابٍ إِلَّا وَ عَلَيْهِ مَلَكٌ سَاجِدٌ أَوْ سَاعٍ حَافِدٌ؛ در تمام آسمانها به اندازه جای پوست چهارپایی نتوان یافت، جز این که فرشته‌ای بر آن به سجده افتاده یا تلاشگری سریع، مشغول کار است».

آن گاه به میان اقسام و اصناف، یا به تعبیر دیگر اطوار فرشتگان پرداخته آنها را به چهار گروه تقسیم می‌فرماید:

نخست به فرشتگانی که کارشان عبادت است اشاره می‌کند و آنها را نیز به چند گروه تقسیم می‌کند: «گروهی که پیوسته در حال سجده‌اند و رکوع نمی‌کنند» (مِنْهُمْ سُجُودٌ<sup>۳</sup> لَا يَرْكَعُونَ).

«و گروهی که همواره در رکوعند و قیام نمی‌کنند» (و رُكُوعٌ لَا يَنْتَهِبُونَ).

«و گروهی که پیوسته در حال قیامند و هرگز از این حالت جدا نمی‌شوند»

۱. «أطوار» جمع «طور» (بر وزن قول) به معنای صنف و نیز به معنای حد و حالت آمده است.

۲. درست است که ظاهر عبارت این است که ضمیر «هُنَّ» به آسمانها باز می‌گردد، ولی به قرینه «ثُمَّ فَتَقَّ...» و فاء تفریع در «فَمَلَأَهُنَّ» منظور فواصل میان آسمانهاست.

۳. «سُجُودٌ» جمع «ساجد» (سجده کننده) همان گونه که «رُكُوعٌ» جمع «راکع» (رکوع کننده) است.

(وَصَافُونَ<sup>۱</sup> لَا يَتَزَايِلُونَ).

بعضی «صافون» را در این جا به معنای «صف کشیده برای عبادت» گرفته‌اند و برخی به معنای بال و پرها در آسمان گشوده (به قرینه تعبیری که در قرآن در مورد پرندگان آمده است که می‌فرماید: «أُولَئِكَ يَرَوْنَ إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَافَاتٍ؛ آیا آنها پرندگان را در بالای سر خود ندیدند که بالهای خود را گشوده‌اند»<sup>۲</sup>).

این احتمال نیز وجود دارد که منظور، ایستادن در صفوف منظم و آماده اطاعت فرمان و انجام اوامر بودن است.

ولی احتمال اول با جمله‌های قبل و بعد، تناسب بیشتری دارد، در واقع همان گونه که عبادتهای ما دارای سه حالت عمده است قیام و رکوع و سجود، آنها نیز هر گروهی غرق در یکی از این سه عبادتند.

تعبیر به «صافون» یا اشاره به صفوف منظم ملائکه است و یا قیام منظم هر کدام. درست همان گونه که در خطبه همّام درباره متّقین آمده است که می‌فرماید: «شبهها برپا ایستاده‌اند و پاهای خود را در کنار هم قرار داده‌اند و مشغول قرائت قرآن هستند» (أَمَّا اللَّيْلُ فَصَافُونَ أَقْدَامُهُمْ تَالِينَ لِأَجْزَاءِ الْقُرْآنِ)<sup>۳</sup>.

«و گروه دیگری که پیوسته در حال تسبیح خدا هستند و هرگز خسته نمی‌شوند»

(و مُسَبِّحُونَ لَا يَسْأَمُونَ).

ظاهر این جمله این است که آنها گروه دیگری غیر از سه گروهی که در سجود و رکوع و قیامند، می‌باشند (هر چند بعضی از مفسران نهج البلاغه احتمال داده‌اند که تسبیح‌کنندگان، همان گروه‌های قبل هستند و از بعضی از روایات می‌توان کلام آنها را تأیید کرد. زیرا در روایتی آمده است که از پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سؤال کردند نماز

۱. «صافون» جمع «صاف» (بر وزن حاد) از ماده «صف» به معنای مساوات است و در اصل از «صَفَصَف» که به معنای زمین صاف است، گرفته شده است.

۲. سوره ملک، آیه ۱۹.

۳. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۳.

ملائکه چگونه است؟ پیامبر سخنی نگفت تا این که جبرئیل نازل شد و به حضرت گفت: «أَنَّ أَهْلَ السَّمَاءِ الدُّنْيَا سَجُودَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ يَقُولُونَ سُبْحَانَ ذِي الْمُلْكِ وَالْمَلَكُوتِ وَأَهْلُ السَّمَاءِ الثَّانِيَةِ رُكُوعَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ يَقُولُونَ سُبْحَانَ ذِي الْعِزَّةِ وَالْجَبْرُوتِ وَأَهْلُ السَّمَاءِ الثَّالِثَةِ قِيَامَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ يَقُولُونَ سُبْحَانَ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ؛ اهل آسمان اول تا روز قیامت در سجده‌اند و پیوسته می‌گویند پاک و منزّه است کسی که صاحب ملک و ملکوت است و اهل آسمان دوم تا روز قیامت همواره در رکوعند و می‌گویند پاک و منزّه است خدایی که صاحب عزت و جبروت است و اهل آسمان سوم پیوسته تا قیامت در حال قیامند و می‌گویند پاک و منزّه است خداوندی که زنده است و نمی‌میرد»<sup>۱</sup>.

در این که آیا منظور از سجود و رکوع و قیام، اعمالی همچون سجود و رکوع و قیام ماست یا اشاره به مراحل خضوع و عبادت فرشتگان بر حسب مراتب و مقامات آنها، گفتگوست. اگر فرشتگان را دارای جسم (جسم لطیف) بدانیم و صاحب دست و پا و صورت و پیشانی، معنای اول مناسب‌تر است و اگر جسمی برای آنها قائل نباشیم، یا آنها را دارای جسم بدانیم، نه جسمی همانند ما، معنای دوم مناسب‌تر خواهد بود. (در بحث نکات در این زمینه سخن خواهیم گفت.)

به هر حال کار این مجموعه، همگی عبادت و تسبیح و تقدیس خداوند بزرگ است گویی غیر از آن، کاری ندارند و جز به عبادت عشق نمی‌ورزند. در واقع آنها از نشانه‌های عظمت خداوند و بزرگی مقام او و عدم نیاز او به عبادت کنندگان می‌باشند و به تعبیر دیگر فلسفه خلقت آنان احتمالاً آن است که انسانها به عبادت خویش مغرور نشوند و بدانند که اگر به فرض محال او نیاز به عبادت می‌داشت، فرشتگان عالم بالا در همه جا مشغول عبادتند تا بندگان زمینی تصور نکنند عبادت کردن یا نکردن آنها اثری در کبریایی او می‌گذارد و اگر جملگی آنها کافر گردند بر

۱. بحار الانوار، ج ۵۹، ص ۱۹۸.

دامن کبربای او گردی نمی‌نشیند: «إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ»<sup>۱</sup>. سپس به اوصاف این مجموعه از فرشتگان پرداخته، می‌فرماید: «نه خواب چشمان، آنها را می‌پوشاند و نه عقل آنها گرفتار سهو و خطا می‌شود، نه بدن آنها سستی می‌گیرد و نه غفلت نسیان بر آنان عارض می‌گردد» (لَا يَغْشَاهُمْ نَوْمُ الْعُيُونِ وَلَا سَهُوُ الْعُقُولِ وَلَا فَنْرَةُ الْأَبْدَانِ وَلَا غَفْلَةُ النَّسِيَانِ).

به عکس انسانها که اگر برنامه عبادتی را تکرار کنند، به طور تدریجی گرفتار این حالات می‌شوند، کم کم خواب چشمانشان را فرا می‌گیرد، بدن سست می‌شود و سهو و نسیان عارض می‌گردد. ولی ملائکه عبادت‌کننده، هرگز گرفتار این حالات نمی‌شوند.

آنها چنان عاشق عبادت و غرق مناجات و تسبیحند که هرگز خواب و غفلت و فتوری به آنها دست نمی‌دهد.

به تعبیر دیگر کوتاهی در انجام این وظیفه مهم از اموری سرچشمه می‌گیرد که هیچ یک از آنها در این فرشتگان نیست. گاه منشأ آن خستگی است، گاه خواب چشمها، گاه سهو عقلها، گاه سستی بدن و گاه غفلت و نسیان و چون هیچ یک از این امور در آنها نیست، هرگز در عبادت پروردگار کندی نمی‌ورزند.

\* \* \*

سپس به بیان مجموعه دوم از فرشتگان پرداخته، می‌فرماید: «گروهی از آنان امنای وحی خدا و زبان گویای او به سوی پیامبران و پیوسته برای رساندن حکم و فرمانش در آمد و شد هستند» (وَ مِنْهُمْ أُمْنَاءٌ عَلَى وَحْيِهِ وَ السَّبِيَّةُ إِلَى رُسُلِهِ وَ مُحْتَلِفُونَ بِقَضَائِهِ وَ أَمْرِهِ).

در واقع آنها واسطه میان پروردگار و پیامبران و ترجمان وحی او هستند.

۱. سوره زمر، آیه ۷.



از این تعبیر استفاده می‌شود که تنها جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَام نیست که سفیر وحی خداست. او در حقیقت رییس سفرای الهی است.

در آیات قرآن نیز اشاره به این گروه از فرشتگان شده است، گاه می‌فرماید: «قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ؛ بگو آن (قرآن) را روح القدس به حق از سوی پروردگارت نازل کرده است».<sup>۱</sup>

در جای دیگر می‌فرماید: «قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ؛ بگو کسی که دشمن جبرئیل باشد (در حقیقت دشمن خداست) چرا که او به فرمان خدا قرآن را بر قلب تو نازل کرده است».<sup>۲</sup>

گاه اشاره به گروه فرشتگان حامل وحی کرده، می‌فرماید: «يُنزِّلُ الْمَلَائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ؛ خداوند فرشتگان را همراه روح الهی به فرمان خود، بر هر کس از بندگانش که بخواهد نازل می‌کند».<sup>۳</sup>

در روایات اسلامی و بعضی دیگر از خطبه‌های «نهج البلاغه» نیز به این معنا اشاره شده است.

باید توجه داشت که منظور از قضا و امر الهی در جمله‌های محلّ بحث همان فرمان و دستورهای دینی و شرعی است، نه قضا و فرمان تکوینی که بعضی از مفسران «نهج البلاغه» احتمال داده‌اند چرا که تناسب با جمله‌های قبل - که مسأله امنای وحی مطرح شده است - ندارد و «مُخْتَلِفُونَ» از ماده اختلاف در این جا به معنای رفت و آمد است.

سپس به مجموعه سوّم از فرشتگان اشاره کرده، و می‌فرماید: «گروهی از آنان حافظان بندگان اویند و دربانان بهشتهای او» (وَ مِنْهُمْ الْحَفَظَةُ لِعِبَادِهِ وَ السَّدَنَةُ<sup>۴</sup> لِأَبْوَابِ جَنَانِهِ).

۱. سوره نحل، آیه ۱۰۲.

۲. سوره بقره، آیه ۹۷.

۳. سوره نحل، آیه ۲.

۴. «سَدَنَةُ» جمع «سادن» به معنای خدمتکار و دربان است.

«حَفْظَةٌ» جمع «حافظ» به معنای نگاهبان است و در این جا دو معنا می‌تواند داشته باشد: یکی نگاهبانان بر بندگان که مراقب اعمال آنها هستند و آنها را ثبت و ضبط می‌کنند که در آیه ۴ سوره طارق به آن اشاره شده است: «إِنَّ كُلَّ نَفْسٍ لَمَّا عَلِيهَا حَافِظٌ؛ هر کسی نگاهبانی بر او گمارده شده» و نیز در آیه ۱۰ و ۱۱ سوره انفطار می‌خوانیم: «وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ؛ بر شما حافظانی گمارده شده، نگاهبانانی بزرگوار که پیوسته اعمال شما را می‌نویسند».

دوم نگاهبانان بندگان که آنها را از آفات و بلاها و حوادث مختلف حفظ می‌کنند که اگر آنها نباشند انسانها دائماً در معرض نابودی هستند. همان گونه که در آیه ۱۱ سوره رعد آمده، می‌فرماید: «لَهُ مُعَقِّبَاتٌ مِّن بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِّن خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ؛ برای انسان مأمورانی است که پی در پی، از پیش رو و از پشت سر، او را از حوادث (غیر حتمی) الهی حفظ می‌کنند».

ولی معنای اول با جمله‌های قبل که سخن از وحی و تکالیف شرعی داشت و جمله بعد که اشاره به بهشت و جزای اعمال می‌کند تناسب بیشتری دارد هر چند جمع میان دو معنا از مفهوم عبارت دور نیست.

«سَدَنَةٌ» جمع «سادن» به معنای دربان و «جَنَانٌ» (بر وزن کتا) جمع «جَنَّت» به معنای بهشت است و از این تعبیر استفاده می‌شود که خداوند بهشت‌های متعددی دارد و بعضی از شارحان نهج البلاغه عدد آن را هشت می‌دانند که در قرآن مجید به نامهای: «جَنَّةُ النَّعِيمِ وَ جَنَّةُ الْفُرْدَوْسِ وَ جَنَّةُ الْخُلْدِ وَ جَنَّةُ الْمَأْوَى وَ جَنَّةُ عَدْنٍ وَ دَارُ السَّلَامِ وَ دَارُ الْقَرَارِ وَ جَنَّةُ عَرْصُهَا السَّمَوَاتُ وَ الْأَرْضُ» آمده است.<sup>۱</sup>

در این که وجود فرشتگان حافظ اعمال چه فایده‌ای دارد، گاه گفته می‌شود فایده آنان این است که انسانها احساس مسئولیت بیشتر و مراقبت‌های نزدیکتری

۱. شرح نهج البلاغه این میثم، جلد اول، صفحه ۱۵۸ و شرح نهج البلاغه مرحوم میرزا حبیب الله خوبی، جلد دوم، صفحه ۲۶.

کنند و در اعمال و رفتار رخویش هوشیارتر باشند. چرا که هدف همه اینها تربیت انسان و جلوگیری از انحراف و زشتکاریهای اوست.

\* \* \*

سپس به مجموعه چهارم از فرشتگان بزرگ که حاملان عرش الهی هستند اشاره کرده، می‌فرماید: «گروهی از آنان (آن قدر عظیم و بزرگند که) پاهایشان در طبقات پایین زمین، ثابت و گردنهایشان از آسمان بالا، گذشته است و ارکان وجود و پیکرشان از کرانه‌های جهان بیرون رفته و شانه‌های آنها برای حفظ پایه‌های عرش خدا آماده و متناسب است» (وَمِنْهُمْ الثَّابِتَةُ فِي الْأَرْضِينَ السُّفْلَى أَقْدَامُهُمْ وَالْمَارِقَةُ مِنَ السَّمَاءِ الْعُلْيَا أَعْنَاقُهُمْ وَالْخَارِجَةُ مِنَ الْأَقْطَارِ أَرْكَانُهُمْ وَالْمُنَاسِبَةُ لِقَوَائِمِ الْعَرْشِ أَكْتَافُهُمْ).

آن گاه به بیان اوصافی از آنها پرداخته، می‌افزاید: «چشمهای آنها در برابر عرش او فرو افتاده و در زیر آن بالهای خود را به خود پیچیده و میان آنها و کسانی که در مراتب پایین‌ترند، حجابهای عزت و پرده‌های قدرت زده شده است» (نَاكِسَةٌ<sup>۱</sup> دُونَهُ أَبْصَارُهُمْ مُتَلَفَعُونَ<sup>۲</sup> تَحْتَهُ بِأَجْنِحَتِهِمْ مَضْرُوبَةٌ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَنْ دُونَهُمْ حُجُبُ الْعِزَّةِ وَالْأَسْتَارُ الْقُدْرَةِ).

سپس به توصیف بیشتری پرداخته، می‌فرماید: «سطح معرفت و شناخت آنها به قدری بالاست که) هرگز پروردگار خود را با نیروی وهم به تصویر نمی‌کشند و صفات مخلوقات را بر او جاری نمی‌سازند. هرگز او را در مکانی محدود نمی‌کنند و با نظایر و

۱. «نَاكِسَةٌ» از ماده «نَكَسَ» (بر وزن عكس) به معنای وارونه کردن و زیر و رو نمودن است لذا به تولد فرزندی که با پا متولد می‌گردد «منکوس» می‌گویند و به چوبهای تیر که سر آن را قطع می‌کنند و آن را سر و ته می‌کنند «نُكْسٌ» گفته می‌شود.

۲. «مُتَلَفَعُونَ» از ماده «لَفَعَ» (بر وزن نفع) به معنای شامل شدن چیزی و پیچیدن به آن است، از این رو هنگامی که زن، چادر خود را به خود بپیچد «تَلَفَعَتِ الْمَرْأَةُ» گفته می‌شود.

امثال، به او اشاره نمی‌نمایند» (لَا يَتَوَهَّمُونَ رَبَّهُمْ بِالتَّصْوِيرِ، وَلَا يُجْرُونَ عَلَيْهِ صِفَاتِ الْمَصْنُوعِينَ وَلَا يَحْدُونَهُ بِالْأَمَاكِينِ وَلَا يُشِيرُونَ إِلَيْهِ بِالنُّظَائِرِ<sup>۱</sup>).

آری قدرت آنها قدرت جسمانی نیست بلکه از قدرت فوق‌العاده روحانی برخوردارند که هیچ کس به مقام آنها راه پیدا نمی‌کند و به همین دلیل شایستگی حمل عرش الهی را پیدا کرده‌اند.

در واقع، آنها عالی‌ترین مقام توحید را پیدا کرده‌اند مقامی که شایسته است، سرمشق برای همه بندگان الهی، مخصوصاً انسانهای برجسته باشد. آنها هیچ شبیه و مانند و نظیر و مثالی برای خداوند قائل نیستند و هیچ محدودیتی درباره ذات پاک و صفاتش نمی‌شناسند حتی او را برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم می‌دانند، چرا که هر چه به تصوّر انسان یا فرشته‌ای درآید مخلوق اوست و خداوند برتر از آن است که مخلوق باشد.

در این که منظور از «عرش» چیست و حاملان عرش الهی چه می‌کنند و عظمتی که در این جمله‌ها آمده چه مفهومی دارد، مطالبی در بحث نکته‌ها خواهد آمد.

## نکته‌ها

### ۱- ملائکه چگونه‌اند؟!

در آیات قرآن مجید، بحثهای فراوانی درباره ملائکه و فرشتگان و صفات و ویژگیها و اعمال و افعال و مأموریتهای مختلف آنان دیده می‌شود که اگر جمع‌آوری شود کتابی را تشکیل می‌دهد.

در روایات اسلامی نیز بحثهای بیشتری درباره فرشتگان و اعمال و صفات و مقامات آنها وارد شده است، ولی شاید بحث صریحی در هیچ کدام از اینها درباره ماهیت ملائکه به چشم نمی‌خورد. به همین دلیل در میان دانشمندان درباره ماهیت آنها گفتگوست.

۱. «نظائر» جمع «نظیر» به معنای مثل است.

علمای کلام بلکه اکثریت قاطع دانشمندان اسلام، آنها را موجوداتی جسمانی (از جسم لطیف) می‌دانند. در بعضی از تعبیرات کلمه نور به عنوان ماده اصلی تشکیل‌دهنده فرشتگان آمده است و در عبارت معروفی که در بسیاری از کتب آمده، می‌خوانیم: «الْمَلَكُ جِسْمٌ نُورِيٌّ...».

مرحوم علامه مجلسی تا آن حد در این جا پیش رفته که می‌گوید: «امامیه بلکه جمیع مسلمین مگر گروه کمی از فلاسفه... معتقدند که ملائکه وجود دارند و آنها اجسام لطیفه نورانیه هستند و می‌توانند به اشکال مختلف درآیند... و پیامبران و اوصیای معصوم، آنها را می‌دیدند»<sup>۱</sup>.

به تعبیر دیگر ملائکه اجسام نوری‌اند و جن جسم ناری است و انسانها اجسام کثیفه (خشن) می‌باشند.

قول دیگر مربوط به جمعی از فلاسفه است که ملائکه را مجرد از جسم و جسمانیات می‌دانند و معتقدند آنها دارای اوصافی هستند که در جسم نمی‌گنجد. مرحوم «شارح خویی» در «منهاج البراعة» اقوال دیگری در این زمینه نقل کرده است که مجموعاً بالغ بر شش قول می‌شود؛ ولی بسیاری از آنها قائلین بسیار کمی دارد.

بی‌شک وجود فرشتگان - مخصوصاً با آن ویژگیها و مقامات و اعمالی که قرآن برای آنان شمرده - از امور غیبیه است که برای اثبات آن با آن صفات و ویژگیها راهی جز ادله نقلیه وجود ندارد.

قرآن مجید برای آنها ویژگیهایی می‌شمرد:

۱- آنها موجوداتی عاقل و باشعورند.

۲- همگی سر بر فرمان خدا دارند و هیچ گاه معصیت و نافرمانی نمی‌کنند.

۳- وظایف مهم و بسیار متنوعی از سوی خداوند بر عهده دارند. گروهی حاملان

۱. بحارالانوار، ج ۵۶، ص ۲۰۲ (باب حقیقة الملائكة).

عرش، گروهی مدبّرات امر، گروهی فرشتگان قبض ارواح، گروهی مراقبان اعمال بشر، گروهی حافظان انسان از خطرات، گروهی امدادگران الهی برای مؤمنان در جنگها، گروهی مأمور عذاب و مجازات اقوام سرکش و گروهی مبلّغان وحی و آورندگان پیام الهی و کتب آسمانی برای انبیا هستند.

۴- فرشتگان دارای مقامات مختلفند و همه در یک سطح نیستند.

۵- پیوسته تسبیح و حمد الهی به جا می‌آورند.

۶- گاه به صورت انسان یا به صورتی دیگر بر انبیا یا انسانهای شایسته‌ای مانند

مریم علیها السلام ظاهر می‌شوند.

و اوصاف دیگر که شرح همه آنها در این مختصر نمی‌گنجد.

گرچه این بحث که ماهیت ملائکه، مجرد از جسم است یا غیر مجرد، اثر چندانی ندارد، ولی ظاهر آیات و روایات - اگر نخواهیم توجیه و تفسیر خاصی برای آنها در نظر بگیریم - آن است که آنها از این ماده کثیف و خشن عنصری نیستند، ولی به هر حال مجرد مطلق نیز نمی‌باشند. زیرا زمان و مکان و اوصاف دیگری که لازمه جسم و جسمانیت است برای آنها در آیات و روایات آمده است.

تعبیراتی که در کلام مولا علی علیه السلام در همین بخش از خطبه (و همچنین در خطبه اشباح) آمده است همین نظریه را تأیید می‌کند.

ولی به هر حال اعتقاد به وجود ملائکه به طور اجمال از جمله مسائلی است که قرآن مجید بر آن تأکید دارد، چنان که می‌فرماید: «أَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ؛ پیامبر به آنچه از سوی پروردگارش بر او نازل شد ایمان آورده است و همه مؤمنان نیز به خدا و فرشتگان و کتابها و فرستادگانش ایمان آورده‌اند»<sup>۱</sup>.

این نکته نیز قابل توجه است که بعضی از ناآگاهان برای راضی نگه داشتن کسانی

۱. سوره بقره، آیه ۲۸۵.

که منکر عوالم غیب به طور کامل هستند ملائکه را به قوا و انرژی‌هایی که در طبیعت انسان و سایر موجودات قرار دارد تفسیر کرده‌اند، در حالی که یک مطالعه بسیار اجمالی روی آیات قرآنی این طرز فکر را کاملاً نفی می‌کند چرا که برای ملائکه و فرشتگان، عقل و شعور و ایمان و اخلاص و عصمت اثبات شده است.

\* \* \*

## ۲- اصناف ملائکه

فرشتگان انواع و اصناف بسیاری دارند که در آیات و روایات به آنها اشاره شده است و چهار گروه عمده آنها همانها هستند که در کلام «مولا علی» در این خطبه آمده است (عبادت‌کنندگان پروردگار، حافظان و نگهدارندگان حساب اعمال مردم، رسولان پروردگار به پیامبران و حاملان عرش).

اما چنان که گفتیم در آیات، اشاره به اصناف دیگری از آنها نیز شده است. از جمله مأموران عذاب امتهای ظالم و سرکش، امدادگران مؤمنان، مدبّرات امر و گیرندگان ارواح. ولی همه آنها را می‌توان در مدبّرات امر که تدبیرکنندگان امور جهانند، خلاصه کرد.

سنت الهی بر این جاری شده است که برای نشان دادن قدرت و عظمت خویش و اهداف و اغراض دیگر، امور جهان هستی را به وسیله فرشتگانی که سر بر فرمان او هستند و سستی و فتور و سهو و نسیان و کندی در اطاعت ندارند، اداره کند و هر یک از اصناف آنها برنامه‌ای معین و منظم داشته، و کارگزاران کشور بی‌انتهای حق باشند.

انسان هنگامی که درباره اصناف و انواع فرشتگان و کارها و برنامه‌های عظیم و گسترده آنان می‌اندیشد احساس حقارت و کوچکی در خویش می‌کند که در این عالم پهناور و مملوّ از کارگزاران حق و صفوف لشکریان خداوند و بندگان گوش به فرمان او، من چه کاره‌ام؟

اگر اطاعت و عبادت آن است که آنها انجام می‌دهند اطاعت و عبادت من چیست؟ و اگر قدرت و توانایی آن است که آنها دارند قدرت ما چه ارزشی دارد؟ خلاصه از یکسو به عظمت این عالم و آفریدگار آن و از سوی دیگر به حقارت و کوچکی انسان و برنامه‌های او آشنا می‌شود و این خود یکی از فلسفه‌های وجودی فرشتگان است.

\* \* \*

### ۳- عرش و حاملان عرش الهی

در آیات قرآن مجید حدود بیست مرتبه به عرش الهی اشاره شده است و در روایات اسلامی بحث‌های بیشتری درباره آن دیده می‌شود مطابق بعضی از روایات، عظمت عرش خدا به قدری است که در تصوّر انسان نمی‌گنجد تا آن جا که می‌خوانیم:

تمام آسمانها و زمینها و آنچه در آنهاست در برابر عرش، همچون حلقه انگشتی است در یک بیابان عظیم.

همچنین از بعضی روایات استفاده می‌شود بزرگ‌ترین فرشتگان الهی، اگر تا قیامت هم به سرعت پرواز کنند به ساق عرش او نمی‌رسند. و نیز آمده است که خداوند برای عرش، هزار زبان آفریده و صورت تمام مخلوقات خداوند در صحرا و دریا در آن جاست.

نیز آمده است هنگامی که عرش آفریده شد خداوند به فرشتگان دستور داد که آن را حمل کنند آنها نتوانستند، فرشتگان بیشتر و بیشتری آفرید همه ناتوان ماندند خداوند با قدرت خویش آن را نگهداشت سپس به هشت فرشته‌ای که مأمور حمل عرش شدند فرمود آن را بردارید، آنها عرض کردند جایی که آن همه فرشتگان عاجز شوند از ما چه کاری ساخته است؟ در این جا دستور داده شد که از نام خدا و ذکر «و لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ» و درود بر محمد و آل او مدد گیرند،



چنین کردند و کاربر آنها آسان شد.<sup>۱</sup>

این اشارات و کنایات همه بیانگر عظمت «عرش» اوست و اما این که «عرش» چیست؟ در میان دانشمندان گفتگوست و ورود در این بحث به طور مشروح، ما را از مقصد اصلی دور می‌سازد. از این رو به اشاره کوتاه و گویایی قناعت می‌کنیم:

پادشاهان و سلاطین دو نوع تخت داشته‌اند، تخت کوتاهی که در ایام عادی بر آن می‌نشستند و امور حکومت خویش را تدبیر می‌کردند و تخت بلندپایه‌ای که مخصوص روزهای خاص و ایام بار عام (ملاقات عمومی) و مراسم مهم و بزرگ بود. در ادبیات عرب، اولی را «کرسی» و دومی را «عرش» می‌نامند و بسیار می‌شود که واژه عرش کنایه از قدرت و سلطه کامل است هر چند اصلاً تخت پایه بلندی وجود نداشته باشد، در جمله معروف «قُلْ عَرْشُهُ؛ تختش فرو ریخت» که به معنای از دست دادن قدرت است این معنای کنایی به خوبی دیده می‌شود.

خداوند که سلطان عالم هستی است، دارای این دو نوع تخت حکومت و فرماندهی است (البته چون او نه جسم است و نه در زمره جسمانیات، مفهوم کنایی عرش و کرسی در این جا مراد است).

به هر حال، این تخت حکومت الهی چیست؟ از جمله تفسیرهایی که برای آن می‌شود این است که مجموعه عالم ماده، آسمانها و زمینها و منظومه‌ها و کهکشانها همه به منزله کرسی و تخت کوتاه اوست همان گونه که قرآن می‌گوید: «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ؛ کرسی او تمام آسمانها و زمین را در بر گرفته» و منظور از «عرش» عالم ماورای ماده (ماده غلیظ و خشن) می‌باشد که نه تنها بر عالم ماده احاطه دارد بلکه جهان ماده در مقابل آن، بسیار بسیار کوچک و کم اهمیت است.

اما حاملان عرش بی‌شک به آن معنا نیست که فرشتگانی درشت هیكل و قوی

۱. منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۳۲ تا ۳۵ - مرحوم علامه مجلسی روایات مربوط به عرش و کرسی را درج ۵۵ کتاب بحار الانوار به طور مشروح آورده است و از جمله، روایات فوق را در صفحات ۵ و ۱۷ و ۵۵ ذکر نموده است.

پیکر پایه‌های تخت بلندی را که خداوند بر آن تکیه کرده است بر دوش گرفته‌اند؛ چرا که عرش - همان گونه که در بالا اشاره شد در این گونه موارد - معنای کنایی دارد و قراین عقلیه که می‌گوید خداوند از جسم و جسمانیّت دور است گواه قضیه است. بنابراین حاملان عرش، فرشتگان بسیار بزرگ و والا مقامی هستند که شبیه و مانند ندارند و می‌توانند به تدبیر جهان ماورای طبیعت (به معنایی که در بالا گفته شد که عرش عظیم خداست) پردازند و فرمان او را در همه جا اجرا کنند و اگر می‌بینید که در عبارات مولا عظمت و بزرگی آنها به این صورت بیان شده که گردنهای آنان از آسمانها گذشته و پاهایشان در پایین‌ترین طبقات زمین قرار گرفته و اندام آنها از اطراف و اقطار جهان بیرون رفته و شانه‌های آنها متناسب پایه‌های عرش عظیم پروردگارست، همه تعبیراتی است که قدرت آنها را بر تدبیر آن عالم بزرگ روشن می‌سازد.

درست است که ما باید الفاظ را همه جا بر معانی حقیقیش حمل کنیم ولی آن جا که پای قراین مسلّم عقلی در میان باشد چاره‌ای جز معنای کنایی نیست همان گونه که در «يُدَّأَلُّهُ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ» می‌گوییم.

آری آنها نه به قوّت و قدرت خود بلکه به حول و قوّة الهی، این کار مهم را بر دوش گرفته‌اند و در عین حال تسبیح او می‌گویند و تقدیس او می‌کنند و طبق آیه ۷ سوره غافر برای مؤمنان استغفار می‌نمایند: «الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا».

\* \* \*

#### ۴- معصوم بودن فرشتگان

فرشتگان ویژگیهای زیادی دارند که در عبارات فوق به قسمتی از آنها (در مورد گروهی که کارشان عبادت خداست) اشاره شده بود: نه خواب چشمان، آنها را فرو می‌گیرد، نه از تسبیح خداوند خسته می‌شوند، نه سهو و نسیان بر آنها عارض می‌شود و نه سستی ابدان.

در قرآن مجید نیز تصریح شده است که آنها هرگز آلوده گناه و معصیت نمی‌شوند: «بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ؛ آنها بندگان شایسته و گرامی او هستند که هرگز در سخن، بر او پیشی نمی‌گیرند و به فرمان او عمل می‌کنند»<sup>۱</sup> و در مورد فرشتگان مأمور عذاب می‌فرماید: «لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ؛ هرگز مخالفت فرمان او نمی‌کنند»<sup>۲</sup>.

بعضی تصور می‌کنند، معصوم بودن و نبودن در مورد آنها مفهوم ندارد، ولی این صحیح به نظر نمی‌رسد. درست است که انگیزه‌های گناه مانند شهوت و غضب در آنها نیست (یا بسیار ضعیف است) ولی نباید فراموش کرد که آنها فاعل مختارند و قدرت بر مخالفت دارند و حتی از آیات قرآن استفاده می‌شود که آنها از بیم مجازات او در وحشتند: «وَهُمْ مِنْ حَسْبَتِهِ مُشْفِقُونَ»<sup>۳</sup> این تعبیرات همه نشان می‌دهد که آنها در عین قدرت بر معصیت، معصوم و پاک از گناهند.

از این جا روشن می‌شود که اگر در بعضی از روایات تعبیراتی درباره گندی بعضی از فرشتگان در اطاعت فرمان حق و تنبیه آنان به خاطر این گندی آمده، همانند ترک اولی‌هایی است که در مورد انبیا نیز گفته شده است و می‌دانیم ترک اولی هرگز به معنای گناه نیست بلکه گاه ممکن است کار مستحب خوبی باشد که در مقایسه با کار بهتر، ترک اولی نامیده می‌شود.

شرح این مسائل را باید در جای دیگر مطالعه کرد.

\* \* \*

## ۵- مقام معرفت حاملان عرش

از تعبیراتی که در ذیل عبارات فوق آمده بود، به خوبی معلوم می‌شود که اگر

۱. سوره انبیاء، آیات ۲۶ و ۲۷.

۲. سوره تحریم، آیه ۶.

۳. سوره انبیاء، آیه ۲۸.

حاملان عرش شایستگی این مأموریت بزرگ را پیدا کرده‌اند نه تنها به خاطر قوت و قدرت آنهاست، بلکه یک دلیل آن بالا بودن سطح معرفت آنها نسبت به خداست. آنها والاترین مقام توحید و نفی هر گونه شرک و شبیه و مانند را از خداوند دارا هستند و به خاطر همین معنا شایستگی پذیرش آن مأموریت عظیم را پیدا کرده‌اند و این در واقع درسی برای همهٔ بندگان و انسانهای آگاه است.

\* \* \*

## بخش نهم

ثُمَّ جَمَعَ سُبْحَانَهُ مِنْ حَزَنِ الْأَرْضِ وَ سَهْلَهَا، وَ عَذْبِهَا وَ سَبَخِهَا، تُرْبَةً سَنَّهَا بِالْمَاءِ حَتَّى خَلَصَتْ، وَ لَاطَهَا بِالْبَلَّةِ حَتَّى لَزَبَتْ، فَجَبَلَ مِنْهَا صُورَةً ذَاتَ أَحْنَاءٍ وَ وُضُولٍ، وَ أَعْضَاءٍ وَ فُضُولٍ، أَجْمَدَهَا حَتَّى اسْتَمْسَكَتْ، وَ أَضْلَدَهَا حَتَّى صَلَّصَلَتْ لِقَوْلِ مَعْدُودٍ، وَ أَجَلَ مَعْلُومٍ، ثُمَّ نَفَخَ فِيهَا مِنْ رُوحِهِ، فَمَثَلَتْ إِنْسَانًا ذَا أَدْهَانٍ يُجِيلُهَا، وَ فِكْرٍ يَتَصَرَّفُ بِهَا، وَ جَوَارِحَ يَخْتَدِمُهَا وَ أَدَوَاتٍ يُقَلِّبُهَا وَ مَعْرِفَةَ يَفْرُقُ بِهَا بَيْنَ الْحَقِّ وَ الْبَاطِلِ وَ الْأَدْوَابِ وَ الْمَشَامِّ وَ الْأَلْوَانِ وَ الْأَجْنَاسِ، مَعْجُونًا بِطِينَةِ الْأَلْوَانِ الْمُخْتَلِفَةِ، وَ الْأَشْبَاهِ الْمُؤْتَلِفَةِ وَ الْأَضْدَادِ الْمُتَعَادِيَةِ، وَ الْأَخْلَاطِ الْمُتَبَايِنَةِ مِنَ الْحَرِّ وَ الْبُرْدِ وَ الْبَلَّةِ وَ الْجُمُودِ.

## ترجمه

سپس خداوند سبحان، مقداری خاک از قسمتهای سخت و نرم زمین و بخشهای شیرین و شوره‌زار گردآورد و آب بر آن افزود و آن را با رطوبت آمیخت تا به صورت موجودی چسبناک درآمد و از آن صورتی آفرید که دارای خمیدگیها و پیوندها و اعضا و مفاصل بود. سپس آن را سفت و جامد کرد تا خود را نگهدارد و صاف و محکم و خشک ساخت و این حال تا وقت معین و سرانجام معلومی ادامه یافت. سپس از روح خود در او دمید و به صورت انسانی درآمد دارای نیروهای عقلانی که او را در جهات مختلف به حرکت و فکری که به وسیله آن (در موجودات مختلف) تصرف می‌نماید و اعضایی که آنها را به خدمت می‌گیرد و ابزاری که برای انجام مقاصدش آنها را زیر و رو می‌کند و شناختی که به وسیله آن حق را از باطل جدا می‌سازد و طعمهای مختلف و بوهای گوناگون و رنگها و اجناس مختلف را از یکدیگر

باز می‌شناسد، این در حالی است که او را معجونی از رنگ‌های مختلف و ترکیبی از اشیای همسان و نیروهای متضاد و اخلاط مختلف از حرارت و برودت و رطوبت و خشکی قرار داد.

\* \* \*

### شرح و تفسیر

#### آغاز آفرینش آدم علیه السلام

بعد از اشارات گویایی که در فرازهای سابق این خطبه عمیق و پرمحتوا درباره آفرینش جهان و آسمانها و زمین آمده بود، در این جا شروع به بحث درباره مخلوقات دیگر این جهان می‌کند و از میان آنها انگشت روی آفرینش انسان در مراحل مختلف می‌گذارد که شاهکار بزرگ آفرینش و خلقت است و در مورد انسان، به پنج مرحله مختلف که سراسر زندگی او را در بر می‌گیرد اشاره فرموده است:

- ۱- آفرینش آدم از نظر جسم و روح (یعنی در دو مرحله).
- ۲- سجده فرشتگان بر آدم و سرکشی و تمرد ابلیس.
- ۳- اسکان آدم در بهشت و سپس بیان ترک اولایی که از آدم سر زد و آن گاه پشیمان شد و توبه کرد و سرانجام از بهشت رانده شد و به زمین هبوط کرد.
- ۴- فرزندان آدم فزونی یافتند و جوامع بشری تشکیل شد و خداوند پیامبرانش علیهم السلام را با کتب آسمانی برای هدایت انسانها و نظم جوامع بشری و رساندن آنها به کمالات معنوی و روحانی ارسال فرمود.
- ۵- باز هم جوامع بشری کامل تر و کامل تر شد تا به مرحله شایستگی برای پذیرش دین نهایی رسید و در این جا خداوند محمد صلی الله علیه و آله رسول برگزیده‌اش را با قرآن مجید برای هدایت و نجات انسانها و ارائه کامل ترین برنامه سعادت مبعوث فرمود و در همین جا توضیحات بسیار عمیق و ارزنده‌ای درباره معرفی قرآن بیان می‌فرماید.

### مرحله اول: آفرینش آدم عليه السلام از نظر جسم و روح

در مورد آفرینش جسم آدم می‌فرماید: «خداوند سبحان از قسمت‌های سخت و ناهموار زمین و همچنین بخشهای نرم و هموار و شیرین و شوره‌زار، مقداری خاک جمع فرمود» (ثُمَّ جَمَعَ سُبْحَانَهُ مِنْ حَزْنٍ<sup>۱</sup> الْأَرْضِ وَ سَهْلِهَا، وَ عَذْبِهَا<sup>۲</sup> وَ سَبِخِهَا<sup>۳</sup> تُرْبَةً). این در واقع از یکسو اشاره به آفرینش انسان از خاک است و از سوی دیگر این که آن خاک ترکیبی از تمام بخشهای مختلف روی زمین بود، تا استعدادهاى گوناگون و تنوع و تفاوتی را که مورد نیاز یک جامعه کامل بشری در بخشهای مختلف است، در برداشته باشد و انواع انسانها را با ساختمانهای مختلف از نظر شایستگی‌ها و استعدادها و آمادگیها موجب شود. سپس به ماده دیگری که آب است و با خاک ترکیب یافت اشاره کرده، می‌فرماید: «خداوند) آب بر آن جاری ساخت تا گلی خالص و آماده شد» (سَنَّا<sup>۴</sup> بِالْمَاءِ حَتَّى خَلَصَتْ).

«و آن را با رطوبت آمیخت تا به صورت موجودی چسبناک درآمد» (وَ لَاطِهَا<sup>۵</sup> بِالْبَلَّةِ حَتَّى لَزَبَتْ<sup>۶</sup>).

در واقع نقش آب، ترکیب ساختن آن اجزای مختلف با یکدیگر و صاف کردن ناهمواریها و ایجاد چسب و پیوند در میان آن اجزای پراکنده و مختلف بود. سپس به مسأله شکل‌گیری انسان از آن خاک و گل اشاره کرده، می‌فرماید: «خداوند از آن، صورتی آفرید که دارای خمیدگیها و پیوندها و اعضا و گسستگیها

۱. «حَزْنٌ» (بر وزن وزن) به معنای نقاط خشن روی زمین است و غم و اندوه را «حُزْنٌ» یا «حَزَنٌ» می‌گویند، چون نوعی خشونت نسبت به روح آدمی است.

۲. «عَذْبٌ» (بر وزن جذب) به معنای آب پاکیزه، گوارا و شیرین است.

۳. «سَبِخٌ» (بر وزن ملخ) به معنای زمین شوره‌زار است و جمع آن «سببخ» می‌باشد.

۴. «سَنٌّ» از ماده «سَنَنٌ» (بر وزن ظَنٌّ) به معنای ریختن آب بر چیزی است و گاه به معنای نرم و صاف بودن چیزی آمده است.

۵. «لاطٌ» از ماده «لَوَطٌ» (بر وزن صوت) به معنای مالیدن و آمیختن چیزی با چیز دیگر است.

۶. «لَزَبَتْ» از ماده «لَزُوبٌ» (بر وزن سکوت) می‌باشد و به معنای لزوم و ثبوت و چسبیدن است.

(مفاصل) بود» (فَجَبَلَ مِنْهَا صُورَةً ذَاتَ أَحْنَاءٍ<sup>۱</sup> وَ وُضُولٍ وَأَعْضَاءٍ وَفُضُولٍ).

در واقع «أَحْنَاء» (جمع جِنُو) اشاره به خمیدگیهای مختلف بدن مانند خمیدگی دنده‌ها و فکها و قسمت بالای سر و پایین پا می‌کند که بدن را برای کارهای مختلف آماده می‌سازد. زیرا اگر بدن مانند یک شکل هندسی مکعب و امثال آن بود، هرگز کارایی کنونی را نداشت.

جمله (وَ أَعْضَاءٍ وَفُضُولٍ) اشاره به اعضای مختلفی دارد که از طریق مفاصل، با یکدیگر پیوند دارند و همین امر سبب کارایی زیاد می‌شود. دست انسان را تا میچ در نظر بگیرید، اگر همه یکپارچه بود و یک عضو و دارای یک استخوان بود کارایی بسیار کمی داشت. ولی می‌دانیم که خداوند آن را از چند قطعه استخوان و چندین عضو و پیوندهای میان آنها آفریده و همین سبب می‌شود که هر انگشت بلکه هر بندی از انگشتان علاوه بر کف دست، کارایی خاصی داشته باشد و این یکی از نشانه‌های حکمت و عظمت پروردگار است.

سپس به مرحله بعدی اشاره کرده، می‌فرماید:

(خداوند) بعد از آن که این گِل را شکل داد آن را سفت و جامد کرد تا خود را کاملاً نگهدارد و صاف و محکم و خشک ساخت» (أَجْمَدَهَا حَتَّى اسْتَمْسَكَتْ وَأَصْلَدَهَا<sup>۲</sup> حَتَّى صَلَّصَلَتْ<sup>۳</sup>).

به این ترتیب انسان از نظر جسم کاملاً ساخته و آماده شد: «این حال، تا وقت معین و سرانجامی معلوم ادامه داشت» (لِوَقْتٍ مَّعْدُودٍ وَ أَجَلٍ مَّعْلُومٍ<sup>۴</sup>).

۱. «أَحْنَاء» جمع «جِنُو» (بر وزن حرص) به معنای انحنا و خمیدگی است و گاه به معنای جوانب و اطراف می‌آید.

۲. «أَصْلَدَتْ» از ماده «صَلَدَ» (بر وزن صبر) به معنای محکم و صاف است.

۳. «صَلَّصَلَتْ» از ماده «صَلَّصَلَتْ» به معنای خشک شدن است به گونه‌ای که با برخورد اندک چیزی صدا کند و گاه به معنای خشک و محکم آمده است.

۴. لام در «لِوَقْتٍ مَّعْدُودٍ» به معنای (الی) است و بعضی احتمال داده‌اند که لام عِلَّتْ باشد. برخی احتمال داده‌اند که منظور از عبارت فوق، این باشد که این وضع تا دامنه قیامت ادامه می‌یابد و سپس پیوندهای بدن به



در بعضی از روایات از «امام باقر(ع) نقل شده است که این حال، چهل سال ادامه یافت. جسد آدم(ع) در گوشه‌ای افتاده بود و فرشتگان از کنار آن می‌گذشتند و می‌گفتند برای چه منظوری آفریده شده‌ای؟<sup>۱</sup>

شاید این فاصله زمانی - همان گونه که بعضی از محققان گفته‌اند - به خاطر آزمون ملائکه و یا به خاطر تعلیم مردم نسبت به ترک عجله در کارها و تأنی در امور بوده است.

در این جا مرحله دوم، یعنی مرحله نفخ روح فرا رسید، لذا می‌فرماید: «سپس از روح خود در او دمید و به صورت انسانی درآمد، دارای نیروهای عقلانی که آنها را در جهات مختلف به حرکت وامی‌دارد (و از هر یک از آنها برای سامان دادن به بخشی از کارهای خود بهره می‌گیرد و حتی به اعضای خود فرمان می‌دهد)» (ثُمَّ نَفَخَ فِيهَا مِنْ رُوحِهِ فَمَثَلْتُ<sup>۲</sup> اِنْسَانًا ذَا اَذْهَانٍ يُجِيلُهَا<sup>۳</sup>).

تعبیر به (ذَا اَذْهَانٍ يُجِيلُهَا) اشاره به نیروهای مختلف عقلانی و ذهنی است که انسان از هر کدام آنها در بخشی از زندگی استفاده می‌کند و از ترکیب آنان با یکدیگر راه خود را به سوی مقصود می‌گشاید (این نیروها عبارتند از: قوه ادراک، قوه حفظ، نیروی خیال و...).

توجه داشته باشید که ذهن در اصل به معنای قوت است، سپس به معنای عقل و فهم و درایت و سایر نیروهای عقلانی به کار رفته و این کلام نشان می‌دهد که مولا(ع) در این عبارت به جوانب مختلف نیروی عقلانی توجه فرموده و هر یک از

کلی گسسته می‌شود اما این احتمال بسیار بعید به نظر می‌رسد زیرا از مراحل مختلف آفرینش انسان است و هنوز مسأله نفخ روح مطرح نشده است.

۱. «فَبَقِيَ اَرْبَعِينَ سَنَةً مُلْقًى تَمُرٌّ بِهِنَّ الْمَلَائِكَةُ فَتَقُولُ لَأَمْرٍ مَا خُلِقْتَ؟» (منهاج البراعة، ج ۲، ص ۴۴).

۲. «مَثَلْتُ» از ماده «مَثَوُل» (بر وزن حصول) به معنای برخاستن و ایستادن است.

۳. «يُجِيلُ» از ماده «اِجَالَةٌ» (مصدر باب افعال از ریشه «جَوَل» و «جَوَلَان») به معنای گردانیدن و جَوَلَان دادن است.

آنها را یکی از عنایات الهی می‌شمرد.

سپس می‌افزاید: «و دارای افکاری است که به وسیله آن (در موجودات مختلف و کارهای گوناگون) تصرف می‌کند» (وَ فِکْرٍ یَّتَصَرَّفُ بِهَا).

گاه تصوّر می‌شود که این تعبیر به اصطلاح، از قبیل عطف تفسیری است و تعبیر دیگری از همان مفهوم جمله سابق است، ولی ظاهر این است که این دو جمله هر یک اشاره به حقیقتی دارد: جمله (ذَا أَدْهَانَ یُجِیْلُهَا) اشاره به مراحل شناخت و تصوّر و تصدیق و فهم و درک حقایق است و جمله (وَ فِکْرٍ یَّتَصَرَّفُ بِهَا) اشاره به اندیشه‌هایی است که در مرحله اجرا قرار می‌گیرد و به وسیله آن انسان در اشیای مختلف تصرف می‌کند (توجه داشته باشید که فکر در اصل به معنای حرکت اندیشه و اعمال خاطر است) و به هر حال «فِکْرٍ» به صورت جمع (مانند «اذهان» که صیغه جمع است) آمده تا نشان دهد قوای عقلی و اندیشه‌های انسانی بسیار متنوع و گوناگون است و این نکته مهمی است که فلاسفه بزرگ و اندیشمندان و روانشناسان روی آن تأکید فراوان دارند و سرچشمه تفاوت استعدادهای فکری انسانها، تفاوت در این مورد است.

چه بسا افرادی در یک قسمت قوی‌تر و در قسمتی ضعیف‌تر و افراد دیگری عکس آن بوده باشند و در این مسأله اسرار و دقایق بسیار عجیبی است که هر قدر انسان در آنها دقیق‌تر می‌شود به عظمت خداوندی که خالق قوای ذهنی و فکری است، آشناتر می‌گردد.

سپس به دو چیز دیگر که انسان را برای رسیدن به مطلوبش کمک می‌کند اشاره کرده، می‌فرماید: «خداوند اعضایی به انسان داده است که آنها را به خدمت می‌گیرد و ابزاری عنایت فرموده که آنها را برای انجام مقاصدش به کار می‌گیرد» (وَجَوَارِحٍ یَخْتَدِمُهَا<sup>۱</sup> وَ أَدْوَاتٍ یُقَلِّبُهَا).

۱. «یَخْتَدِمُ» از ماده «اختدام» به معنای به خدمت درآوردن است.

در واقع چهار مرحله را پشت سر می‌گذارد تا به مقصودش برسد: نخست مرحله شناخت و ادراک و تصوّر و تصدیق است و بعد مرحله اندیشه و فکر و سپس فرمان دادن به اعضا و جوارح و در آن جایی که اعضا و جوارح به تنهایی کارساز نیست، کمک گرفتن از ابزار مختلفی که خداوند در این جهان آفریده است و هر یک از این مراحل چهارگانه بسیار متنوع و دارای شاخ و برگهای زیاد است. از آن جا که رسیدن به هدفهای معین نیاز به تشخیص خوب و بد و درست و نادرست و محسوسات مختلف دارد، انگشت روی یکی از قوای مهم نفس می‌گذارد که در واقع مرحله پنجمی محسوب می‌شود و آن قوه تمیز و تشخیص است، می‌فرماید:

«خداوند نیروی معرفت و شناختی به انسان داد که به وسیله آن حق را از باطل جدا می‌سازد» (وَ مَعْرِفَةً يَفْرُقُ بِهَا بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ).

«و (همچنین در جهان محسوسات) طعمهای مختلف و بوهای گوناگون و رنگها و اجناس را از یکدیگر باز می‌شناسد» (وَ الْأَذْوَاقِ وَالْمَشَامِّ وَالْأَلْوَانِ وَالْأَجْنَاسِ).<sup>۱</sup> در واقع این نیروی تمیز و قدرت تشخیص که از مهمترین نیروهای عقل انسان است، هم امور معنوی را مانند حق و باطل فرا می‌گیرد و هم امور محسوس مادی را مانند رنگها و بوها و طعمها.

آیا این نیروی تشخیص، نیروی مستقلی است یا داخل در مفهوم ذهن و فکر که در عبارت قبل آمده است می‌باشد؟ ظاهر عبارت «مولا» عليه السلام آن است که آن را به عنوان یک نیروی مستقل شمرده است.

قابل توجه این که در این جا روی چهار بخش از امور مادی و محسوسات تکیه

۱. بنابر آنچه در بالا گفته شد: «وَ الْأَذْوَاقِ وَالْمَشَامِّ وَالْأَلْوَانِ وَالْأَجْنَاسِ» عطف بر حق و باطل است ولی بعضی آن را عطف بر معرفت گرفته‌اند. ولی با دقت در کلمات مولا معلوم می‌شود که معنای اول مناسب‌تر است. بنابر معنای اول قدرت تمیز، شامل همه اینها می‌شود و بنابر معنای دوم، نیروی تمیز یکی از نعمتهای خدا شمرده شده، همان گونه که قدرت بویایی و بینایی و چشایی نعمت دیگری ذکر شده است. (دقت کنید)

شده: چشیدنیهها و بوئیدنیهها و دیدنیهها و اجناس که در این جا اشاره به انواع مختلف موجودات است،<sup>۱</sup> مانند: انواع مختلف گیاهان، پرندگان، حیوانات و غیر آن و اگر اشاره‌ای به شنیدنیهها (اصوات) و ملموسات نشده است، به خاطر آن است که بیان آن سه قسمت از باب مثال است و هر شنونده‌ای از بیان آنها به بقیه منتقل می‌شود. سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن، به یکی از مهمترین ویژگیهای انسان که سرچشمه بسیاری از پدیده‌های زندگی اوست اشاره کرده، می‌فرماید: «این در حالی است که او را معجونی از رنگهای مختلف و استعدادهای گوناگون قرار داد» (مَعْجُوناً<sup>۲</sup> بِطَبِئَةِ الْأَلْوَانِ الْمُخْتَلِفَةِ).

این تعبیر ممکن است اشاره به اختلاف رنگهای انسانها و نژادهای مختلف باشد، یا اختلاف رنگ اجزای بدن که بعضی کاملاً سفید (مانند سفیدی چشمها و استخوانها) و بعضی کاملاً سیاه (مانند موها) و بعضی به رنگهای دیگر است و آمیختن این رنگها به یکدیگر، به او زیبایی خاصی می‌دهد و نیز ممکن است منظور معنای وسیع‌تری باشد و استعدادها و غرایز گوناگون را نیز شامل شود. سپس می‌افزاید: «و ترکیبی از اشیای همسان» (وَ الْأَشْبَاهِ الْمُؤْتَلِفَةِ) مانند رگها و اعصاب و استخوانها که شباهت زیادی به یکدیگر دارند و در عین حال وظایف گوناگونی را انجام می‌دهند.

«همچنین او را ترکیبی از نیروهای متضاد و اخلاط مختلف، از حرارت و برودت و رطوبت و خشکی قرار داد» (وَ الْأَضْدَادِ الْمُتَعَادِيَةِ، وَ الْأَخْلَاطِ الْمُتَبَايِنَةِ مِنَ الْحَرِّ وَ الْبَرْدِ وَ الْبَلَّةِ وَ الْجُمُودِ).<sup>۳</sup>

جمله بالا اشاره‌ای به طبیعتهای چهارگانه‌ای است که در طب سنتی، معروف

۱. «جنس» در لغت به معنای اقسام و انواع مختلف می‌باشد و در بعضی از خطبه‌های نهج البلاغه قرآینی بر این معنا وجود دارد (خطبه ۹۱).

۲. «معجوناً» حال است برای «انساناً» که در عبارت قبل آمده است.

۳. جمله «من الحرّ و البرد»... ممکن است، بیانی برای اخلاط متباینه باشد، یا برای اضداد و اخلاط هر دو.

می‌باشد و پزشکان کنونی گرچه این تقسیم‌بندی را در لفظ قبول ندارند ولی با تعبیرات دیگری آن را در کلمات خود می‌آورند مثلاً به جای حرارت و برودت، بالا رفتن فشار خون و پایین آمدن آن را به کار می‌برند و به جای بله و جمود، زیادی و کمبود آب بدن را ذکر می‌کنند.

به هر حال تعبیرات بالا، که در کلام امام علیه السلام آمده است، همه بیانگر این ویژگی مهم است که خداوند جسم انسان (بلکه جسم و جان او) را ترکیبی از مواد مختلف و کیفیات گوناگون و استعدادها و غرایز متفاوت قرار داده است و این تفاوتها سرچشمه تفاوتهای بسیاری در طرز فکر و روش انسانهاست و در مجموع سبب می‌شود که مناصب مختلف اجتماعی و نیازهای گوناگون جوامع بشری بدون پاسخگو نباشد و هر چیز در جای خود قرار گیرد و مجموعه کاملی فراهم شود و این خود داستان مفصلی دارد که این جا، جای شرح آن نیست.

\* \* \*

## نکته‌ها

### ۱- آفرینش آدم علیه السلام

از تعبیراتی که در این خطبه آمده، استفاده می‌شود که آفرینش آدم به صورت مستقل و بدون پیمودن مراحل تکامل از جانداران پست‌تر، به صورت کنونی بوده است و این همان چیزی است که از «قرآن مجید» نیز درباره خلقت انسان استفاده می‌شود.

البته می‌دانیم «قرآن مجید» همچنین «نهج البلاغه» کتابهای علوم طبیعی نیستند، بلکه کتابهای انسان‌سازی می‌باشند که به تناسب بحثهای عقیدتی و تربیتی اشاراتی به مسائل علوم طبیعی دارند.

ولی آنچه بر محافل علمی امروز حاکم است بیشتر نظریه «تکامل انواع» است. طرفداران آن معتقدند که انواع موجودات زنده در آغاز به شکل کنونی نبوده‌اند بلکه

در آغاز موجودات تک سلولی در آب اقیانوسها و در لابه لای لجنهای اعماق دریا با یک جهش پیدا شده و تدریجاً تکامل یافته‌اند و از نوعی به نوع دیگر تغییر شکل داده‌اند و از دریا به صحرا و هوا منتقل شده‌اند.

انسان را نیز از این معنا مستثنی نمی‌دانند و معتقدند انسانهای امروز تکامل یافته از «میمونهای انسان‌نما» هستند و آنها نیز از انواع پست‌تر به وجود آمده‌اند. طرفداران این فرضیه نیز به شاخه‌های مختلفی تقسیم شده‌اند مانند پیروان «لامارک» و «داروین» و «داروینست‌های جدید» و طرفداران «موتاسیون» (جهش) و غیر آنها هر کدام دلایلی برای تأیید نظریه خود اقامه کرده‌اند.

در برابر این گروه‌ها، طرفداران ثبوت انواع اند که می‌گویند انواع جانداران، هر کدام جداگانه از آغاز به صورت کنونی ظاهر شده‌اند آنها در نقد دلایل فرضیه تحوّل و تکامل، دلایلی نیز اقامه کرده‌اند که بحث از همه آنها در خور کتاب مستقل و جداگانه‌ای است.

آنچه لازم است در این جا به آن اشاره شود چند موضوع است که ذیلاً به طور فشرده می‌آوریم:

۱- از «قرآن مجید» و همچنین خطبه‌های «نهج البلاغه» مسأله ثبوت انواع، حداقل در مورد انسان استفاده می‌شود، ولی در مورد سایر انواع موجودات تصریحات خاصی دیده نمی‌شود. هر چند بعضی از طرفداران فرضیه تحوّل به طور عام که انسان را نیز شامل می‌شود اصرار دارند که آیات قرآن و تعبیرات نهج البلاغه را به طوری توجیه کنند که با نظریه تحوّل و تکامل بسازد و حتی این آیات و خطبه‌ها را دلیلی بر مدّعی خود شمرده‌اند.

ولی هر ناظر بی‌طرف می‌داند که این ادّعا جز با تکلفات بعید امکان‌پذیر نیست.

۲- مسأله تکامل یا ثبوت انواع مسأله‌ای نیست که بتوان با آزمایش و دلایل حسی و عقلی اثبات کرد چرا که ریشه‌های آن در میلیونها سال قبل نهفته شده، بنابراین آنچه طرفداران یا مخالفان آن می‌گویند همه شکل فرضیه دارد و دلایل

آنها بیش از یک سلسله دلایل ظنی نیست، بنابراین هرگز نمی‌توان گفت آیات خلقت انسان و عبارات نهج‌البلاغه با گفته‌های آنها نفی می‌شود.

به تعبیری دیگر: علوم در این گونه فرضیات راه خود را طی می‌کنند بی‌آن که بتوانند لطمه‌ای به باورهای مذهبی بزنند و لذا فرضیات علمی دائماً در حال تغییر و تحولند و ای بسا فردا، قراین تازه‌ای کشف بشود و فرضیهٔ ثبوت انواع، طرفداران بسیار زیادتری پیدا کند. مثلاً در این اواخر در مطبوعات، این خبر به چشم می‌خورد که جمجمه‌هایی از انسانهای مربوط به حدود ۲ (دو) میلیون سال قبل پیدا شده که با انسان امروزی فرق چندانی ندارد و این مطلب پایه‌های فرضیهٔ تکامل را به لرزه درآورد چرا که آنها معتقدند انسانهایی که در چند صد هزار سال قبل می‌زیسته‌اند هرگز به صورت انسانهای کنونی نبوده‌اند.

از این سخن به خوبی می‌توان نتیجه گرفت که این فرضیه‌ها تا چه حد ناپایدار است و در پرتو اکتشافات جدید ممکن است متزلزل شود ولی در علوم طبیعی چون راهی جز این نیست به عنوان یک اصل روی آنها تکیه می‌شود تا فرضیهٔ جدیدی به میدان بیاید.

خلاصه این که حساب فرضیه‌ها از مسائل قطعی علوم جداست؛ مسائل قطعی علوم مانند ترکیب «آب» از اکسیژن و «نیدروژن»، امور حسی و آزمایشگاهی هستند و با دلایل قطعی قابل اثبات می‌باشند، ولی فرضیه‌ها «حدسیاتی» می‌باشند که با یک سلسله قراین ظنی تأیید می‌شوند و تا قراین مخالفی به دست نیامده، در علوم، مورد قبول می‌باشند بی‌آن که کسی ادعای قطعیت آنها را بکند.<sup>۱</sup>

۱. برای توضیح بیشتر در این زمینه به کتاب «داروینسم و آخرین فرضیه‌های تکامل» مراجعه فرمایید. فشردهٔ آن نیز در تفسیر نمونه، ج ۱۱، ذیل آیات ۲۶ تا ۴۴ سورهٔ حجر آمده است.

## ۲- ترکیب دوگانه جسم و جان

از آنچه در این بخش از خطبه آمده است که هماهنگ با آیات قرآنی می‌باشد، به خوبی استفاده می‌شود که انسان از دو اصل آفریده شده است: یک اصل مادی که از آب و گل (ساده‌ترین مواد جهان) است و دیگر یک روح الهی بسیار والا. و همین است سرّ تضادّ درونی انسانها که انگیزه‌هایی او را به سوی جهان ماده می‌کشاند و انگیزه‌هایی به سوی عالم فرشتگان. از یکسو خُلق و خوی حیوانی و از سوی دیگر یک سرشت ملکوتی و روحانی دارد.

نیز به همین دلیل قوس صعودی و نزولی تکامل او بسیار عظیم است و دارای استعداد و قابلیت ترقّی و رسیدن به «اعلیٰ علیین» است و در صورت نزول و انحطاط به «أَسْفَل السَّافِلین». و این ویژگیها در هیچ موجودی جز انسان نیست و همان است که به انسانهای پاک و منزه ارزش بی‌حساب می‌دهد، چرا که در برابر آن همه عوامل و انگیزه‌های انحطاط و گرایش به سوی ماده و مادّ‌بگری، خود را حفظ کرده و از هفت خان جهان ماده گذشته، از عالم جان سر برآورده‌اند و آنچه اندر وهم ناید آن شده‌اند.

جان گشوده سوی بالا بالها      تن زده اندر زمین چنگالها!  
میل جان اندر ترقّی و شرف      میل تن در کسب اسباب و علف!  
و نیز همان است که فرشتگان، قبل از آفرینش آدم از درک آن عاجز بودند و شاید آفرینش او را یک خلقت تکراری می‌پنداشتند و با تسبیح و تقدیسی که خودشان داشتند، این آفرینش را تحصیل حاصل گمان می‌کردند، این نکته نیز در خور دقّت است که خداوند، روح والای آدم را به خودش نسبت داده و می‌گوید: «و نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي؛ از روح خودم در او دمیدم».<sup>۱</sup>

بدیهی است خداوند نه جسم دارد و نه روح و هرگاه چیزی را به خودش اضافه

۱. سوره حجر، آیه ۲۹.



کند مثلاً بگوید: «بیت‌الله» (خانه خدا) و «شهرالله» (ماه خدا) اشاره به نهایت شرف و عظمت آن است و این که روح آدمی دارای آثاری از صفات الهی همچون علم و قدرت و خلاقیت است. در واقع خداوند شریفترین و برترین روح را در آدم دمید و به همین دلیل بعد از آن، خود را احسن الخالقین نامید و فرمود: «ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ».<sup>۱</sup>

چه دردآور است که انسان با داشتن چنین استعداد و قدرت و توانایی برای کمال، از مقامی که در انتظار اوست و در سایه آن بر تمام مخلوقات برتری دارد و در خور تاج باشکوه «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا...» است، آنچنان سقوط کند که به گفته قرآن از چهارپایان پست‌تر شود: «أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ».<sup>۲</sup>

### ۳- انسان، اعجوبه عالم کون

«انسان» در حقیقت شگفت‌انگیزترین پدیده عالم هستی است که به گوشه‌ای از اسرار وجودی او در این بخش از کلام امام‌المؤمنین (علیه السلام) اشاره شده است: داشتن اعضا و جوارح گوناگون و نیروهای مختلف و قدرتهای متفاوت، و ترکیب از عناصر متضاد، و تشکیل از عوامل گوناگون به گونه‌ای که به صورت معجون بسیار پیچیده‌ای درآمده است که همه چیز در او جمع است و در واقع نمونه کوچکی است از تمام جهان هستی و عالم صغیری هم‌مطراز عالم کبیر.

أَتَزْعَمُ أَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ      وَ فَيْكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ<sup>۳</sup>

این ویژگی «انسان» از یکسو، ما را به اهمیت آفرینش او آشنا می‌سازد و از سوی دیگر به عظمت آفریدگار او! آری:  
زیبنده ستایش آن آفریدگاری است کازد چنین دل‌آویز، نقشی زما و طینی!

۱. سوره مؤمنون، آیه ۱۴.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۷۹.

۳. آیا چنین می‌پنداری که تو موجود کوچکی هستی در حالی که عالم کبیر در تو خلاصه شده است.

منظور «امام علیه السلام» از بیان این ویژگیها اشاره به این دو نکته بوده است: عظمت  
آفریدگار و عظمت آفریده.

\* \* \*

## بخش دهم

وَ أَسْتَادَى اللهُ سُبْحَانَهُ الْمَلَائِكَةَ وَ دِيْعَتَهُ لَدَيْهِمْ وَ عَهْدَ وَ صِيَّتِهِ إِلَيْهِمْ فِي  
الْإِدْعَانِ بِالسُّجُودِ لَهُ وَ الْخُنُوعِ لِتَكْرِمَتِهِ فَقَالَ سُبْحَانَهُ أَسْجُدُوا لِآدَمَ  
فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ اعْتَرَتْهُ الْحَمِيَّةُ وَ غَلَبَتْ عَلَيْهِ الشَّقْوَةُ وَ تَعَزَّزَ بِخَلْقَةِ  
النَّارِ وَ اسْتَوَهَنَ خَلْقَ الصَّلْصَالِ فَأَعْطَاهُ اللهُ النَّظْرَةَ اسْتِحْقَاقًا لِلْسُّخْطَةِ وَ  
اسْتِثْمَامًا لِلْبَلِيَّةِ وَ أَنْجَازًا لِلْعِدَةِ فَقَالَ إِنَّكَ مِنَ الْمُنْتَظَرِينَ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ  
الْمَعْلُومِ.

## ترجمه

خداوند سبحان از فرشتگان خواست تا ودیعه‌ای را که نزد آنها بود ادا کنند و پیمانی را که با او درباره سجود برای آدم و خضوع برای بزرگداشت او بسته بودند عمل نمایند و فرمود: برای آدم سجده کنید همه سجده کردند جز ابلیس که خشم و غضب و کبر و نخوت او را فرا گرفت و شقاوت و بدبخی بر وی غلبه کرد، به آفرینش خود افتخار نمود و خلقت آدم را از گِل خشکیده، سبک شمرد. خداوند خواسته او را پذیرفت چرا که مستحق غضب الهی بود و می خواست امتحان را بر بندگان تمام کند و وعده‌ای را که به او داده بود، تحقق بخشد. فرمود: تو از مهلت داده شدگانی (نه تا روز قیامت بلکه) تا روز و وقت معینی.

## شرح و تفسیر

### آغاز انحراف ابلیس

به دنبال بحثی که درباره آفرینش آدم در فراز سابق این خطبه آمده بود، در این

جا بحث دیگری را در همین موضوع بیان می‌فرماید که از جهات مختلف آموزنده و عبرت‌انگیز است.

نخست می‌فرماید: «خداوند سبحان از فرشتگان خواست تا ودیعه‌ای را که نزد آنها بود، ادا کنند و پیمانی را که با او در مورد سجود برای آدم و خضوع برای بزرگداشت او بسته بودند عمل نمایند و فرمود: «برای آدم سجده کنید! همه سجده کردند جز ابلیس!» (وَ اسْتَأْذَى اللَّهُ سُبْحَانَهُ الْمَلَائِكَةَ وَدِيعَتَهُ لَدَيْهِمْ وَعَهْدَ وَصِيَّتِهِ إِلَيْهِمْ فِي الْإِدْعَانِ بِالسُّجُودِ لَهُ وَالْخُنُوعِ<sup>۱</sup> لِتَكْرِمَتِهِ فَقَالَ سُبْحَانَهُ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ).

از این تعبیر به خوبی استفاده می‌شود که خداوند قبلاً از فرشتگان پیمان گرفته بود که وقتی آدم آفریده و کامل شد برای او سجده کنند و این همان چیزی است که در قرآن مجید، سوره ص، به آن اشاره شده است: «إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ» (به یاد آور) هنگامی را که پروردگارت به فرشتگان فرمود: من بشری را از گل می‌آفرینم، هنگامی که او را منظم ساختم و از روح خود در آن دمیدم برای او به سجده بیفتید»<sup>۲</sup>.  
فرشتگان این معنا را به خاطر داشتند تا آدم آفریده شد و به صورت انسان کاملی درآمد، این جا بود که انجام آن تعهد، از فرشتگان خواسته شد و فرمود:  
برای آدم سجده کنید! همه سجده کردند جز ابلیس! (اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ).<sup>۳</sup>

به گفته بعضی از شارحان نهج البلاغه این امر شاید به خاطر آن بوده که اگر بدون مقدمه چنین دستوری به فرشتگان داده می‌شد تعجب می‌کردند و شاید در اطاعت این فرمان سست می‌شدند، ولی خداوند، از قبل، آنها را برای این امر آماده کرد تا

۱. «خنوع» به گفته «مقایس» در اصل به معنای خضوع و تواضع است و دیگران نیز تعبیراتی شبیه به همین معنا دارند.

۲. سوره ص، آیات ۷۰ و ۷۱.

۳. سوره بقره، آیه ۳۴.

نشان دهد اوامر مهم باید با مقدمه چینیهای لازم صورت گیرد، سپس انگیزه مخالفت ابلیس را چنین بیان می‌فرماید:

«خشم و غضب و کبر و نخوت او را فرا گرفت و شقاوت و بدبختی بر وی غلبه کرد، به آفرینش خود از آتش افتخار نمود و خلقت آدم را از گِل خشکیده، سبک شمرد» (إِعْتَرَتْهُ الْحَمِيَّةُ<sup>۱</sup> وَ غَلَبَتْ عَلَيْهِ الشَّقْوَةُ وَ تَعَزَّزَ بِخَلْقَةِ النَّارِ وَ اسْتَوَهَنَ خُلُقَ الصَّلْصَالِ). در واقع عامل اصلی، از یک نظر، آلودگی درون او بود که از آن تعبیر به شقاوت شده و از نظر دیگر کبر و غرور و تعصب و خودخواهی که زاییده این آلودگی درون بود، بر فکر او غلبه کرد و همین امر سبب شد که واقعیتهای را نبیند، آتش را برتر از خاک پندارد؛ خاکی که منبع تمام برکات و فواید و منافع است و اصولاً علم و دانش خود را برتر از حکمت خدا بشمرد. البته این گونه داوریهها برای افرادی که گرفتار این گونه حجابها می‌شوند شگفت‌آور نیست؛ گاه انسان خودخواه و محبوب به حجاب غرور، کوهی را کاه و کاهی را کوه می‌بیند و بزرگترین متفکران جهان به هنگام گرفتاری در چنگال غرور و خودخواهی، گرفتار بزرگترین خطاها و اشتباهات می‌شوند.

منظور از شقاوت در این جا همان موانع درونی و صفات رذیله‌ای است که در شیطان وجود داشت. صفات و موانعی که اختیاری بود و از اعمال پیشین او سرچشمه گرفته بود نه شقاوت ذاتی و غیر اختیاری؛ چرا که شقاوت نقطه مقابل سعادت است. سعادت به معنای فراهم بودن امکانات برای حرکت به سوی صلاح و شقاوت وجود موانع در این راه است؛ منتها همه این امور به خاطر اعمال خود انسان یا موجودات مختار دیگر حاصل می‌گردد نه بر اثر عوامل جبری! به هر حال ابلیس با این گناه بزرگ و خطای عظیم به کلی سقوط کرد و از جوار

۱. «حَمِيَّة» از ماده «حَمَى» (بر وزن نهی) در اصل به معنای حرارتی است که از آفتاب و آتش و مواد دیگر و یا از درون بدن انسان تولید می‌شود و گاه از قوه غضبیه تعبیر به «حَمِيَّة» می‌کنند چرا که در آن حالت انسان بر افروخته و داغ می‌شود و به حالت تب که مایه گرمی بدن است «حَمَى» گفته می‌شود.

قرب پروردگار بیرون رانده شد و به خاطر عظمت گناهش منفورترین و مطرودترین خلق خدا گشت؛ اما این طرد و لعنت الهی مایه بیداری او نشد و همچنان بر مرکب غرور و نخوت سوار بود و همان گونه که سیره افراد مغرور و متعصب و لجوج است، به یک کار غیر منطقی دیگر دست زد و آن این بود که کمر به گمراه ساختن آدم و فرزندان او بست و برای این که خشم و حسد خود را بیشتر فرو نشاند بار گناه خود را سنگین تر ساخت و از خدا تقاضا کرد که او را تادامنه قیامت زنده نگاهدارد و چنان که قرآن می گوید: «قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ»<sup>۱</sup>.

خداوند نیز خواسته او را به خاطر سه چیز پذیرفت: «نخست این که او مستحق غضب الهی بود. دیگر این که می خواست امتحان را بر بندگان تمام کند و دیگر این که وعده ای که به او داده بود، تحقق بخشد» (فَأَعْطَاهُ اللَّهُ النَّظْرَةَ اسْتِحْقَاقًا لِلْسُّحُطَةِ وَ اسْتِثْمَامًا لِلْبَلِيَّةِ وَ انْجَازًا لِلْعِدَّةِ).

ولی نه آن چنان که او خواسته بود بلکه تا زمان و وقت معینی و لذا فرمود: «تو از مهلت داده شدگانی تا روز و وقت معینی» (فَقَالَ إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ)<sup>۲</sup>.

در این که منظور از «یوم الوقت المعلوم» چیست در میان مفسران قرآن و نهج البلاغه گفتگوست.

بعضی گفته اند: منظور پایان جهان و برچیده شدن دوران تکلیف است (در این صورت تنها با مقداری از درخواست ابلیس موافقت شده زیرا او درخواست حیات تا روز قیامت داشت ولی تا پایان دنیا موافقت شد).

احتمال دیگر این که منظور زمان معینی است که پایان عمر ابلیس است و تنها خدا می داند و جز او از آن آگاه نیست؛ چرا که اگر آن زمان را آشکار می ساخت ابلیس تشویق به گناه و سرکشی بیشتر می شد.

۱. سوره حجر، آیه ۳۶.

۲. اشاره به آیه ۳۷ و ۳۸، سوره حجر. متن آیه چنین است: قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ - إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ.

بعضی نیز احتمال داده‌اند که منظور روز قیامت است، زیرا تعبیر به یوم معلوم در آیه پنجاه سوره واقع در باره روز قیامت است که می‌فرماید: «قُلْ إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ لَمَجْمُوعُونَ إِلَى مِيقَاتٍ يَوْمٍ مَّعْلُومٍ».

ولی این احتمال بسیار بعید به نظر می‌رسد زیرا بنابراین تفسیر، با تمام خواسته او موافقت شده، در حالی که ظاهر آیات قرآن این است که با درخواست او به طور کامل موافقت نشده است، اضافه بر این در آیه مورد بحث «یوم الوقت المعلوم» است و در سوره واقع «یوم معلوم» می‌باشد و این دو با هم متفاوت است، بنابراین تفسیر صحیح یکی از دو تفسیر اول و دوم است.

در حدیثی نیز آمده است که منظور از «یوم الوقت المعلوم» زمان قیام حضرت مهدی - عج - است که به عمر ابلیس پایان داده می‌شود.<sup>۱</sup> البته این سبب نخواهد شد که عوامل گناه به کلی از جهان ریشه کن شود و مسأله اطاعت و آزمایش الهی منتفی می‌گردد؛ چرا که عامل اصلی که هوای نفس است به قوت خود باقی است حتی عامل انحراف شیطان نیز هوای نفس اوست.<sup>۲</sup>

## نکته‌ها

### ۱- عظمت مقام انسان

از دلایل مهمی که نشان می‌دهد انسان برترین موجود عالم خلقت و شریفترین مخلوق خدا و گل سرسبد آفرینش است آیات مربوط به سجود ملائکه برای انسان است که در چندین سوره از قرآن روی آن تأکید شده است<sup>۳</sup> و نشان می‌دهد همه فرشتگان بدون استثنا برای آدم سجده و خضوع کردند و این دلیل روشنی بر فضیلت آدم حتی بر فرشتگان است و ظاهراً هدف از این تأکیدهای مکرر قرآن،

۱. تفسیر نورالتقلین، ج ۳، ص ۱۴، ح ۴۶.

۲. چگونگی تأثیر هوای نفس همچنین تأثیر شیطان در انحراف انسان به بهترین وجهی در مناجات دوم از مناجاتهای پانزده گانه امام علی بن الحسین علیه السلام آمده است.

۳. سوره بقره، آیه ۳۴؛ سوره اعراف، آیه ۱۱؛ سوره اسراء، آیه ۶۱؛ سوره کهف، آیه ۵۰ و سوره طه، آیه ۱۱۶.

توجه دادن انسانها به شخصیت والای الهی و معنویشان است و این تأثیر بسزایی در تربیت نفوس و هدایت انسانها دارد.

## ۲- سجده برای آدم چگونه بود؟

در این که این سجده چه سجده‌ای بوده است و آیا سجده برای غیر خدا امکان‌پذیر است، در میان مفسران گفتگوست.

بعضی معتقدند که این سجده برای خدا بوده ولی به خاطر آفرینش چنین موجود شگرفی، در برابر آدم صورت گرفته است؛ بعضی دیگر می‌گویند سجده برای آدم بوده، ولی نه سجده پرستش که مخصوص خداست؛ بلکه سجده خضوع یا سجده تحیت و ادای احترام.

در کتاب عیون الاخبار از کتاب علی بن موسی الرضا علیه السلام آمده است: «كَانَ سُجُودُهُمْ لِلَّهِ تَعَالَى عُبْدِيَّةً وَ لِأَدَمَ إِكْرَامًا وَ طَاعَةً لِكُونِنَا فِي صَلْبِهِ؛ سجده فرشتگان برای خداوند به عنوان پرستش بود و برای آدم به عنوان اکرام و احترام، چرا که ما در صلب آدم بودیم.»<sup>۱</sup>

از این حدیث استفاده می‌شود که سجده فرشتگان دو جنبه داشت، هم جنبه پرستش خداوند و هم احترام آدم.

شبهه آنچه در تفسیر بالا گفته شد در آیه ۱۰۰ سوره یوسف آمده است: «وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّدًا؛ و پدر و مادر خود را بر تخت نشاند و همگی به خاطر او به سجده افتادند».

در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در ذیل همین آیه نیز آمده است که فرمود: «أَمَّا سُجُودُ يَعْقُوبَ وَ وَوَلَدِهِ فَإِنَّهُ لَمْ يَكُنْ لِيُوسُفَ وَ إِنَّمَا كَانَ مِنْ يَعْقُوبَ وَ وَوَلَدِهِ طَاعَةً لِلَّهِ وَ تَحِيَّةً لِيُوسُفَ كَمَا كَانَ السُّجُودُ مِنَ الْمَلَائِكَةِ لِأَدَمَ؛ اما سجود یعقوب و فرزندان او به سجده پرستش برای یوسف نبود؛ بلکه سجده آنها به عنوان اطاعت و

۱. نورالتقلین، ج ۱، ص ۵۸.



پرستش خدا و تحیت و احترام یوسف بود همان گونه که سجود ملائکه برای آدم چنین بود».

### ۳- سوالات گوناگون پیرامون آفرینش شیطان

درباره آفرینش شیطان و سوابق او و تمردش از اطاعت فرمان خدا و سپس مهلت دادن به او تا زمان معلوم، سوالات بسیاری وجود دارد که شرح همه آنها مقالات مفصلی را می‌طلبد؛ ولی در این جا به تناسب بحثهای بالا، فشرده‌ای از آن لازم است.

سؤال ۱- آیا ابلیس از فرشتگان بود؟ اگر پاسخ مثبت است چرا مرتکب بزرگترین گناه شد با این که فرشتگان معصومند و اگر جواب آن منفی است یعنی از فرشتگان نبود، چرا در آیات قرآن نام او در زمره ملائکه ذکر شده است؟

پاسخ - به یقین او از فرشتگان نبود، چرا که قرآن با صراحت می‌گوید: «كَانَ مِنَ الْجِنَّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ» او از جن بود، سپس نافرمانی پروردگارش را کرد؛<sup>۱</sup> ولی از آن جا که پیش از آن در مقام اطاعت و بندگی بسیار کوشا بود در صف فرشتگان جای گرفت و به همین دلیل جزء مجموعه آنها محسوب می‌شد و اگر در پاره‌ای از تعبیرات مانند خطبه قاصعه (خطبه ۱۹۲) به عنوان ملک از او یاد شده به همین دلیل است؛ به علاوه خودش با صراحت می‌گوید: «خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ» مرا از آتش آفریدی»<sup>۲</sup> و می‌دانیم آفرینش جن از آتش است نه فرشتگان، همان گونه که در آیه ۱۵ سوره الرحمن آمده: «وَ خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَارِجٍ مِنْ نَارٍ» در روایات اهل بیت علیهم‌السلام نیز به این معنا اشاره شده است.<sup>۳</sup> اضافه بر اینها قرآن برای ابلیس، فرزندان و ذریه بیان کرده<sup>۴</sup> در حالی که فرشتگان دارای زاد و ولد نیستند.

۱. سوره کهف، آیه ۵۰.

۲. سوره ص، آیه ۷۶.

۳. مجمع البیان، ج ۱، ص ۸۲، ذیل آیه ۳۴ سوره بقره.

۴. سوره کهف، آیه ۵۰.

سؤال ۲- چگونه ممکن است خداوند ابلیس را بر انسانها مسلط کند تا آن جا که قدرت دفاع از آنها گرفته شود؟! و اضافه بر این چه لزومی داشت که این موجود اغواگر و گمراه کننده آفریده شود؟ و یا پس از آفرینش به او طول عمر و مهلت داده شود تا در گمراهی فرزندان آدم بکوشد و از هیچ تلاشی مضایقه نکند؟

پاسخ- اولاً: شیطان به صورت یک موجود پاک آفریده شد و سالها قداست و پاکی خود را حفظ کرد تا آن جا که بر اثر اطاعت پروردگار همردیف فرشتگان شد، ولی سرانجام بر اثر خودخواهی و کبر و غرور و با سوء استفاده از آزادی خویش طریق گمراهی را پیش گرفت و به آخرین درجه انحطاط سقوط کرد.

ثانیاً: توجه به این نکته ضروری است که نفوذ و سوسه‌های شیطانی در انسانها یک نفوذ ناآگاه و اجباری نیست؛ بلکه انسانها به میل و اختیار خودشان راه نفوذ را به روی او می‌گشایند و اجازه ورود را به کشور جانشان صادر کرده و به اصطلاح، گذرنامه آن را نیز در اختیار شیطان می‌گذارند و به همین دلیل قرآن با صراحت می‌گوید: «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ»<sup>۱</sup> تو بر بندگان من تسلط نخواهی یافت مگر گمراهانی که از تو پیروی کنند<sup>۱</sup> و در جای دیگر می‌فرماید: «إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ» تسلط او تنها بر کسانی است که او را به سرپرستی خود برگزیده‌اند و آنها که فرمانش را همردیف فرمان خدا لازم می‌شمردند.<sup>۲</sup>

ثالثاً: امیرمؤمنان علی علیه السلام در جمله‌های بالا به صورت ظریف و لطیفی جواب این سؤال را بیان کرده، می‌فرماید: «خداوند به او مهلت داد چرا که مستحق غضب الهی بود و می‌خواست امتحان را بر بندگان تمام کند و وعده‌ای را که به وی داده بود منجز گرداند».

یعنی از یکسو خداوند مجازات او را با این مهلت دادن سنگین‌تر ساخت، زیرا همان گونه که از آیات قرآن استفاده می‌شود کسانی که در مسیر گناه و گمراهی گام

۱. سوره حجر، آیه ۴۲.

۲. سوره حجر، آیه ۱۰۰.

می‌گذارند خداوند هشدارهای مکرری به آنها می‌دهد؛ اگر این هشدارها مؤثر شد و بازگشتند چه بهتر وگرنه آنها را به حال خود وامی‌گذارد و مهلت کافی می‌دهد تا بارشان سنگین‌تر شود.<sup>۱</sup>

از سوی دیگر وجود شیطان مایهٔ آزمایش بزرگی برای انسانها و به تعبیر دیگر سبب تکامل افراد با ایمان می‌شود زیرا وجود این دشمن نیرومند برای مؤمنان آگاه و کسانی که می‌خواهند راه حق را بپویند نه تنها زیان‌بخش نیست بلکه وسیلهٔ پیشرفت و تکامل است؛ زیرا می‌دانیم پیشرفت‌ها و تکاملها معمولاً در میان تضادها صورت می‌گیرد و هنگامی که انسان در مقابل دشمن نیرومندی قرار می‌گیرد، تمام نیرو و توان و نبوغ خود را بسیج می‌کند و به تعبیر دیگر وجود این دشمن نیرومند سبب تحرک و جنبش هر چه بیشتر می‌گردد و در نتیجه ترقی و تکامل حاصل می‌شود.

اما کسانی که بیمار دل و سرکش و آلوده و گنهکارند، بر انحراف و بدبختیشان افزوده می‌شود و آنها در حقیقت مستحق چنین سرنوشتی هستند! «لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ؛ هدف این بود که خداوند القای شیطان را آزمایشی قرار دهد برای آنها که در دل‌هایشان بیماری است و آنها که سنگدلند».

«وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ؛ و نیز هدف این بود که آگاهان بدانند، این حقی است از سوی پروردگارت و در نتیجه به آن ایمان بیاورند و دل‌هایشان در برابر آن، خاضع گردد».<sup>۲</sup>

سؤال ۳: چگونه شیطان خود را برتر از آدم می‌شمرد و بر حکمت خداوند معترض بود؟!

در پاسخ باید گفت خودخواهی و غرور، حجاب ضخیمی است که شخص را از دیدن واقعیات باز می‌دارد؛ آن‌گونه که ابلیس را باز داشت. او نه تنها در مقام عصیان

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۷۸ و سوره روم، آیه ۴۱.

۲. سوره حج، آیات ۵۳ و ۵۴.

و گناه و نافرمانی برآمد، بلکه به حکمت پروردگار خرده گرفت که چرا موجود شریفی همچون من را که از آتش آفریده شده‌ام دستور به سجده در برابر موجود پست‌تری که از خاک آفریده شده است دادی!

او چنین می‌پنداشت که آتش برتر از خاک است در حالی که خاک سرچشمه انواع برکات و منبع تمام مواد حیاتی و مهم‌ترین وسیله برای ادامه زندگی و در بردارنده انواع معادن و جواهر است ولی آتش چنین نیست. درست است که آتش و حرارت نیز یکی از وسایل زندگی است ولی بی‌شک نقش اصلی را مواد موجود در خاک بر عهده دارد و آتش وسیله‌ای برای تکامل آنهاست.

در بعضی از روایات آمده است<sup>۱</sup> که یکی از دروغهای ابلیس این بود که آتش را برتر از خاک می‌دانست در حالی که آتش معمولاً از درختان یا مواد چرب به دست می‌آید و می‌دانیم درختان از خاکند و چربیهای گیاهی و حیوانی نیز همه (به واسطه) از زمین گرفته شده است.

اضافه بر این، امتیاز آدم تنها به خاطر برتری خاک بر آتش نبود؛ بلکه امتیاز اصلی او همان روح والایی بود که خداوند با تعبیر «و نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» به او بخشیده بود. به فرض که ماده نخستین شیطان از ماده نخستین آدم برتر باشد دلیل بر این نمی‌شود که در برابر آفرینش آدم با آن روح الهی و مقام نمایندگی پروردگار سجده و خضوع نکند و شاید شیطان همه اینها را می‌دانست ولی کبر و غرور و خودپسندی به او اجازه اعتراف به حقیقت را نمی‌داد.

\* \* \*

#### ۴- توجیبات بی‌اساس ناآگاهان

بعضی از فلاسفه - آن گونه که ابن‌میثم بحرانی (رحمة الله عليه) در شرح نهج‌البلاغه‌اش نقل می‌کند - تمام آنچه را در داستان آفرینش آدم و سجده فرشتگان و سرکشی و نافرمانی ابلیس آمده است تأویل و توجیه کرده و بر مفاهیمی غیر از

۱. به تفسیر نور الثقلین، ج ۴، ص ۴۷۲، ح ۹۳ مراجعه شود.

آنچه از ظاهر آنها استفاده می‌شود حمل کرده‌اند.

از جمله این که گفته‌اند منظور از «فرشتگانی که مأمور به سجده برای آدم شده‌اند قوای بدنیه است که مأمور به خضوع در برابر نفس عاقله (روح آدمی) می‌باشند! و منظور از «ابلیس» قوه و همیه است و لشکریان و جنود ابلیس همان قوایی است که از وهم (و هوای نفس) سرچشمه می‌گیرد که در تعارض با قوای عقلیه می‌باشد و منظور از بهشتی که آدم از آن رانده شد معارف حقه و مطالعه انوار کبریای خداست! و امثال این توجیهات نادرست و بی‌مأخذ»<sup>۱</sup>

اینها نمونه روشن تفسیر به رأی است که در احادیث فراوانی از آن نهی شده و سبب سقوط و دوری از خدا شمرده شده است.

می‌دانیم تفسیر به رأی و تحمیل پیش‌داوریهای ذهنی بر آیات و روایات همیشه مهمترین ابزار دست منحرفان و دین‌سازان و شیادان بوده که آیات قرآنی و روایات اسلامی را بر آنچه خودشان می‌خواهند - و خدا و اولیاء الله نگفته‌اند - تطبیق دهند و نیز می‌دانیم که اگر پای تفسیر به رأی به آیات و روایات گشوده شود هیچ اصل مسلم و مبنای ثابت و حکم و قانونی باقی نمی‌ماند و همه چیز دستخوش افکار نادرست و هوا و هوسهای این و آن می‌گردد و کتاب و سنت همچون قطعه مومی می‌شود در دست ناآگاهان و منحرفان که آن را به هر شکلی مایل باشند درمی‌آورند. به همین دلیل محققان بزرگ اسلام اصرار دارند، قواعد مسلمة باب الفاظ در فهم معانی کتاب و سنت به کار برود. الفاظ باید بر معانی حقیقیش حمل شود، مگر این که قراین روشنی بر مجاز وجود داشته باشد، قراینی که در میان عرف عقلا مقبول باشد و در استدلالهای خود بر آن تکیه کنند.<sup>۲</sup>

به هر حال ذکر داستان ابلیس و پایان کار او در این بخش از کلام مولا علی علیه السلام به عنوان درس عبرتی است برای همه انسانها تا نتایج کبر و غرور و خودخواهی و

۱. نهج البلاغه با شرح ابن میثم، ج ۱، ص ۱۹۰ به بعد.

۲. برای توضیح بیشتر به کتاب تفسیر به رأی نوشته آیه الله مکارم شیرازی مراجعه شود.

تعصب را بنگرند و پایان کار ابلیس را که به لعنت ابدی و شقاوت جاودانی منتهی شد ببینند و هرگز در این راه بسیار پرخطر، گام ننهند. این سخن را با کلامی از عالم بزرگوار مرحوم مغنیه در شرح نهج البلاغه اش پایان می‌دهیم:

او می‌گوید از داستان آدم و ابلیس درسهای عبرت زیر را می‌توان گرفت:

۱- هر کس نسبت به صاحب فضیلتی حسد بورزد یا با انسانی به خاطر مشارکت در ریاست و کار، به دشمنی برخیزد، او بر دین ابلیس است و در قیامت جزء اصحاب او خواهد بود.

۲- راه معرفت دین و اخلاق کریمه یک راه بیش نیست و آن تسلیم و ثبات بر حق است، نتیجه آن هر چه باشد.

۳- بسیاری از مردم اصرار بر باطل دارند نه به خاطر این که باطل را نمی‌شناسند، بلکه به خاطر عناد و دشمنی با مخالفان خود و می‌دانند که این اصرار غلط آنها را به بدترین عواقب گرفتار می‌سازد.

اگر ابلیس توبه می‌کرد و از راه غلط باز می‌گشت به یقین خدا توبه او را می‌پذیرفت و او دارای چنین استعداد و آمادگی‌ای بود ولی معتقد بود یک شرط دارد و آن این است که خداوند بار دیگر او را مأمور به سجده برای آدم نکند در حالی که خداوند قبول توبه او را مشروط به این شرط کرده بود.<sup>۱</sup>

\* \* \*

۱. فی ظلال نهج البلاغه، ج ۱، ص ۵۱.

## بخش یازدهم

ثُمَّ اسْكَنْ سُبْحَانَهُ آدَمَ دَاراً اَزَعَدَ فِيهَا عَيْشَتَهُ وَ اَمَّنَ فِيهَا مَحَلَّتَهُ وَ حَدَّرَهُ  
ابْلِيسَ وَ عَدَاوَتَهُ فَاعْتَرَّهُ عَدُوُّهُ نَفَاسَةً عَلَيْهِ بِدَارِ الْمَقَامِ وَ مُرَافَقَةَ الْاَبْرَارِ  
فَبَاعَ الْيَقِينَ بِشَكِّهِ وَ الْعَزِيمَةَ بِوَهْنِهِ وَ اسْتَبَدَلَ بِالْجَدَلِ وَجَلًّا وَ بِالْاِعْتِرَارِ  
نَدْمًا ثُمَّ بَسَطَ اللهُ سُبْحَانَهُ لَهُ فِي تُوْبَتِهِ وَ لِقَاءِ كَلِمَةِ رَحْمَتِهِ وَ وَعْدِهِ الْمَرَدِّ  
إِلَى جَنَّتِهِ وَ اَهْبَطَهُ إِلَى دَارِ الْبَلِيَّةِ وَ تَنَاسَلَ الذُّرِّيَّةَ.

## ترجمه

سپس خداوند سبحان، آدم را در خانه‌ای سکنی بخشید که زندگیش را در آن پر  
نعمت و گوارا کرده بود و جایگاه او را امن و امان ساخته بود و او را از ابلیس و  
عداوت و دشمنیش بر حذر داشت، ولی (سرانجام) دشمنش او را فریب داد، چرا که  
بر او حسادت می‌ورزید و از این که او در سرای پایدار و همنشین با نیکان است  
سخت ناراحت بود.

آدم یقین خود را به شک و تردید او فروخت و تصمیم راسخ را با گفته‌ی سُست او  
مبادله کرد، و به خاطر همین موضوع، شادی خود را به ترس و وحشت مبدل ساخت  
و فریب شیطانی برای او پشیمانی به بار آورد، سپس خداوند سبحان دامن توبه را  
برای او گسترده و کلمات رحمتش را به او القا نمود و وعده‌ی بازگشت به بهشتش را به  
او داد و او را به سرای آزمایش (دنیا) و جایگاه توالد و تناسل فرو فرستاد.

## شرح و تفسیر

### سرانجام عبرت‌انگیز آدم

در بحث گذشته سخن از آزمایش فرشتگان و ابلیس بود و در این جا در واقع

سخن از آزمون آدم و سرانجام این آزمون است.

از آیات قرآن به خوبی استفاده می‌شود که آدم برای زندگانی در زمین آفریده شده است. در آیه ۳۰ سوره بقره می‌فرماید: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» من در زمین نماینده‌ای قرار می‌دهم» و نیز از آیات قرآن استفاده می‌شود که منظور از زمین در این جا محلّی غیر از بهشت بود (بهشت به هر معنا که باشد) زیرا در آیه ۳۶ بقره می‌خوانیم: «قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ» به آنها (آدم و همسرش و شیطان) گفتیم همگی فرود آیدید در حالی که بعضی دشمن دیگری خواهید بود و برای شما در زمین تا مدت معینی، قرارگاه خواهد بود». ولی به هر حال لازم بود که آدم دورانی از آزمایش الهی را تجربه کند و به مفاهیمی همچون امر و نهی و تکلیف و اطاعت و عصیان و پشیمانی و توبه، آشنا گردد و دشمن خود را به خوبی در عمل بشناسد، لذا خداوند او را به بهشت فرستاد و بهره‌گیری از همه نعمتهای عالی آن جا را برای او مباح شمرد، تنها او را از نزدیک شدن به درختی نهی کرد ولی وسوسه‌های شیطان و مکر و فریب او سرانجام مؤثر شد و آدم مرتکب ترک اولی گردید، از شجره ممنوعه خورد و از لباسهای بهشتی خارج شد، این امر سبب بیداری و بازگشت او به سوی خداگشت و از در توبه درآمد، لطف الهی شامل حالش شد و چگونگی توبه کردن را به او آموخت و سپس توبه‌اش را پذیراگشت و وعده بازگشت به بهشت را به او داد، ولی اثر وضعی این کار، دامان او را گرفت و از آن زندگی پر نعمت و مرقه بهشت به زندگی پر رنج و زحمت زمین فرستاد.

این دورنما و عصاره‌ای از محتوای این بخش از کلام مولا و داستان آدم به طور کلی است، اکنون به اصل خطبه باز می‌گردیم و به تفسیر جمله‌های آن می‌پردازیم.

\* \* \*

نخست می‌فرماید: «سپس خداوند سبحان، آدم را در خانه‌ای سکنی بخشید که



زندگیش را در آن پر نعمت و گوارا کرده بود» (ثُمَّ أَسْكَنَ سُبْحَانَهُ آدَمَ دَاراً أَرْغَدًا فِيهَا عَيْشُهُ).

«و جایگاه او را امن و امان قرار داده بود» (وَ آمَنَ فِيهَا مَحَلَّتُهُ).

و به این ترتیب، دو رکن اصلی زندگی که امنیت و وفور نعمت است در آن جمع بود.

تعبیر امام علی (ع) در این عبارت در واقع اشاره به آیه ۳۵ سوره بقره است که می‌فرماید: «وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَ كُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا؛ به آدم گفتیم تو و همسرت در بهشت ساکن شوید و از نعمتهای آن از هر جا می‌خواهید پاک و گوارا بخورید».

در عین حال به او هشدار داد «و او را از ابلیس و عداوت و دشمنی‌اش بر حذر داشت» (وَ حَذَّرَهُ إِبْلِيسَ وَ عِدَاوَتَهُ).

به این ترتیب، هم راه سعادت را به او نشان داد و هم چاه بدبختی و شقاوت را، و بر او حجت را از هر نظر تمام کرد. این تعبیر، اشاره به چیزی است که در آیه ۱۱۷ سوره طه آمده است که می‌فرماید: «فَقُلْنَا يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِرِزْوَجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكَمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْتَقِي؛ گفتیم ای آدم! این (ابلیس) دشمن تو و همسر توست، مبادا شما را از بهشت بیرون کند که به زحمت و رنج خواهی افتاد»، و برای اتمام حجت بیشتر حتی درختی را که می‌بایست به آن نزدیک نشود به او نشان داد و راه را برای استفاده از دیگر درختان بهشتی در برابر آنها باز گذاشت.

اما این رهرو تازه‌کار که از مکاید و نیرنگهای شیطان آگاهی کافی نداشت سرانجام در دام شیطان گرفتار شد و چنان که امام در ادامه این سخن می‌فرماید: «دشمن، او را فریب داد چرا که بر او حسادت می‌ورزید که در سرای پایدار و

۱. «ارغد» از ماده «رغد» بر وزن (صمد) در اصل به معنای زندگانی خوب و گسترده است و به معنای فراوانی نعمت در مورد انسان و حیوانات نیز می‌آید. (مفردات و مقایس اللغة).

همنشین نیکان (فرشتگان) است» (فَاعْتَرَاهُ عَدُوُّهُ نَفَاسَةً<sup>۱</sup> عَلَيْهِ بَدَارِ الْمَقَامِ وَ مُرَافَقَةِ الْأَبْرَارِ).

اصولاً کار شیطان همین است او تلاش نمی‌کند که خودش را به پای نیکان و سعادت‌مندان برساند او می‌کوشد نعمتهای الهی را از دیگران بگیرد و فضای زندگی را برای آنها تیره و تار کند.

سپس به نکته اصلی اشتباه آدم اشاره می‌فرماید و می‌گوید: «آدم یقین خود را به شک و تردید فروخت» (فَبَاعَ الْيَقِينَ بِشَكِّهِ) «و عزم راسخی را که می‌بایست در برابر وسوسه‌های شیطانی به کار گیرد به گفته سُست او فروخت» (وَ الْعَزِيمَةَ بِوَهْنِهِ)<sup>۲</sup>. این تعبیر نیز اشاره به آیه دیگری از قرآن است که می‌فرماید: «وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَنَسَىٰ وَلَمْ نُجِدْ لَهُ عَزْمًا؛ از آدم پیمان گرفته بودیم (که فریب شیطان را نخورد) اما او فراموش کرد و عزم استواری برای او نیافتیم»<sup>۳</sup>.

درست است که «شیطان برای آنها سوگند یاد کرد که من خیرخواه تو و همسرت هستم» (وَ قَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ)<sup>۴</sup>.

ولی آیا او باید به وعده‌های الهی که از سرچشمه یقین می‌جوشد اعتماد کند یا به سخنان شیطان که سراسر، شک و وهم است؟! فراموش کردن این حقیقت سبب

۱. «نَفَاسَةٌ» در اصل از «نفس» بر وزن «حبس» به معنای «روح» گرفته شده و از آن جا که «تَنَفَسٌ» مایه حیات است این واژه در آن به کار رفته است، سپس «منافسه» در معنای تلاش و کوشش برای رسیدن به موقعیت مهمی آمده، زیرا انسان به هنگام تلاش و کوشش، نفس و روح خود را به زحمت می‌اندازد و به همین مناسبت «نفاسه» به معنای حسد و بخل، استعمال شده است. (مفردات، مقایس اللغة و لسان العرب).

۲. در این که ضمیر «شک» و «وهنه» به چه کسی باز می‌گردد، دو احتمال وجود دارد: بسیاری از شارحان نهج البلاغه ضمیر را به آدم باز گردانده‌اند یعنی آدم یقین خود را به شک خویش فروخت و عزم راسخ خود را به سستی اراده‌اش مبدل ساخت. این احتمال نیز وجود دارد که ضمیر، در هر دو مورد به ابلیس برگردد چراکه شک و وهن را او ایجاد کرد و در واقع اضافه به سبب شده است نه مفعول، اما احتمال اول، صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

۳. سوره طه، آیه ۱۱۵.

۴. سوره اعراف، آیه ۲۱.

شد که آدم این معامله سراسر غبن و زیان را انجام دهد و تصمیم محکم خود را در زمینه اطاعت فرمان خدا، سست نماید.

این یک درس عبرت است برای همه فرزندان آدم که در هر پیشامدی روی عوامل یقین تکیه کنند و از طرق شک آلود و مبهم و تاریک بپرهیزند، احتیاط را از دست ندهند و بدون مطالعه کافی در هیچ راهی قدم نهند چرا که شیاطین همیشه برنامه‌های فسادانگیز خود را با ظاهری زیبا می‌آرایند و برای جهتم سوزان خود، در باغ سبز نشان می‌دهند. آری سرتاسر داستان آدم درسهای بسیار مهمی برای زندگی تمام انسانها تا دامنه قیامت است.

\* \* \*

سپس به نتیجه این معامله پرزیان اشاره کرده، می‌فرماید: «نتیجه این شد که او شادی خود را به ترس و وحشت مبدل سازد و فریب شیطانی برای او پشیمانی به بار آورد» (وَ اسْتَبَدَلَ بِالْجَدَلِ<sup>۱</sup> وَ جَلًّا<sup>۲</sup> وَ بِالْإِعْتِرَارِ نَدَامًا).

اما چه حادثی در این جا روی داد که آدم متوجه اشتباه خود گردید و انگشت حسرت و ندامت به دندان گزید؟ امام علیه السلام در این جا به اجمال، برگزار فرموده، ولی قرآن مجید شرح آن را در سوره‌های مختلف بیان کرده است: آنها هنگامی که تسلیم و سوسه‌های شیطان شدند و از درخت ممنوع خوردند، چیزی نگذشت که لباسهای بهشتی از اندامشان فرو ریخت و اعضایی که می‌بایست پوشیده بماند آشکار شد و در برابر فرشتگان شرمنده شدند و از این بالاتر آن که: به آنها دستور داده شد هر چه

۱. «جدل» (بر وزن جدل) به گفته «صاح اللغة» به معنای فرح و خوشحالی است و به گفته «مقاییس» جدل (بر وزن جسم) به معنای ریشه درخت است که درخت را برپا می‌دارد و از آن جا که شخص فرحناک، قامتی راست دارد و آدم غمگین دارای کمر خمیده است و گاه به زمین چسبیده است، این واژه به معنای فرح به کار رفته است.

۲. «وجل» (بر وزن اجل) در اصل به معنای ترس و بیم است.

زودتر از بهشت خارج شوند که این است کیفر کسانی که فرمان الهی را رها کنند و تسلیم وسوسه‌های شیطانی شوند، شخصیت و حیثیتشان پایمال می‌گردد و از بهشت بیرون رانده می‌شوند.

«این جا بود که آدم بر عکس شیطان که لجاجت بر ادامه خطا و گناه داشت فوراً در مقام جبران برآمد و چون به سوی خداوند گام برداشته بود دست لطف الهی به کمکش شتافت و کلمات رحمتش را به او القا کرد و وعده بازگشت به بهشتش را به او داد» (ثُمَّ بَسَطَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لَهُ فِي تَوْبَتِهِ وَلِقَاءِ كَلِمَةِ رَحْمَتِهِ وَ وَعْدَهُ الْمَرَدِّ إِلَى جَنَّتِهِ).<sup>۱</sup> ولی به هر حال، قبولی این توبه سبب بقای آدم در بهشت نشد چرا که دیگر دلیلی برای ادامه بقای او در بهشت وجود نداشت، آنچه را باید در آن جا فرا گیرد، فرا گرفت و آنچه را باید تجربه کند، تجربه کرد. به همین دلیل خدا او را به سرای آزمایش (دنیا) و جایگاه توالد و تناسل فرو فرستاد (وَ أَهْبَطَهُ إِلَى دَارِ الْبَلِيَّةِ وَ تَنَاسُلِ الذَّرِّيَّةِ).

از این تعبیر، به خوبی استفاده می‌شود که دنیا دار واقعی امتحان است و آنچه در بهشت گذشت، تمرینی برای شرکت در این امتحان بود و همچنین مسأله توالد و تناسل و زاد و ولد، تنها در دنیا است، نه در بهشت.

## نکته‌ها

### ۱- بهشت آدم کدام بهشت بود؟

گروهی معتقدند که او در بهشت موعود و جنة الخلد که برای نیکان و پاکان معین

۱. در این که ضمیر «جنّته» به خداوند باز می‌گردد یا به آدم، گفتگوست. اگر به آدم باز گردد ظاهرش این است که به همان بهشتی که آدم، قبلاً در آن بود، برمی‌گردد و اگر به خداوند بازگردد، لزومی ندارد که همان بهشت باشد و می‌تواند بهشت آدم، بهشت دنیا باشد و بهشتی که بعداً به آن باز می‌گردد، بهشت آخرت و جنة الخلد؛ ولی ظاهر این است که ضمیر به خداوند باز می‌گردد (به قرینه ضمیر «توبته» و «رحمته») هر چند کلمه «مرد» ظاهرش بازگشت به همان بهشت است، ولی بازگشت به مطلق بهشت یا به تعبیر دیگر، نوع بهشت نیز با کلمه «مرد» ناسازگار نیست.

شده است، ساکن شد در حالی که جمع دیگری آن را باغ خرم و سرسبزی از باغهای این دنیا و به تعبیر دیگر بهشت دنیا می‌دانند و به چند دلیل استدلال کرده‌اند: نخست این که بهشت موعود قیامت، یک نعمت جاودانی است و خارج شدن از آن ممکن نیست. دیگر این که ابلیس با آن همه آلودگی و کفر و سرکشی چگونه ممکن است گام در چنین مکان مقدس و پاکی بگذارد؟ و اگر گفته شود ابلیس برای وسوسه آدم هرگز در بهشت نبود، بلکه در بیرون بهشت ایستاده بود و آدم را وسوسه کرد، در پاسخ می‌گوییم: این سخن با آیه ۳۶ سوره بقره که می‌گوید: «وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ؛ به همه آنها (آدم و حوا و ابلیس) گفتیم که از بهشت فرود آید و خارج شوید در حالی که بعضی دشمن بعضی دیگر خواهید بود» سازگار نیست.

افزون بر این، در روایات متعددی که از امامان اهل بیت علیهم‌السلام رسیده است، تصریح شده که بهشت آدم، باغی از باغهای سرسبز دنیا بود؛ از جمله حسین بن بشیر می‌گوید: از امام صادق علیه‌السلام درباره بهشت آدم سؤال کردم، فرمود: «جَنَّةٌ مِنْ جَنَّاتِ الدُّنْيَا يَطَّلِعُ عَلَيْهَا الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَلَوْ كَانَتْ مِنْ جَنَّاتِ الْخُلْدِ مَا خَرَجَ مِنْهَا أَبَدًا؛ باغی از باغهای (خرم) دنیا بود که خورشید و ماه بر آن می‌تابید و اگر بهشت جاودان بود، هرگز آدم از آن بیرون نمی‌آمد».<sup>۱</sup>

مرحوم کلینی در کتاب کافی حدیث دیگری شبیه آن، از حسین بن میسر از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده است.<sup>۲</sup>

تنها ایرادی که در این جا ممکن است بر این سخن گرفته شود، همان تعبیری است که در عبارت بالا از نهج البلاغه آمده بود که می‌فرماید: (نَفَاسَةٌ عَلَيْهِ بِدَارِ الْمَقَامِ) شیطان، آدم را به خاطر این که بر او حسادت می‌ورزید از این که او در سرای پایدار است، وسوسه کرد و فریب داد.

۱. بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۱۴۳، ح ۱۲.

۲. کتاب کافی، ج ۳، ص ۲۴۷، باب جنة الدنيا، ح ۲.

ولی ممکن است این تعبیر، اشاره به این باشد که اگر این خلاف را مرتکب نمی‌شد، مدت‌های طولانی در بهشت می‌ماند، سپس گام به این زمین می‌گذاشت، ولی این ترک اولی او را به زودی از بهشت خارج کرد و به زمین فرستاد، یا این که گفته شود او می‌خواست آدم را از جنة‌الخلد و بهشت قیامت محروم سازد چرا که اگر آدم از هر نظر مطیع فرمان خدا می‌بود به جنة‌الخلد راه می‌یافت.

## ۲- آیا آدم مرتکب گناهی شد؟!

آنها که ارتکاب گناه را برای انبیا - مخصوصاً در این گونه امور - جایز می‌شمردند، ابا ندارند که بگویند آدم مرتکب گناه شد، اما پیروان مکتب اهل بیت که معتقدند انبیا از هر گناه و خطایی مصون و محفوظ هستند - چه آنچه مربوط به باب اعتقادات و تبلیغ احکام دین است و چه آنچه مربوط به اعمال و کارهای روزمره، چه قبل از نبوت و چه بعد از نبوت<sup>۱</sup> - معتقدند که آدم هرگز مرتکب گناهی نشد و نهی خداوند از آن درخت ممنوع، نهی تحریمی نبود، بلکه تنها کار مکروهی برای آدم بود، ولی از آن جا که مقام انبیا مخصوصاً آدم که مسجود همه فرشتگان واقع گشت آن قدر والا و عالی است که حتی انتظار مکروهی از آنان نمی‌رود، هنگامی که مرتکب چنین کاری شوند از سوی خداوند شدیداً مؤاخذه خواهند شد که گفته‌اند: «حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقْرَبِينَ؛ کارهای خوب نیکان به منزله گناه مقربان است!»<sup>۱</sup> به تعبیر دیگر، گناه بر دو قسم است: گناه مطلق و گناه نسبی. گناه مطلق، چیزی

۱. «ابن ابی الحدید» می‌گوید: به اعتقاد امامیه جایز نیست خداوند پیغمبری را مبعوث کند که کار زشتی قبل از نبوت از او سر زده باشد نه گناه کبیره، نه صغیره، نه از روی عمد و نه خطا و نه به خاطر اشتباه؛ و این مذهب منحصر به امامیه است زیرا اصحاب ما (اهل سنت) گناهان کبیره را پیش از نبوت ممنوع می‌دانند ولی گناهان صغیره را اگر موجب تنفر نباشد ممنوع نمی‌شمردند. سپس می‌افزاید: امامیه این سخن را درباره امامان (دوازده‌گانه) نیز جاری می‌دانند و برای آنها مقام عصمت مطلقه همچون انبیا قائلند. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۱۰).

است که برای همه گناه است مانند دروغ و دزدی و شرب خمر، ولی گناه نسبی، آن است که نسبت به عموم مردم گناه نیست، بلکه شاید برای بعضی، عمل مستحبی محسوب شود اما همین عمل مباح یا مستحب، اگر از مقرّبان درگاه الهی صادر شود دور از انتظار است و واژه عصیان بر آن اطلاق می‌شود اما نه به معنای گناه مطلق، بلکه گناه نسبی و منظور از ترک اولی هم، همین است.

بعضی نیز گفته‌اند که نهی آدم از درخت ممنوع، نهی الهی (مولوی) نبود، بلکه نهی ارشادی بود همانند دستور طبیب که می‌گوید: فلان غذا را نخور که بیماری تو طولانی می‌شود. بدیهی است مخالفت طبیب، نه توهینی به طبیب است و نه گناه و عصیانی نسبت به فرمان او، بلکه نتیجه آن درد و رنجی است که عاید مخالفت کننده می‌شود.

در بعضی از آیات مربوط به جریان آدم، اشاره‌ای به این معنا دیده می‌شود: «فَقُلْنَا يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِزَوْجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكَ مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى؛ به آدم گفتیم این (ابلیس) دشمن تو و همسر توست، مبادا شما را از بهشت بیرون کند که به درد و زحمت خواهید افتاد».<sup>۱</sup>

در بعضی از روایات نیز آمده که آدم هرگز از آن درخت ممنوع نخورد، بلکه از درختهای مشابه آن خورد و لذا شیطان به هنگام وسوسه به آنها گفت: خداوند شما را از این درخت نهی نکرده (یعنی از دیگری نهی کرده): «وَقَالَ مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ».<sup>۲</sup>

توجه به این نکته نیز لازم است که قرآن می‌گوید: ابلیس برای آدم سوگند یاد کرد که من خیرخواه شما هستم که می‌گویم از این درخت بخورید: «وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ»<sup>۳</sup> و تا آن روز، نه آدم و نه حوّا، سوگند دروغی را نشنیده بودند و

۱. سوره طه، آیه ۱۱۷.

۲. تفسیر نورالتقلین، ج ۲، ص ۱۱، ح ۳۴، سوره اعراف، آیه ۲۰.

۳. سوره اعراف، آیه ۲۱.

به همین جهت تحت تأثیر وسوسه شیطان واقع شدند. البته اگر آنها دقت می‌کردند پی به دروغ ابلیس می‌بردند؛ زیرا قبل از این سخن، از خداوند شنیده بودند که شیطان دشمن آنهاست و به یقین نباید به قسمهای دشمن اعتماد کرد و او را خیر خواه دانست.

### ۳- درخت ممنوع چه بود؟

در این که آیا این شجره (درخت) که برای آدم، خوردن از آن ممنوع بود، اشاره به یک درخت معمولی خارجی یا یک امر معنوی اخلاقی است و اگر مادی یا معنوی است اشاره به کدام درخت یا کدام صفت از صفات است، در میان مفسران مورد گفتگوست، گرچه در کلام مولا امیرمؤمنان علیه السلام در این خطبه اشاره‌ای به آن نشده ولی چون به داستان ابلیس و وسوسه‌ها و فریب او اشاره شده، بد نیست سخن کوتاهی برای تکمیل بحث در این جا داشته باشیم.

در قرآن مجید، در شش مورد به شجره ممنوعه اشاره شده، بی‌آن که در معرفی آن سخنی به میان آمده باشد، ولی در اخبار و روایات اسلامی و کلمات مفسران بحثهای فراوانی در آن شده است. بعضی آن را به شجره گندم (توجه داشته باشید که واژه شجره به درخت و گیاه هر دو اطلاق می‌شود چه آن که در داستان یونس، به بوته کدو اطلاق شجره شده است)<sup>۱</sup> تفسیر کرده‌اند. بعضی به درخت انگور و برخی به انجیر و بعضی به نخل و بعضی به کافور تفسیر کرده‌اند.<sup>۲</sup>

در بعد معنوی بعضی آن را به علم آل محمد و برخی به حسد و بعضی به علم، به طور مطلق تفسیر نموده‌اند.

در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌خوانیم که وقتی از حضرتش

۱. «وَأَنْبَتْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطِينٍ» سوره صافات، آیه ۱۴۶.

۲. به تفسیر نورالثقلین، ج ۱، ص ۶۰، و الدر المنثور، ج ۱، ص ۵۲ و ۵۳ ذیل آیه ۳۵ سوره بقره مراجعه شود.



دربارهٔ اختلاف کلمات و روایات در این باره سؤال کردند فرمود: همهٔ اینها درست است، چرا که درختان بهشت با درختان دنیا تفاوت دارد. در آن جا بعضی از درختان دارای انواع میوه‌ها و محصولات است، به علاوه هنگامی که آدم مورد اکرام و احترام خداوند قرار گرفت و فرشتگان برای او سجده کردند و در بهشت جای داده شد، در دل گفت: آیا خداوند موجودی برتر از من آفریده است؟ خداوند مقام محمد و آل محمد را به او نشان داد و او در دل آرزو کرد که کاش به جای آنان بود.<sup>۱</sup>

ذکر این نکته در این جا لازم است که در تورات کنونی شجرهٔ ممنوعه، به عنوان شجرهٔ علم و دانش (معرفت نیک و بد) و شجرهٔ حیات و زندگی جاودان، معرفی شده است و خداوند آدم و حوا را از آن نهی کرده بود، مبادا آگاه شوند و حیات جاویدان پیدا کنند و چون خدایان گردند!<sup>۲</sup>

این تعبیر از روشن‌ترین قرآینی است که گواهی می‌دهد تورات فعلی تورات حقیقی نیست بلکه ساختهٔ مغز بشر کم‌اطلاعی بوده که علم و دانش را برای آدم، عیب می‌شمرده و آدم را به گناه علم و دانش، مستحق طرد از بهشت می‌شمرد. گویی بهشت جای آدم فهمیده نیست و به نظر می‌رسد پاره‌ای از روایات که شجرهٔ ممنوعه را شجرهٔ علم و دانش معرفی می‌کند از روایات مجعولی است که از تورات تحریف یافته، گرفته شده است.

#### ۴- کلماتی که برای توبه به آدم تعلیم داده شد، چه بود؟

در کلمات امام باقر علیه السلام که در بالا خواندیم تنها اشاره به دریافت کلمهٔ رحمت به وسیلهٔ آدم از سوی خدا می‌شود اما سخنی از شرح این کلمه به میان نیامده است. در قرآن مجید نیز این مسأله، سر بسته بیان شده است و در آن جا فقط سخن از تلقی کلمات است.

۱. نورالتقلین، ج ۱، ص ۶۰ (با تلخیص).

۲. تورات، سفر تکوین، فصل دوم، شماره ۱۷.

از این تعبیرات به خوبی روشن می‌شود که این کلمات، مشتمل بر مسائل مهمی بوده است.

بعضی گفته‌اند منظور از آن کلمات، همان اعتراف به تقصیر در پیشگاه خداست که در آیه ۲۳ اعراف به آن اشاره شده است: «رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»؛ پروردگارا ما به خویشتن ستم کردیم و اگر ما را نبخشی و به ما رحم نکنی از زیانکاران خواهیم بود!

بعضی همین اعتراف به تقصیر و طلب آمرزش را در عبارات دیگری بیان کرده‌اند، مانند: «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ عَمِلْتُ سُوءًا وَظَلَمْتُ نَفْسِي فَأَغْفِرْ لِي إِنَّكَ خَيْرُ الْغَافِرِينَ»<sup>۱</sup>.

شبهه این مضمون، در روایاتی که از امام باقر یا امام صادق علیهما السلام نقل شده، نیز دیده می‌شود.<sup>۲</sup>

ولی در اکثر روایات می‌خوانیم که این کلمات، توسل به خمسه طیبه، محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بوده است.

چنانچه در کتاب خصال از ابن عباس نقل می‌کند که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله پرسیدم کلماتی که آدم از پروردگارش دریافت داشت چه بود؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «سَأَلَهُ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ عَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ إِلَّا تُبَّتْ عَلَيْهِ فَتَابَ اللَّهُ عَلَيْهِ أَنَّهُ هُوَ النَّوَابُ الرَّحِيمُ؛ از خداوند به حق این پنج تن مقدس، تقاضا کرد که توبه او را بپذیرد و خدا توبه او را بپذیرد»<sup>۳</sup>. قابل توجه این که همین معنا با تفاوت بسیار کمی در تفسیر معروف «الدر المنثور» که از تفاسیر روایی اهل سنت است، نقل شده است.<sup>۴</sup>

در روایت دیگری که از تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام نقل شده است می‌خوانیم:

۱. بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۱۸۱.

۲. تفسیر نور الثقلین، ج ۱، ص ۶۷.

۳. کتاب خصال بنا به نقل تفسیر نور الثقلین، ج ۱، ص ۶۸.

۴. تفسیر الدر المنثور، ج ۱، ص ۶۰ (ذیل آیه ۳۷ سوره بقره).

«هنگامی که آدم مرتکب آن خطا شد و از پیشگاه خداوند متعال پوزش طلبید، عرض کرد: پروردگارا توبه مرا بپذیر و عذر مرا قبول کن، من به آثار سوء گناه و خواری آن با تمام وجودم پی بردم. خداوند فرمود: آیا به خاطر نداری که به تو دستور دادم در شدائد و سختیها و حوادث سنگین و دردناک، به محمد و آل پاک او مرا بخوانی؟ آدم عرض کرد: پروردگارا آری. خداوند فرمود: آنها محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام هستند پس مرا به نام آنها بخوان تا تقاضای تو را بپذیرم و بیش از آنچه می خواهی به تو بدهم».<sup>۱</sup>

در حدیث دیگری از عایشه از پیامبر صلی الله علیه و آله نیز می خوانیم که آن کلمات دعای زیر بود: «اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ سِرِّي وَ عَلَانِيَتِي فَأَقْبَلْ مَعْذِرَتِي وَ تَعْلَمْ حَاجَتِي فَأَعْطِنِي سُؤْلِي وَ تَعْلَمْ مَا فِي نَفْسِي فَأَعِزِّلْنِي ذَنْبِي اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ إِيمَانًا يُبَاشِرُ قَبْلِي وَ يَقِينًا صَادِقًا حَتَّى أَعْلَمَ أَنَّهُ لَا يُصِيبُنِي إِلَّا مَا كَتَبْتَ لِي وَ أَرْضِنِي بِمَا قَسَمْتَ لِي».<sup>۲</sup>

در عین حال، منافاتی در میان این روایات نیست و ممکن است آدم در عین توسل به اسامی خمسۀ طیبه، دعاهاى فوق را نیز خوانده باشد. بعضی نیز آن را به حالات معنوی آدم، همان حالات جذبۀ الهی و روحانی تفسیر کرده اند که آن نیز با آنچه در بالا آمد می تواند همراه باشد.

البته ناآگاهی آدم به این کلمات، قبل از تعلیم الهی، منافاتی با آگاهی او به علم اسما ندارد چون علم اسما، به احتمال قوی به معنای آگاهی بر اسرار آفرینش است ولی راه خود سازی و جبران خطا و سیر الی الله، راه دیگر و از مقوله دیگر می باشد.

۱. شرح نهج البلاغه مرحوم خوئی، ج ۲، ص ۱۱۸.

۲. تفسیر الدر المنثور، ج ۱، ص ۵۹.



## بخش دوازدهم

وَاضْطَفَىٰ سُبْحَانَهُ مِنْ وَلَدِهِ أَنْبِيَاءَ أَخَذَ عَلَى الْوَحْيِ مِيثَاقَهُمْ وَ عَلَى تَبْلِيغِ الرِّسَالَةِ أَمَانَتَهُمْ لَمَّا بَدَّلَ أَكْثَرَ خَلْقِهِ عَهْدَ اللَّهِ إِلَيْهِمْ فَجَهِلُوا حَقَّهُ وَ اتَّخَذُوا الْأَنْدَادَ مَعَهُ وَ اجْتَالَتْهُمْ الشَّيَاطِينُ عَنْ مَعْرِفَتِهِ وَ اقْتَطَعَتْهُمْ عَنْ عِبَادَتِهِ فَبَعَثَ فِيهِمْ رُسُلَهُ وَ وَاتَرَ إِلَيْهِمْ أَنْبِيَائَهُ لِيَسْتَأْذِنُوهُمْ مِيثَاقَ فِطْرَتِهِ وَ يُذَكِّرُوهُمْ مَنْسِيَّ نِعْمَتِهِ وَ يَحْتَجُّوا عَلَيْهِمْ بِالتَّبْلِيغِ وَ يُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ وَ يُرَوِّهُمُ آيَاتِ الْمَقْدِرَةِ: مِنْ سَقْفِ فَوْقَهُمْ مَرْفُوعٍ وَ مِهَادٍ تَحْتَهُمْ مَوْضُوعٍ وَ مَعَايِشَ تُحْيِيهِمْ وَ آجَالٍ تُفْنِيهِمْ وَ أَوْصَابٍ تُهْرِمُهُمْ وَ أَحْدَاثٍ تَتَابَعُ عَلَيْهِمْ. وَلَمْ يُخَلِّ اللَّهُ سُبْحَانَهُ خَلْقَهُ مِنْ نَبِيٍّ مُرْسَلٍ أَوْ كِتَابٍ مُنْزَلٍ أَوْ حُجَّةٍ لَازِمَةٍ أَوْ مَحَجَّةٍ قَائِمَةٍ. رُسُلٌ لَا تُقْصِرُ بِهِمْ قِلَّةَ عَدِيدِهِمْ وَلَا كَثْرَةَ الْمُكَذَّبِينَ لَهُمْ. مِنْ سَابِقِ سُمِّيَ لَهُ مَنْ بَعْدَهُ أَوْ غَابِرِ عَرَفَهُ مَنْ قَبْلَهُ. عَلَى ذَلِكَ نَسَلَتِ الْقُرُونُ وَ مَضَتِ الدُّهُورُ وَ سَلَفَتِ الْأَبَاءُ وَ خَلَفَتِ الْإِبْنَاءُ.

## ترجمه

خداوند سبحان، از فرزندان آدم پیامبرانی برگزید و از آنها پیمان گرفت که وحی الهی را به خوبی حفظ کنند و امانت رسالت را به مردم ابلاغ نمایند، این در زمانی بود که اکثر مردم پیمانی را که خداوند از آنها گرفته بود دگرگون ساختند و همتا و شریکان، برای او قرار دادند و شیاطین، آنها را از معرفت خداوند بازداشتند و از عبادت او جدا کردند، به این دلیل خداوند، پیامبرانش را در میان آنها مبعوث کرد و رسولان خود را پی در پی به سوی آنان فرستاد تا پیمان فطرت را از آنها مطالبه کنند و نعمتهای فراموش شده الهی را به آنان یادآوری نمایند و با ابلاغ دستورات او

حجت را بر آنها تمام کنند و گنجهای پنهانی عقلها را برای آنها آشکار سازند و قدرت خدا را به آنها نشان دهند، از جمله: سقف برافراشته آسمان که بر فراز آنهاست و گاهواره زمین که در زیر پای آنها نهاده شده و وسایل زندگی که حیات به آنها می‌بخشد و سرآمدهای عمر که آنان را فانی می‌سازد و مشکلات و رنجهایی که آنان را پیر می‌کند و حوادثی که پی در پی بر آنان وارد می‌شود. و خداوند سبحان هیچ‌گاه جامعه بشری را از پیمان مرسل، یا کتاب آسمانی، یا دلیلی قاطع، یا راهی روشن خالی نگذارده است، پیامبرانی که کمی نفراتشان و فزونی دشمنان و تکذیب کنندگانشان، آنها را از انجام وظایف، باز نمی‌داشت، پیامبرانی که بعضی به ظهور پیامبری آینده بشارت می‌دادند و بعضی از طریق پیامبر پیشین شناخته شده بودند و به این ترتیب قرن‌ها گذشت و روزگاران، سپری شد، پدران رفتند و فرزندان، جانشین آنان شدند.

### شرح و تفسیر

#### بعثت پیامبران و مسئولیت بزرگ آنان

در این بخش از کلام مولا، سخن از بعثت انبیا به میان آمده است. در واقع مرحله‌ای است بعد از مرحله آفرینش آدم و گام نهادن او بر روی زمین و در این بخش، نخست اشاره به علت بعثت انبیا می‌فرماید و سپس ماهیت و محتوای دعوت آنها را روشن می‌سازد و در مرحله سوم چگونگی تعلیمات آنها را روشن می‌کند و در نهایت، سخن از ویژگیهای انبیا و مقاومت آنها در برابر مشکلات و ارتباط آنان با یکدیگر در طول زمان به میان می‌آورد.

در مرحله اول می‌فرماید: «خداوند سبحان از فرزندان آدم علیهم السلام پیامبرانی برگزید و از آنها پیمان گرفت که وحی الهی را به خوبی حفظ کنند و از آنان خواست که امانت رسالت را به مردم ابلاغ نمایند» (وَ اصْطَفَى سُبْحَانَهُ مِنْ وَاٰلِهِ اَنْبِيَاءَ اَخَذَ عَلٰى الْوَحْيِ

مِيثَاقَهُمْ<sup>۱</sup> وَعَلَى تَبْلِيغِ الرِّسَالَةِ آمَانَتَهُمْ).

به این ترتیب آنها از همان آغاز وحی، به خداوند پیمان سپردند که وحی الهی را به خوبی پاسداری کنند و این امانت بزرگ را با نهایت دقت به بندگان خدا برسانند. آری آنها در برابر این موهبت بزرگ، به زیر بار آن مسئولیت عظیم رفتند. اما این که چگونه خداوند گروه خاصی را برای این امر برگزید و حقیقت وحی چیست و چگونه بر بعضی وحی می شود و بر بعضی نمی شود؟ این گونه مسائل را باید در جای مناسب خود مطرح کرد.<sup>۲</sup>

در واقع این سخن اشاره به آیه: «وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ وَإِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَأَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا؛ (به خاطر آور) هنگامی را که از پیامبران پیمان گرفتیم و (همچنین) از تو و از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم و ما از همه آنان پیمان محکمی گرفتیم (که در ادای مسئولیت تبلیغ و رسالت، کوتاهی نکنند)»<sup>۳</sup>.

سپس به دلیل اصلی بعثت انبیا اشاره کرده، می فرماید:

«این در زمانی بود که اکثر مردم پیمانی را که خدا از آنها گرفته بود دگرگون ساختند، حق او را نشناختند و همتا و شریکانی برای او قرار دادند و شیاطین، آنها را از معرفت خداوند باز داشتند و به هر سو می کشیدند و آنها را از عبادت و اطاعتش جدا کردند» (لَمَّا بَدَّلَ أَكْثَرُ خَلْقِهِ عَهْدَ اللَّهِ إِلَيْهِمْ فَجَهِلُوا حَقَّهُ وَاتَّخَذُوا الْأُنْدَادَ<sup>۴</sup> مَعَهُ

۱. «ميثاق» همان طور که «صحاح اللغة» می گوید از ماده «وثوق» به معنای اعتماد و اطمینان به امانت داری کسی است. بنابراین، ميثاق، به عهد و پیمانی گفته می شود که سبب اطمینان و اعتماد می گردد (در اصل مؤثاق بوده و سپس واو تبدیل به یاء شده است).

۲. رجوع کنید به تفسیر موضوعی «پیام قرآن»، ج ۷، ص ۳۱۷.

۳. سوره احزاب، آیه ۷.

۴. «انداد» جمع «ند» (بر وزن ضد) به معنای مثل است ولی ریشه اصلی آن به طوری که مقایسه و دیگران می گویند به معنایی جدایی و فرار کردن و مخالفت است. به همین دلیل، ارباب لغت گفته اند «ند» به هرگونه مثل گفته نمی شود بلکه به مثلی گفته می شود که در آثار و اعمال، راه مخالف را می پوید همانند انسانی که مثل

### وَاجْتَالَتْهُمْ<sup>۱</sup> الشَّيَاطِينُ عَنْ مَعْرِفَتِهِ وَاقْتَطَعَتْهُمْ عَنْ عِبَادَتِهِ».

در حقیقت، عدم شناخت آنها نسبت به خدا سبب شد که در درّه هولناک شرک سقوط کنند و شیاطین، اطراف آنها را بگیرند و از عبادت و اطاعت خدا باز دارند. در این که منظور از این عده و پیمان الهی چیست، بسیاری از شارحان نهج البلاغه آن را اشاره به پیمان عالم ذر - با تمام گفتگوهایی که در اطراف آن است می‌دانند - ولی ممکن است آن را اشاره به پیمان فطرت بدانیم که در جمله‌های بعد، از کلام مولا نیز، سخن از آن به میان آمده است<sup>۲</sup> و به تعبیری دیگر، خداوند، انسان را بر فطرت پاک آفریده که در درون ذاتش با حقیقت توحید آشناست، به نیکیها علاقه‌مند و از بدیها بیزار است. اگر این فطرت، پاک باقی می‌ماند چه بسا الطاف الهیه، همه انسانها را به سوی کمال رهنمون می‌شد و پیامبران، کمک‌کاران و یاوران آنها در این راه بودند و بار مسئولیت آنان بسیار سبک می‌شد ولی انحراف از فطرت چه از جهت معارف توحیدی که نتیجه آن گرایش به شرک و بت‌پرستی شد و چه از جهت عملی که نتیجه‌اش تسلیم هوا و هوس و شیاطین بودن گردید، سبب شد که خداوند، پیامبران بسیاری را با مسئولیتهای بسیار سنگین به سوی جامعه بشریت بفرستد که در بخش آینده کلام امام علیه السلام، هم به مسئولیتهای آنها و هم به ویژگیهای اخلاقی و عملی آنان اشاره شده است.

سپس به فلسفه بعثت انبیا اشاره فرمود، می‌گوید: «پس خداوند پیامبران را در میان انسانها مبعوث کرد و رسولان خود را پی در پی به سوی آنان فرستاد تا پیمان

انسان دیگر است، ولی با او در حال جنگ می‌باشد.

۱. «اجتال» از ماده «جولان» به معنای دوران است و در کلام امام علیه السلام چون با «عَنْ» ذکر شده، مفهومش جولان دادن و بازگرداندن از چیزی است و ممکن است این معنا در مفهوم آن افتاده باشد که هر زمان آنها را به سوی می‌برد.

۲. در بحثهای مربوط به عالم ذر این احتمال ذکر شده است که ممکن است تفسیر آن، همان مسائل فطری و استعدادهای الهی باشد که خداوند در نهاد بشر قرار داده است. برای شرح بیشتر به تفسیر نمونه، ج ۷، ص ۴، مراجعه فرمایید.



فطرت را از آنان مطالبه کنند و نعمتهای فراموش شده الهی را به آنان یادآوری نمایند و با ابلاغ دستورهای خدا، حجت را بر آنها تمام نمایند و گنج‌های پنهانی عقلها را برای آنان آشکار سازند» (فَبَعَثَ فِيهِمْ رَسُولَهُ وَوَاتَرَ آلِيهِمْ<sup>۱</sup> أَنْبِيَاءَهُ لِيَسْتَأْذِنُوهُمْ لِيَسْتَأْذِنُوهُمْ مِيثَاقَ فِطْرَتِهِ وَيُذَكِّرُوهُمْ مَنْسِيَّ نِعْمَتِهِ وَيَحْتَجُّوا عَلَيْهِمْ بِالتَّبْلِيغِ وَيُثِرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ).

در این جا امام<sup>علیه السلام</sup> به چهار هدف عمده در مورد بعثت انبیا اشاره فرموده است: نخست مطالبه پیمان فطرت.

گفتیم خداوند، معارف توحیدی را در سرشت انسان قرار داده و هر انسانی اگر با این فطرت دست نخورده، پرورش یابد و آموزشهای نادرست، او را منحرف نسازد و پدران و مادران مشرک، روح او را آلوده نکنند به طور طبیعی و فطری یگانه پرست خواهد بود و در سایه این فطرت توحیدی به نیکیها و حق و عدالت پایبند خواهد بود، پیامبران می آیند تا انسانهای منحرف شده را به فطرت توحیدی بازگردانند.

دوم این که: نعمتهای فراموش شده الهی را به یاد او آورند، چرا که در وجود انسان نعمت‌های مادی و معنوی بسیار است که اگر از آن به خوبی بهره‌گیری کند می‌تواند کاخ سعادت خود را بر پایه آنها بنا نماید، ولی فراموش شدن این نعمتها، سبب از دست رفتن آنها می‌شود، درست همانند باغبانی که نه از آبهای موجود باغ برای آبیاری استفاده می‌کند و نه از میوه‌های درختانش به موقع می‌چیند. هرگاه کسی بیاید و این نعمت‌های فراموش شده را به خاطر او بیاورد، بزرگ‌ترین خدمت را به او کرده است و انبیا چنین بوده‌اند.

سوم این که: از طریق استدلالات عقلی (علاوه بر مسائل فطری) بر آنها اتمام

۱. «واتر» از ماده «وتر» گرفته شده که به معنای فرد در مقابل شفع (زوج) می‌باشد و در این جا به معنای واحد است یعنی پیامبران یکی بعد از دیگری برای هدایت خلق خدا آمدند. و بعضی گفته‌اند این تعبیر به معنای پشت سرهم قرار گرفتن با فاصله است مثلاً گفته می‌شود: «واترما علیهم من الصوم؛ یعنی یک روز روزه گرفت و یک روز افطار کرد» در مقابل «متدارک» که پشت سرهم قرار گرفتن بدون فاصله است.

حجت کنند و تعلیمات آسمانی و فرمان‌های الهی را به او برسانند. چهارم این که: گنجینه‌های دانش که در درون عقلها نهفته است برای او آشکار سازند چرا که دست قدرت پروردگار، گنجینه‌های بسیار عظیم و گرانبها در درون عقل آدمی نهاده که اگر کشف و آشکار شوند جهشی عظیم در علوم و دانشها و معارف حاصل می‌شود، ولی غفلت و تعلیمات غلط و گناهان و آلودگیهای اخلاقی، پرده‌هایی بر آن می‌افکنند و آن را مستور می‌سازد. پیامبران این حجابها را بر می‌گیرند و آن گنجینه‌ها را آشکار می‌کنند.

\* \* \*

سپس به پنجمین هدف، پرداخته و نشان دادن آیات الهی را از سوی پیامبران در عالم آفرینش به انسان یادآور می‌شود، می‌فرماید: «و هدف این بود که) آیات قدرت خدا را به آنان نشان دهند» **وَيُزَوِّجُهُمْ آيَاتِ الْمَقْدِرَةِ** و بعد به شرح این آیات پرداخته، می‌فرماید از جمله:

«سقف برافراشته آسمان که بر فراز آنها قرار گرفته.

و این گاهواره زمین که در زیر پای آنها نهاده.

و آن وسایل زندگی که حیات را به آنها می‌بخشد.

و آن اجلها و سرآمدهای عمر که آنها را فانی می‌سازد.

و آن مشکلات و رنجهایی که آنان را پیر می‌کند.

و حوادثی که پی در پی بر آنان وارد می‌گردد».

**(مِنْ سَقْفٍ فَوْقَهُمْ مَرْفُوعٍ وَ مِهَادٍ تَحْتَهُمْ مَوْضُوعٍ وَ مَعَايِشَ تُحْيِيهِمْ وَ آجَالٍ تُفْنِيهِمْ وَ**

**أَوْصَابٍ<sup>۱</sup> تُهْرِمُهُمْ<sup>۲</sup> وَ أَحْدَاثٍ تَتَابَعُ عَلَيْهِمْ).**

در واقع این امور ترکیبی است از اسرار آفرینش در آسمان و زمین، و وسایل و

۱. «اوصاب» از ماده «وَصَبَ» به گفته مفردات به معنای بیماری مزمن است و سپس واصب به هر چیزی که به طور دائم وجود داشته باشد اطلاق شده است و در کلام امام علیه السلام به معنای مشکلات و رنجهای مداوم است.

۲. «تُهْرِمُهُمْ» از ماده «هَرَمَ» به معنای نهایت پیروی و از کار افتادگی است.

اسباب زندگی و همچنین عوامل فنا و درد و رنج که هر کدام می‌تواند انسان را به یاد خدا بیندازد و همچنین حوادث گوناگونی که مایه عبرت و هوشیاری انسانهاست و به این ترتیب پیامبران مجموعه‌ای از تعلیمات را به انسان می‌دهند که هر کدام می‌تواند سطح معرفت او را بالا برد یا بر بیداری و آگاهی او بیفزاید یا او را از خواب غفلت بیدار کند.

به دنبال آن، تأکید می‌کند: «هیچ‌گاه خداوند سبحان، جامعه انسانی را از پیامبر مرسل یا کتاب آسمانی یا دلیلی قاطع یا راهی روشن، خالی نگذارده است» (وَلَمْ يُخْلِ اللَّهُ سُبْحَانَهُ خَلْقَهُ مِنْ نَبِيِّ مُرْسَلٍ أَوْ كِتَابٍ مُنْزَلٍ أَوْ حُجَّةٍ لَازِمَةٍ أَوْ مَحَجَّةٍ قَائِمَةٍ). در واقع در این عبارت به چهار موضوع اشاره شده است که همواره یکی از آنها یا قسمتی از آنها در میان خلق خدا وجود دارد و از این طریق بر آنها اتمام حجت می‌شود.

نخست پیامبران الهی است - خواه دارای کتاب آسمانی باشند یا نه - زیرا وجود پیامبر در هر حال مایه هدایت و بیداری و اسباب اتمام حجت است. دوم کتب آسمانی است که در امتها وجود دارد هر چند پیامبرانی که آن را آورده‌اند چشم از جهان فرو بسته باشند. سوم، اوصیا و امامان معصوم است که از آن تعبیر به «حجته لازمه» شده است. البته بعضی احتمال داده‌اند که منظور دلیل عقل باشد ولی چون دلیل عقل به تنهایی برای هدایت، کافی نیست این احتمال بعید به نظر می‌رسد، اما مانعی ندارد که هر دو با هم در این عبارت جمع باشند. چهارم، سنت پیامبران و اوصیا و امامان که از آن تعبیر به «محجة قائمه» شده است زیرا «محجة» را در لغت به معنای طریقه واضح و مستقیم معنا کرده‌اند - خواه ظاهری باشد یا معنوی - راهی که انسان را به مقصود می‌رساند.<sup>۱</sup>

۱. التحقيق في كلمات القرآن الكريم، مادة حج.

به این ترتیب، خداوند بر تمام ملت‌ها و امت‌ها در جمیع قرون و اعصار اتمام حجّت نموده و اسباب هدایت را از آنها دریغ نداشته است.

سپس به ویژگی‌های این پیامبران پرداخته، می‌فرماید: «پیامبرانی که کمی نفرتشان و فزونی دشمنان و تکذیب‌کنندگان‌شان، آنها را از انجام وظایف باز نمی‌داشت» (رُسُلٌ لَا تُقْصِرُ بِهِمْ قَلَّةٌ عَدَدِهِمْ وَلَا كَثْرَةُ الْمُكَذِّبِينَ لَهُمْ).

آری، مردان با شهامتی بودند که گاه یک تنه در برابر هزاران هزار دشمن می‌ایستادند، در دریای آتش فرو می‌رفتند و به فرمان خدا و تأییدات الهی سالم بیرون می‌آمدند، بتخانه‌ها را درهم می‌کوبیدند و در برابر فریاد خشم‌آلود بت پرستان، با دلایلی کوبنده می‌ایستادند و آنها را شرمسار می‌کردند. به دریا فرو می‌رفتند و از سوی دیگر بیرون می‌آمدند و گاه در مقابل گروه عظیم دشمنان لجوج، که با شمشیرهای برهنه، آنها را محاصره کرده بودند، قرار می‌گرفتند ولی خم به ابرو نمی‌آوردند.

جالب این که از میان صفات ویژه پیامبران، در این جا، روی استقامت و شهامت و پایداری آنان تکیه شده است.

در ادامه معرفی پیامبران، چنین می‌فرماید: «پیامبرانی که بعضی به ظهور پیامبران آینده بشارت داده شده بودند یا به وسیله پیامبران پیشین شناخته شدند» (مِنْ سَابِقِ سُمِّيَ لَهُ مَنْ بَعْدَهُ أَوْ غَابِرٍ<sup>۱</sup> عَرَفَهُ مَنْ قَبْلَهُ).

در این عبارت یکی از روشهای مهم شناسایی انبیا را مشخص فرموده است و آن این که انبیای پیشین، انبیای بعد را معرفی می‌کردند و انبیا بعد، به وسیله پیامبران پیشین شناخته می‌شدند.<sup>۲</sup>

۱. «غابر» از ماده «غبار و غبور» به معنای هر چیزی است که باقی می‌ماند و لذا باقیمانده شیر در پستان را غُبْرَة می‌گویند و باقیمانده خاک را در فضا غبار می‌نامند و به اشخاص یا زمانهای گذشته «غابر» گفته می‌شود.

(به مقایسه، مفردات و لسان العرب مراجعه شود).

۲. در بعضی از نسخه‌های نهج البلاغه «سَمِي» به صورت فعل مجهول نوشته شده و آنچه در بالا گفته شد

در پایان این فراز می‌افزاید: «به این ترتیب، قرن‌ها گذشت و روزگاران سپری شد؛ پدران رفتند و فرزندان جانشین آنها شدند» (عَلَىٰ ذَٰلِكَ نَسَلَتِ الْقُرُونُ وَمَضَتِ الدُّهُورُ وَ سَلَفَتِ الْآبَاءُ وَ خَلَفَتِ الْإِبْنَاءُ).

## نکته‌ها

### ۱- پیامبران به منزله باغبانند!

از تعبیرات بسیار زیبا و حساب شده‌ای که در این کلام امام علیه السلام آمده است به خوبی استفاده می‌شود که دست قدرت خدا استعداد همه نیکیها و خوشبختیها را در نهاد آدمی گذارده است، در کوهسار وجود آنها معادن گرانبهای نهفته شده و در دل‌هایشان انواع بذرهای گل‌های معطر معنوی و روحانی و میوه‌های گوناگون فضایل انسانی پاشیده شده است. پیامبران، این باغبانهای بزرگ و آگاه الهی، این بذر را آبیاری و بارور می‌سازند و این معدن‌شناسان آسمانی، گنجینه‌های وجود او را استخراج می‌کنند و نعمتهای خدادای که در وجود آنها نهفته است و از قدر و قیمت آن غافلند به آنها یادآوری می‌کنند، می‌فرماید: «لَيْسَتْ أَدْوَاهُمْ مِثَاقَ فِطْرِيَّةٍ وَ يُذَكِّرُوهُمْ مَنْسِيٍّ نِعْمَتِهِ... وَ يُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ».

بنابراین پیامبران چیزی به انسان نمی‌دهند که در او نبوده است، بلکه آنچه دارد پرورش می‌دهند و گوهر وجود او را آشکار می‌سازند که به گفته شاعر:

گوهر خود را هویدا کن، کمال این است و بس

خویش را در خویش پیدا کن، کمال این است و بس!

موافق همین نسخه است ولی اگر به صورت فعل معلوم باشد مفهومش چنین می‌شود «پیامبرانی که پیامبر بعد نام آنها را ذکر کرده است» ولی احتمال اول مناسبتر است.

۱. تعبیر به «نسلت القرون» از ماده «نسل» که به معنای فزونی فرزندان است می‌باشد و این تعبیر کنایه زیبایی است از قرنهایی که پشت سر هم در می‌آیند گویی هر قرنی از قرن دیگر متولد می‌شود و این فرزندان پیوسته فزونی می‌گیرند.

حتی بعضی معتقدند تمام تعلیماتی که به انسانها داده می‌شود عنوان یادآوری دارد، چرا که ریشه علوم در درون جان انسانها نهفته است و معلّمان - اعم از پیامبران و پیروان خط آنها - با تعلیمات خویش، آنها را از درون جان انسان ظاهر می‌کنند گویی علوم همچون منابع آبهای زیرزمینی هستند که با حفرچاه‌ها، بر سطح زمین جاری می‌شوند.

تعبیر به «تذکر» در آیات قرآن (مانند: «لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ»، «وَذَكَرَ فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ» و...) نیز می‌تواند گواهی بر این معنا باشد. این بحث دامنه وسیعی دارد که این جا جای شرح آن نیست.

## ۲- حوادث بیدارگر

در کلام فوق نیز اشاره به این معنا شده بود که پیامبران الهی، علاوه بر تعلیم معارف الهیه و نشان دادن آثار عظمت پروردگار در عالم هستی، انسانها را به حوادث بیدارگر متوجه می‌سازند: پایان زندگی و فنای نعمتهای مادی و درد و رنجهای سنگین و حوادث سخت عبرت‌انگیز. این تعبیرات، بار دیگر فلسفه حوادث دردناک را در زندگی بشر آشکار می‌سازد که اگر اینها نبودند چنان خواب غفلتی جهان بشریت را فرا می‌گرفت که بیدار شدنش بسیار مشکل و بعید بود.<sup>۱</sup>

## ۳- نقش دین در زندگی انسانها

از آنچه در کلام امام علیه السلام در این بخش بسیار پرمعنا آمده، به خوبی نقش دین در زندگی انسانها آشکار می‌گردد که اگر پیامبران نبودند شرک و بت‌پرستی سراسر جهان انسانیت را فرا می‌گرفت و شیاطین، آنها را از معرفت خدا و بندگی او باز می‌داشتند، چرا که عقل انسانها به تنهایی برای تشخیص همه اسباب سعادت و موانع راه کافی

۱. شرح بیشتر را درباره این موضوع مهم در کتاب پیام قرآن، ج ۴، ص ۴۴۰ به بعد مطالعه فرمایید.

نیست. درست است که عقل نورافکن پرفروغی است ولی تا آفتاب وحی نتابد و همه جا را روشن نسازد تنها با نورافکن عقل که محیط محدودی را روشن می‌کند نمی‌توان این راه بسیار پرخطر و پرفراز و نشیب را طی نمود.

از این جا روشن می‌شود که «برهماییها» که مسأله بعثت انبیا و ارسال رسل را انکار کرده‌اند، سخت در اشتباهند. اگر عقل انسان، تمام اسرار درون و برون انسان را درک می‌کرد و رابطه گذشته و حال و آینده را می‌دانست و در تشخیص خود گرفتار اشتباه نمی‌شد، ممکن بود گفته شود: درک عقل در همه جا و برای همه مشکلات زندگی این جهان و آن جهان کافی است، اما با توجه به محدودیت ادراکات عقلی و فزونی مجهولات نسبت به معلومات (آن هم یک فزونی بسیار عظیم و گسترده) پیداست که تکیه بر عقل به تنهایی صحیح نیست.

انکار نمی‌کنیم که «عقل» یکی از حجت‌های الهی است و در همین خطبه امام علیه السلام به آن اشاره فرموده است، حتی در روایات اسلامی به عنوان «پیامبر درون» از آن یاد شده، چنان که در حدیث معروف امام کاظم علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ حُجَّةَ ظَاهِرَةٍ وَ حُجَّةَ بَاطِنَةٍ فَأَمَّا الظَّاهِرُ فَالرُّسُلُ وَ الْأَنْبِيَاءُ وَ الْأَيْمَةُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَ أَمَّا الْبَاطِنَةُ فَالْعُقُولُ؛ برای خداوند دو حجت بر مردم است، حجتی آشکار و حجتی پنهان. اما حجت آشکار، پیامبران و رسولان و ائمه - علیهم السلام - هستند و اما حجت باطن، عقلها و خردها می‌باشد».<sup>۱</sup>

ولی با این حال پیداست که این رسول باطن، رسالت محدودی دارد، در حالی که رسول ظاهر که متکی به منبع وحی و علم بی‌پایان خداست رسالتش نامحدود است. از این جا، پاسخ سفسطه برهماییها روشن می‌شود. آنها می‌گویند: آنچه پیامبران برای ما می‌آورند از دو صورت خارج نیست یا عقل ما درک می‌کند یا نه، اگر عقل ما آن را درک می‌کند نیازی به زحمت پیامبران نیست و اگر درک نمی‌کند یعنی

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۱۶.

نامعقول است، قابل قبول نیست، زیرا هیچ انسانی زیر بار مطلب نامعقول نمی‌رود. اشکالی که در این استدلال به چشم می‌خورد این است که آنها میان نامعقول و مجهول، فرق نگذاشته‌اند. گویی تصوّرشان این بوده که عقل همه چیز را درک می‌کند، در حالی که در این جا یک تقسیم سه‌گانه داریم: مطالبی که به ما عرضه می‌شود یا موافق با حکم عقل است یا مخالف و یا مجهول. و به جرأت می‌توان گفت قسمت عمده مطالب، جزء گروه سوّم، یعنی مجهول است و درست فعالیت پیامبران در همین بخش است.

اضافه بر این، ما غالباً در ادراکات عقلی خود نیز گرفتار وسوسه‌هایی می‌شویم که نکند خطا و اشتباهی در آن باشد، این جاست که تأیید پیامبران و به تعبیری دیگر تأیید عقل با نقل می‌تواند ما را در داده‌های عقلی مطمئن سازد و ریشه وسوسه‌ها را بخشکاند و به درستی راهی که از آن می‌رویم مطمئن سازد.

#### ۴- در هر عصر و زمانی حجّتی لازم است

در تعبیرات مولا نیز این نکته به چشم می‌خورد که تأکید می‌فرمود: خداوند هرگز خلق خودش را از حجّت و هادی و راهنما خالی نگذاشته است؛ خواه پیامبری بوده باشد یا کتاب آسمانی بازمانده از پیامبران یا امام معصوم و یا سنت و سیره و روش آنان.

جالب این که کتاب آسمانی و پیامبران - در کلام امام علیه السلام - در کنار هم قرار گرفته‌اند و حجّت الهی و سیره معتبر در کنار هم.

آری، همراه هر کتاب آسمانی باید پیامبری باشد تا آن را دقیقاً تبیین و علاوه بر تبیین، در عمل پیاده کند و در ادامه راه، همراه سنت پیامبران باید وصی و امامی باشد تا میراث پیامبران را حفظ و در تحکیم و اجرای آن بکوشد.

این همان چیزی است که اعتقاد ما بر آن است و در حدیثی از امام صادق علیه السلام وارد شده: «لَوْ لَمْ يَبْقَ فِي الْأَرْضِ إِلَّا اثْنَانِ لَكَانَ أَحَدُهُمَا الْحُجَّةَ؛ اگر در روی زمین جز دو



نفر نباشد یکی از آن دو، حجت الهی و امام دیگری است.<sup>۱</sup>  
و نیز همان است که امام امیرالمؤمنین علیه السلام در کلمات قصار همین نهج البلاغه فرموده است: «اللَّهُمَّ بَلَى لَاتَخْلُوا الْأَرْضُ مِنْ قَائِمٍ بِحُجَّةِ إِمَامٍ ظَاهِرًا مَشْهُورًا وَأَمَّا خَائِفًا مَعْمُورًا لَيْلًا تَبْطُلُ حُجُجُ اللَّهِ وَبَيِّنَاتُهُ».<sup>۲</sup>

### ۵- ویژگی‌های پیامبران

پیامبرانی که از سوی خدا برای هدایت خلق، مبعوث می‌شدند افراد عادی نبودند، بلکه تمام صفاتی را که لازمه این رسالت مهم است دارا بودند که از جمله آنها شهادت در حدّ بالا برای ابلاغ رسالت در برابر اقوام جاهل و لجوج، و ایستادگی در مقابل همه موانع تا سر حدّ شهادت. و این همان است که امام علیه السلام در فراز بالا به آن اشاره فرموده که: کمی نفرات و فراوانی دشمنان و تکذیب‌کنندگان، هرگز مانع انجام وظیفه آنها نبود و هرگاه تاریخ انبیا را مطالعه کنیم (مخصوصاً تاریخ پیامبر اسلام را) صدق این سخن به وضوح در آن دیده می‌شود.

قرآن مجید نیز این صفت را یکی از ویژگیهای مبلّغان رسالت الهی شمرده، می‌فرماید: «الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَ يَحْشُونَهُ وَ لَا يَحْشُونَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ؛ پیامبرانی که تبلیغ رسالت‌های الهی می‌کردند و (تنها) از او می‌ترسیدند و از هیچ کس جز خدا بیم نداشتند».<sup>۳</sup>

از تعبیر امام علیه السلام در این فراز - به گفته نویسنده منهاج البراعة - روشن می‌شود که تقیه بر انبیا جایز نیست و اگر می‌بینیم فخر رازی به شیعه امامیه این معنا را نسبت داده است که «آنها حتی اظهار کفر را بر انبیا در مقام تقیه جایز می‌شمرد» سخنی

۱. کافی، ج ۱، ص ۱۷۹.

۲. نهج البلاغه، کلمات قصار ۱۴۷.

۳. سوره احزاب، آیه ۳۹.

باطل و بی‌اساس است.<sup>۱</sup>

بلکه مطلب از این بالاتر است، زیرا تقیه کردن برای امامان و حتی افراد عادی در آن جا که اصل دین در خطر بوده باشد حرام می‌باشد، به تعبیر دیگر: تقیه، گاه واجب است و گاه حرام، آن جا که ترک تقیه سبب هدر دادن نیروها بدون دلیل است، تقیه واجب است، مثل این که جمعی از مسلمانان بر اثر پیشامدی در دست دشمنان اسلام گرفتار شوند و به گونه‌ای باشد که اگر اظهار اسلام کنند دشمن، همه را نابود کند و مسلمانان به ضعف و شکست کشیده شوند، در این جا باید عقیده خود را کتمان نمایند تا نیروها را بیهوده هدر ندهند، ولی گاه می‌شود که مکتوم داشتن عقیده باعث ضعف و زبونی و ذلت است، در این جا واجب است عقیده را شجاعانه اظهار داشت و لوازم آن را هر چه هست تحمل نمود (برنامه امام حسین علیه السلام و یارانش در کربلا یکی از مصداقهای روشن این مطلب است).

از آن جا که انبیا در موضعی بودند که اگر کتمان عقیده می‌کردند به رسالت آنها لطمه وارد می‌شد موظف بودند تقیه را ترک کنند.

ذکر این نکته نیز لازم است که این تقیه نه منحصر به شیعه است و نه منحصر به مسلمانان، بلکه یکی از اصول اساسی عقلاست که هر جا اظهار عقیده باعث به هدر رفتن نیروها بدون هیچ گونه فایده باشد از آن خودداری می‌کند.<sup>۲</sup>

\* \* \*

۱. منهاج البراعة، ج ۲، ص ۱۶۰.

۲. شرح بیشتر درباره تقیه و تقسیم آن به احکام خمس (واجب و حرام و متسحب و مکروه و مباح) و آیات و روایات مربوط به آن را در کتاب القواعد الفقهیة، ج ۱، ص ۳۸۳ - قاعدة التقية - مطالعه فرماید.

## بخش سیزدهم

إلى أَنْ بَعَثَ اللهُ سُبْحَانَهُ مُحَمَّدًا رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لِأَنْجَازِ عِدَّتِهِ وَاتِّمَامِ نُبُوتِهِ مَاخُذًا عَلَى النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُ مَشْهُورَةً سِمَاتُهُ، كَرِيمًا مِيلَادُهُ، وَ أَهْلُ الْأَرْضِ يَوْمَئِذٍ مِلَلٌ مُتَفَرِّقَةٌ وَأَهْوَاءٌ مَسْتَشْرِبَةٌ وَ طَرَائِقُ مُتَشَتِّتَةٌ، بَيْنَ مُشَبَّهِهِ اللهُ بِخَلْقِهِ أَوْ مُلْحَدٍ فِي اسْمِهِ أَوْ مُشِيرٍ إِلَى غَيْرِهِ، فَهَدَاهُمْ بِهِ مِنَ الضَّلَالَةِ وَ أَنْقَذَهُمْ بِمَكَانِهِ مِنَ الْجَهَالَةِ. ثُمَّ اخْتَارَ سُبْحَانَهُ لِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ لِقَائَهُ، وَ رَضِيَ لَهُ مَا عِنْدَهُ، وَ أَكْرَمَهُ عَنْ دَارِ الدُّنْيَا وَ رَغِبَ بِهِ عَنْ مَقَامِ الْبَلْوَى، فَقَبِضَهُ إِلَيْهِ كَرِيمًا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ، وَ خَلَفَ فِيكُمْ مَا خَلَفَتِ الْأَنْبِيَاءُ فِي أُمَّمِهَا إِذْ لَمْ يَتْرُكُوهُمْ هَمَلًا بَعْدَ طَرِيقٍ وَاضِحٍ وَ لَا عِلْمٍ قَائِمٍ.

## ترجمه

(این وضع همچنان ادامه داشت) تا این که خداوند سبحان محمد رسول الله ﷺ را برای وفای به عهد خویش و کامل کردن نبوتش مبعوث کرد. این در حالی بود که از همه پیامبران، پیمان درباره او گرفته شده بود (که به او ایمان بیاورند و بشارت ظهورش را به پیروان خویش بدهند) و در حالی که نشانه‌هایش مشهود و میلادش ارزنده بود و در آن روز مردم زمین، دارای مذاهب پراکنده و افکار ضدّ و نقیض و راه‌ها و عقاید پراکنده بودند: گروهی خدا را به مخلوقاتش تشبیه می‌کردند و گروهی نام او را بر بتها می‌نهادند و بعضی به غیر او اشاره و دعوت می‌نمودند، اما خداوند آنها را به وسیله آن حضرت از گمراهی‌های رهایی بخشید و با وجود پریبرکتش، آنان را از جهالت نجات داد.

سپس خداوند سبحان، لقای خویش را برای محمد انتخاب کرد و آنچه را نزد خود داشت برای او پسندید و او را با رحلت و انتقال از دار دنیا به سرای آخرت گرامی داشت و از گرفتاری در چنگال مشکلات نجات بخشید. آری در نهایت احترام او را قبض روح کرد، درود خدا بر او و آتش بادا! او هم، آنچه را انبیای پیشین برای امت خود به یادگار گذارده بودند، در میان شما به جای نهاد چرا که آنها هرگز امت خود را بی سرپرست و بی آن که راهی روشن در پیش پایشان بنهند و پرچمی برافراشته نزد آنان بگذارند، رها نمی‌کردند.

\* \* \*

### شرح و تفسیر

#### طلوع آفتاب اسلام

در این بخش از خطبه، امام علیه السلام اشاره به چهار نکته می‌فرماید: نخست، مسأله بعثت پیامبر اسلام و بخشی از ویژگیها و فضایل آن حضرت و نشانه‌های نبوت او. دوم، وضع دنیا در زمان قیام آن حضرت از نظر انحرافات دینی و اعتقادی و نجات آنها از این ظلمات متراکم، به وسیله نور محمدی صلی الله علیه و آله.

سوم، رحلت پیامبر از دار دنیا.

چهارم، میراثی که از آن حضرت باقی مانده، یعنی قرآن مجید.

در قسمت اول می‌فرماید: «این وضع همچنان ادامه یافت تا این که خداوند سبحان، محمد رسول الله صلی الله علیه و آله را برای وفای به عهد خود و کامل کردن نبوتش برانگیخت و مبعوث کرد» (إِلَىٰ أَنْ بَعَثَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لِإِنْجَازِ عِدَّتِهِ وَاتِّمَامِ نُبُوتِهِ<sup>۱</sup>).

۱. «انجاز» از ماده «نَجَزَ» (بر وزن رجز) به معنای پایان دادن و تحقق بخشیدن است.

۲. ضمیر در «نبوت» به پیامبر برمی‌گردد، ولی ضمیر در «عده» تاب دو معنا دارد: نخست این که به خداوند برگردد. دوم به پیامبر، ولی مناسبتر همان اول است چرا که بعثت پیامبر یک وعده الهی بود که به ابراهیم و

سپس اشاره به بخشی از فضایل آن حضرت کرده، می‌فرماید: «این در حالی بود، که از همه پیامبران پیمان درباره او گرفته شده بود (که به او ایمان بیاورند و بشارت ظهورش را به پیروان خویش بدهند)» (مَأْخُوداً عَلَى النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُ).<sup>۱</sup>

«در حالی که نشانه‌های مشهور و میلادش پسندیده بود» (مُشْهُورَةً سِمَاتُهُ،<sup>۱</sup> كَرِيماً مِيلَادُهُ).

این تعبیر ممکن است اشاره به کرامت و عظمت پدر و مادر و اجداد او باشد و یا برکاتی که هنگام تولد او برای جهانیان فراهم گشت، چه این که مطابق نقل تواریخ، همزمان با تولد آن حضرت بتها در خانه کعبه فرو ریختند، آتشکده فارس خاموش شد، دریاچه ساوه که مورد پرستش گروهی بود خشکید و قسمتی از قصر شاهان جبار در هم شکست و فرو ریخت و همه اینها بیانگر آغاز عصر جدیدی در مسیر توحید و مبارزه با شرک بود.

سپس می‌افزاید: «در آن روز مردم زمین، دارای مذاهب پراکنده و افکار و خواسته‌های ضد و نقیض و راه‌ها و عقاید پراکنده بودند» (وَ أَهْلُ الْأَرْضِ يَوْمَئِذٍ مِلَلٌ مُتَفَرِّقَةٌ وَ أَهْوَاءٌ مُنْتَشِرَةٌ وَ طَرَائِقُ مُنْتَشِتَةٌ).

«گروهی خدا را به مخلوقاتش تشبیه می‌کردند و گروهی نام او را بر بتها می‌نهادند یا به غیر او اشاره و دعوت می‌کردند» (بَيْنَ مُشَبِّهِهِ بِاللهِ بِخَلْقِهِ أَوْ مُلْحِدٍ فِي اسْمِهِ أَوْ مُشِيرٍ إِلَى غَيْرِهِ).

«ملحد» از ماده «لحد» بر وزن مَهْدُ به معنای حفره‌ای است که در یک طرف قرار گرفته است و به همین جهت به حفره‌ای که در یک جانب قرار گرفته است لحد می‌گویند، سپس به هر کاری که از حدّ وسط منحرف به سوی افراط و تفریط شده، الحاد گفته می‌شود و شرک و بت‌پرستی را نیز به همین جهت الحاد می‌گویند و

دیگران داده بود، این احتمال نیز داده شده که هر دو ضمیر به خدا برمی‌گردد.

۱. «سماته» جمع «سمه» به معنای علامت است.

منظور از جمله بالا «مُلْحِدٍ فِي اسْمِهِ» همان است که در بالا اشاره شد که نام خدا را بر بتها می‌نهادند؛ مثلاً به یکی از بتها اللات و به دیگری العزّی و به سوّمی منات می‌گفتند که به ترتیب از الله و العزیز و المّتّان منشق شده است و یا این که منظور آن است که صفاتی برای خدا همچون صفات مخلوقات قائل می‌شدند و اسم او را دقیقاً بر مسمّی تطبیق نمی‌کردند. جمع میان هر دو تفسیر نیز ممکن است. سپس می‌افزاید: «پس خداوند آنها را به وسیله آن حضرت از گمراهی رهایی بخشید و با وجود پربرکت او، آنان را از جهالت نجات داد» (فَهَدَاهُمْ بِهِ مِنَ الضَّلَالَةِ وَ أَنْقَذَهُمْ بِمَكَانِهِ مِنَ الْجَهَالَةِ).

بعد به فراز دیگری از این بحث پرداخته، می‌فرماید: «سپس خداوند سبحان لقای خویش را برای محمّد انتخاب کرد و آنچه را نزد خود داشت برای او پسندید و او را با رحلت و انتقال از دار دنیا به سرای آخرت، گرامی داشت و از گرفتاری در چنگال مشکلات نجات بخشید» (ثُمَّ اخْتَارَ سُبْحَانَهُ لِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِقَائَهُ، وَ رَضِيَ لَهُ مَا عِنْدَهُ، وَ أَكْرَمَهُ عَنِ دَارِ الدُّنْيَا وَ رَغِبَ بِهِ عَنِ مَقَامِ الْبَلْوَى).<sup>۱</sup>

«آری در نهایت احترام او را قبض روح کرد، درود خدا بر او و آتش باد» (فَقَبَضَهُ إِلَيْهِ كَرِيماً صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ). «او هم آنچه را انبیای پیشین برای امت خود به یادگار گذارده بودند در میان شما به جای نهاد» (وَ خَلَّفَ فِيكُمْ مَا خَلَفَتِ الْأَنْبِيَاءُ فِي أُمَّمِهَا).

«زیرا آنها هرگز امت خود را بی‌سرپرست و بی‌آن که راه روشنی در پیش پایشان بنهند و پرچمی برافراشته، نزد آنها بگذارند رها نمی‌کردند!» (إِنَّ لَمْ يَتْرُكُوهُمْ هَمَلًا<sup>۲</sup> بغير طريق واضح ولا علم قائم).

۱. «رَغَبَ» هرگاه با «فی» متعدّدی شود به معنای علاقه به چیزی داشتن است و هرگاه با «عَنْ» بوده باشد به معنای بی‌علاقگی نشان دادن است و معنای جمله بالا این است که خداوند نمی‌خواست بیش از این، پیامبر، در میان امواج گرفتاریهای این دنیا بوده باشد، او را از این جهان پست، به عالم بالای قرب خود، فرا خواند.

۲. «همل» از ماده «هَمَلٌ» (بر وزن حَمَلٌ) به معنای رها کردن چیزی توأم با بی‌اعتنائی است.

بدیهی است منظور امام علیه السلام از تعبیر بالا همان چیزی است که در حدیث ثقلین آمده است که طبق این روایت متواتر، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «من از میان شما می‌روم و دو چیز پرارزش در میان شما به یادگار می‌گذارم: کتاب خدا و عترتم که اگر به این دو تمسک جوئید هرگز گمراه نخواهید شد و این دو از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض کوثر نزد من آیند».<sup>۱</sup>

البته در ادامه کلام آن حضرت نیز، بحث جامعی درباره کتاب الله (قرآن مجید) شده است و اما درباره عترت، گرچه بحثی نیامده ولی در خطبه‌های دیگر نهج البلاغه چنان که اشاره خواهیم کرد کلاً بحث شده است. تعبیر به (عَلَمٍ قَائِمٍ) در پایان کلام مولا ممکن است اشاره به اوصیا بوده باشد.

به هر حال دلسوزی پیامبران نسبت به امتهای منحصر به حال حیاتشان نبوده است و بدون شک، نگران آینده آنها نیز بوده‌اند بیش از آنچه پدر به هنگام وفات، نگران فرزندان خردسال خویش است؛ به همین دلیل نمی‌توان باور کرد که آنها را بدون برنامه روشن و سرپرست و وصیتی، رها سازند و زحمات یک عمر خویش را برای هدایت آنان بر باد دهد.

## نکته‌ها

### ۱- ادیان و مذاهب قبل از بعثت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله

در عبارات فوق، اشارات کوتاه و بسیار پرمعنایی درباره ادیان و مذاهب عرب و غیر عرب در عصر جاهلیت و قبل از بعثت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله شده است و به طوری که مورخان و محققان نوشته‌اند نه تنها در دنیا مذاهب و ادیان بی‌شماری بود و انحرافات فراوان، بلکه در میان عرب نیز عقاید گوناگون بسیاری بود.

۱. برای آگاهی بیشتر از اسناد حدیث ثقلین و تواتر آن نزد علمای اهل سنت و دانشمندان شیعه به کتاب «پیام قرآن»، ج ۹ مراجعه فرمایید.

ابن ابی الحدید مفسر معروف نهج البلاغه درباره ادیان عرب جاهلی می گوید: آنها نخست به دو گروه تقسیم شدند معطله و غیر معطله.

گروهی از معطله اصلاً اعتقادی به خدا نداشتند و همان گونه که قرآن می گوید، می گفتند: «مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيَىٰ وَ مَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ؛ چیزی جز زندگانی دنیا وجود ندارد، گروهی می میرند و گروه دیگری به جای آنها می آیند و تنها طبیعت است که ما را می میراند».<sup>۱</sup>

گروه دیگری از آنان خدا را قبول داشتند ولی منکر معاد و رستاخیز بودند و می گفتند: «مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ؛ چه کسی می تواند استخوانهای پوسیده را زنده کند؟».<sup>۲</sup>

گروه سوّمی، خداوند و رستاخیز را قبول داشتند ولی منکر بعثت پیامبران بودند و تنها به سراغ پرستش بتها می رفتند.

بت پرستان نیز مختلف بودند بعضی بتها را شریک خداوند می دانستند و همین واژه (شریک) را بر آنها اطلاق می کردند و به هنگام حج می گفتند: «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ إِلَّا شَرِيكًا هُوَ لَكَ».

اما گروه دیگری بتها را شفیعان درگاه خدا می دانستند و می گفتند: «وَمَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى؛ اینها را پرستش نمی کنیم مگر برای این که ما را به پیشگاه خدا نزدیک کنند»!<sup>۳</sup>

گروه دیگری قائل به تشبیه و تجسم بودند و برای خدا جسم و اعضا و صفاتی شبیه انسانها قائل بودند.

بعضی از آنها مانند امّیه بن ابی الصلت می گوید: خداوند بر فراز عرش نشسته و پاهای خود را به سوی کرسی دراز کرده است! (آثار این افکار و رسوبات آن متأسفانه

۱. سوره جاثیه، آیه ۲۴.

۲. سوره یس، آیه ۷۸.

۳. سوره زمر، آیه ۳.



در بعضی از افراد عقب مانده و ناآگاه از اسلام نیز، بعد از اسلام وجود داشت تا آن جا که بعضی بر این باور بودند که خداوند از آسمان نازل می شود بر مرکبی سوار است و به صورت جوان امردی است، در پای او کفشهایی از طلا وجود دارد و برگرد صورتش پروانه ای طلایی حرکت می کند و امثال این خرافات و موهومات).<sup>۱</sup>

اما غیر معطله، گروه اندکی بودند که اعتقاد به خداوند داشتند و پارسایی و پرهیزکاری را پیشه خود نموده بودند مانند عبدالمطلب و فرزندش عبدالله و فرزند دیگرش ابوطالب و قس بن ساعده و بعضی دیگر.<sup>۲</sup>

بعضی دیگر از شارحان نهج البلاغه، دانشمندان عرب را نیز به گروه های زیر تقسیم کرده اند: آنهایی که تنها در علم انساب آگاهی داشتند، گروه دیگری تعبیر رؤیا می کردند و بعضی دارای علم «انواء» بودند (نوعی ستاره شناسی آمیخته با خرافات) و گروهی کاهنان بودند که به گمان خود از امور پنهانی و حوادث آینده خبر می دادند. در میان غیر عرب نیز «برهماییها» در هند زندگی می کردند که جز احکام عقلیه چیزی را قائل نبودند و تمام ادیان را انکار می کردند.

گروهی دیگر ستاره پرستان بودند و خورشیدپرستان و ماه پرستان که اشکال دیگری از بت پرستی بود.<sup>۳</sup>

علاوه بر اینها یهود و نصارا و مجوس بودند که هر کدام گرفتار نوعی انحراف شده بودند. مذهب مجوس سر از دوگانه پرستی و خدای خیر و خدای شر درآورده بود. این مذهب - که شاید در آغاز از سوی بعضی انبیبی الهی عرضه شده بود - چنان با خرافات آمیخته شده بود که به گفته بعضی از محققان، آنها معتقد بودند خدای خیر و خدای شر - جنگ سختی با هم داشتند تا این که فرشتگان میانجیگری کردند و اصلاح ذات البین حاصل شد به این شرط که عالم پایین، هفت هزار سال در اختیار

۱. ابن ابی الحدید، این مطلب را در ج ۳، ص ۲۲۷ نقل می کند.

۲. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۱۷ به بعد.

۳. شرح نهج البلاغه ابن میثم، ج ۱، ص ۲۰۵.

خدای شر باشد (و عالم بالا در اختیار خدای خیر).<sup>۱</sup>

مسیحیان در چنگال تثلیث (خدایان سه گانه) گرفتار شده بودند و یهود، با تحریفات عجیبی که در تورات واقع شده بود گرفتار خرافات زیادی شد که شرح آن در این مختصر نمی‌گنجد.

امام علیه السلام در عبارت فوق، تمام این گروه‌ها را در سه طایفه جای داده است: گروه اوّل آنهایی که قائل به تشبیهند و برای خدا شریک قائلند مانند مجوس و مسیحیان، یا برای خداوند صفات مخلوقات را قائلند مانند بسیاری از یهود. گروه دوّم کسانی که نام او را بر غیر او می‌نهند مانند بسیاری از بت پرستان که نام خدا را بر بتها می‌نهادند و آنها را واسطه میان خود و خدا می‌پنداشتند و گروه سوّم کسانی که به غیر خدا اشاره می‌کردند مانند دهریه که طبیعت را خالق هستی می‌پنداشتند و یا بت پرستان و ماه پرستان و ستاره پرستان که برای بتها و کواکب آسمان، اصالت قائل بودند یعنی همانها را خدای خود می‌دانستند.

آری در چنین اوضاع و احوالی پیامبر اسلام ظهور کرد و آفتاب قرآن درخشیدن گرفت. عالی‌ترین مفاهیم توحید و دقیق‌ترین معارف مربوط به خدا و صفات او، به وسیله آن حضرت تعلیم داده شد، تاریخ انبیا که با خرافات وحشتناکی آمیخته شده بود به صورت پاک و خالی از هر گونه خرافه بر مردمان عرضه شد. قوانینی که حمایت از محرومان و مستضعفان، اساس آن را تشکیل می‌داد و پدیدآورنده نظم و عدالت بود بیان گردید و پیامبر اسلام به تعبیر خود قرآن، آنها را از «ضلال مبین» رهایی بخشید و با تعلیم قرآن و معارف اسلام به تهذیب نفوس پرداخت (هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ).<sup>۲</sup> آری با ظهور این پیامبر بزرگ چهره دین الهی،

۱. شرح نهج البلاغه ابن میثم، ج ۱، ص ۲۰۶.

۲. سوره جمعه، آیه ۲.

آشکار گشت و خرافات زدوده شد و فصل تازه‌ای در تاریخ بشریت گشوده گردید. این حقیقتی است که حتی دورافتادگان از کانون اسلام نیز به آن معترفند.

«برنارد شاو» نویسنده و فیلسوف معروف انگلیسی می‌گوید: دین محمد، تنها دینی است که به نظر می‌رسد شایستگی دارد که با تمام اشکال زندگی انسانها در طول تاریخ بسازد (و آنها را رهبری کند) به گونه‌ای که برای تمام اقوام، جاذبه داشته باشد... محمد را باید نجات دهنده انسانیت خواند و من معتقدم اگر مردی همانند او زعامت و سرپرستی جهان امروز را بر عهده بگیرد در حل مشکلات پیروز می‌شود و جهان را به سوی سعادت و صلح می‌برد. محمد کامل‌ترین انسان از گذشتگان و انسانهای امروز بود و مانند او در آینده نیز تصور نمی‌شود!<sup>۱</sup>

## ۲- آینده‌نگری پیامبران

از تعبیر امام علیه السلام در این خطبه به خوبی استفاده می‌شود که انبیا و پیامبران الهی تنها به زمان حیات خود نمی‌نگریستند بلکه نگران امتهای بعد از حیات خود نیز بودند به همین دلیل آنچه اسباب هدایت و نجات آنها در آینده می‌شد، بیان می‌کردند و هر کاری که از دست آنها ساخته بود برای ادامه خط نبوت و رسالت انجام می‌دادند.

به یقین پیغمبر اسلام نیز چنین بود. آیا ممکن است امت را یله و رها سازد و و از میان آنان برود؟ آیا ممکن است بدون طریق واضح و سرپرست آگاهی، آنها را به حال خود واگذارد؟!

آیا حدیث ثقلین که به طور متواتر در کتب اهل سنت و شیعه نقل شده است که پیامبر فرمود: «من دو چیز گرانمایه را در میان شما وامی‌گذارم و می‌روم: کتاب خدا و عترتم» نمونه‌ای از این آینده‌نگری و پیشگیری از انحرافات نیست؟

۱. فی ظلال نهج البلاغه، ج ۱، ص ۶۳.



## بخش چهاردهم

كِتَابِ رَبِّكُمْ فَيَكُمُ: مُبَيِّنًا حَالَهُ وَ حَرَامَهُ وَ فَرَائِضَهُ وَ فَضَائِلَهُ وَ نَاسِخَهُ وَ  
مَنْسُوخَهُ وَ رُخْصَهُ وَ عَزَائِمَهُ وَ خَاصَّهُ وَ عِبْرَهُ وَ أَمْثَالَهُ وَ مُرْسَلَهُ وَ مَحْدُودَهُ  
وَ مُحْكَمَهُ وَ مُتَشَابِهَهُ، مُفَسِّرًا مُجْمَلَهُ وَ مُبَيِّنًا غَوَامِضَهُ، بَيْنَ مَاخُودِ مِيثَاقِ  
عِلْمِهِ وَ مُوسِعِ عَلَى الْعِبَادِ فِي جَهْلِهِ وَ بَيْنَ مُثَبِّتِ فِي الْكِتَابِ فَرَضَهُ وَ مَعْلُومِ  
فِي السُّنَّةِ نَسَخَهُ وَ وَاجِبِ فِي السُّنَّةِ أَخْذَهُ وَ مُرَحِّصِ فِي الْكِتَابِ تَرْكُهُ وَ بَيْنَ  
وَاجِبِ بَوَاقِيهِ وَ زَائِلِ فِي مُسْتَقْبَلِهِ وَ مُبَايِنِ بَيْنَ مَحَارِمِهِ مِنْ كَبِيرٍ أَوْ عَدَّ عَلَيْهِ  
نَيْرَانَهُ أَوْ صَغِيرٍ أَوْ صَدَلَهُ غُفْرَانَهُ وَ بَيْنَ مَقْبُولِ فِي أَدْنَاهُ وَ مُوسِعِ فِي  
أَقْصَاهُ.

## ترجمه

او (پیامبر اسلام) کتاب پروردگار شما را در میانتان به یادگار گذاشت در حالی که  
حلال و حرام خدا و واجبات و مستحباتش را بیان کرده بود و همچنین ناسخ و  
منسوخ آن و مباح و ممنوع آن را روشن نمود، خاص و عام آن را توضیح داد و پندها  
و مثل‌هایش را روشن ساخت و مطلق و مقید آن را بیان کرد و محکم و متشابه آن را  
معین فرمود و مجمل آن را تفسیر و غوامض و پیچیدگی‌هایش را (با سخنان  
مبارکش) تبیین نمود این در حالی بود که معرفت و فراگیری بخشی (مهم) از آن (بر  
همه واجب بود و) پیمان‌ش از همه گرفته شده بود و بخش دیگری، ناآگاهی از آن  
برای بندگان مجاز بود (مانند حروف مقطعه قرآن که به صورت اسرارآمیزی ذکر شده  
است) و در حالی بود که قسمتی از آن در این کتاب الهی (برای مدت محدودی)  
واجب شده و نسخ آن در سنت پیامبر معلوم گشته بود و نیز احکامی بود که در سنت

پیامبر صلی الله علیه و آله عمل به آن واجب بود ولی در کتاب خدا ترک آن اجازه داده شده بود و احکامی که در بعضی از اوقات، واجب ولی در زمان بعد زایل شده بود. اینها همه در حالی است که انواع محرمات آن از هم جدا شده، از گناهان کبیره‌ای که خداوند وعده آتش خود را بر آن داده تا گناهان کوچکی که غفران و آمرزش خویش را برای آن مهیا ساخته است و نیز احکامی که انجام کمش مقبول و مراتب بیشترش مجاز و مردم از جهت آن در وسعت بودند (آری خداوند چنین کتابی را با این جامعیت و وسعت و دقت بر پیامبرش نازل کرد و او بعد از رحلتش آن را در میان امت به یادگار گذارد).

\* \* \*

### شرح و تفسیر

#### ویژگی‌های قرآن

در خطبه‌های نهج البلاغه، مکرر درباره اهمیت و عظمت قرآن بحث شده است و هر یک از این سخنان ناظر به مطلبی می‌باشد. در این جا مولا علی علیه السلام بحث جامعی درباره جامعیت قرآن مطرح فرموده است، زیرا هدف اصلی امام علیه السلام این بوده که این نکته را بیان کند که اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله از میان مسلمانان رفته، کتاب جامعی در میان آنان به یادگار گذارده که برنامه زندگی معنوی و مادی، فردی و اجتماعی آنها را در تمام جهات تنظیم و تبیین می‌کند.

نخست می‌فرماید: «او کتاب پروردگارتان (قرآن) را در میان شما به یادگار گذاشت» (کتاب رَبِّكُمْ فِیْكُمْ)<sup>۱</sup>.

سپس به چهار نکته در مورد جامعیت قرآن و ویژگیهای آن اشاره می‌فرماید:

۱. «کتاب» منصوب است به عنوان عطف بیان برای «ما» در جمله (خَلَّفَ فِیْكُمْ مَا خَلَّفَتِ الْأَنْبِیَاءُ) و یا مفعول است برای فعل مَقْدَر (خَلَّفَ) یا (أَعْنَى).

۱- «حلال و حرام الهی و واجبات و مستحباتش را روشن و آشکار کرده بود»  
(مُبَيِّنًا حَلَالَهُ وَ حَرَامَهُ وَ فَرَائِضَهُ وَ فَضَائِلَهُ).

در این جمله اشاره به احکام پنجگانه معروف شده است، فرایض اشاره به واجبات، فضایل اشاره به مستحبات، حرام اشاره به محرمات و حلال، مباحات و مکروهات را شامل می‌شود.<sup>۱</sup>

۲- «ناسخ و منسوخ آن را نیز بیان کرده است» (وَ نَاسِخَهُ وَ مَنْسُوخَهُ).

منظور از ناسخ و منسوخ، احکام جدیدی است که نازل می‌شود و احکام قدیم را از بین می‌برد و این تنها در عصر رسول خدا ﷺ واقع شد که درهای وحی باز بود و دگرگونی در احکام امکان داشت. پاره‌ای از احکام گرچه در ظاهر به صورت حکم مطلق بود ولی در باطن، مقید و مخصوص وقت معینی بود و پس از پایان آن وقت، حکم نیز پایان یافت و حکم جدید که به آن ناسخ گفته می‌شود نازل گشت. مانند دستوری که به مسلمانان در مورد دادن صدقه قبل از نجوا و گفتگوهای درگوشی با پیامبر اکرم ﷺ داده شده بود: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَجَّيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَيْكُمْ صَدَقَةً؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید هنگامی که می‌خواهید با پیامبر نجوا کنید پیش از نجوا، صدقه‌ای در راه خدا بدهید».<sup>۲</sup>

این آزمونی بود برای مسلمانان که جز یک نفر - امیرمؤمنان علی عليه السلام - به آن عمل نکرد و به زودی آیه ناسخ نازل شد و فرمود: «أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَيْكُمْ صَدَقَاتٍ فَأِذَا لَمْ تَفْعَلُوا وَ تَابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَ اللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ؛ آیا ترسیدید فقیر شوید که از دادن صدقات، پیش از

۱. «مبیّن» به صورت اسم فاعل است و حال برای فاعل خَلَفَ (یعنی پیامبر اکرم) می‌باشد و ضمیر در حلاله و حرامه و... به قرآن مجید باز می‌گردد. بعضی از مفسران نهج البلاغه نیز گفته‌اند که مبیّناً و اوصاف دیگری که بعداً آمده، مانند مفسراً، حال برای کتاب الله است و در عین حال ضمایر حلاله و حرامه و... را به کتاب الله یا به «رَبِّكُمْ» برگردانده‌اند، ولی تفسیری که در متن آمده از همه مناسبتر است.  
۲. سوره مجادله، آیه ۱۲.

نجوا خودداری کردید، اکنون که این کار را نکردید و خداوند توبه شما را پذیرفت نماز را برپا دارید و زکات را ادا کنید و خدا و پیامبرش را اطاعت نمایید و (بدانید) خداوند از آنچه انجام می‌دهید باخبر است.<sup>۱</sup>

۳- «مباح و ممنوع آن را نیز روشن ساختیم» (وَرُخْصَهُ وَ عَزَائِمُهُ).

این تعبیر ممکن است اشاره به همان باشد که در علم اصول و فقه امروز معروف است که هرگاه واجب یا حرامی برداشته شد گاه تبدیل به اباحه می‌شود «وَ إِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا؛ هنگامی که از احرام بیرون آمدید، صید کنید».<sup>۲</sup> مسلم است که صید کردن پس از خروج از احرام، واجب نیست، بلکه مباح است و گاه تبدیل به حکم ضد آن مانند: «وَ إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ؛ هنگامی که مسافرت کردید، گناهی بر شما نیست که نماز را کوتاه کنید».<sup>۳</sup>

معلوم است که نماز قصر در سفر واجب است نه مباح. اولی را رخصت می‌گویند به خاطر آن که طرفین عمل جایز است و دومی را عزیمت، به خاطر این که باید عزم خود را جزم کرد که عمل انجام گیرد.

این احتمال نیز در تفسیر این دو واژه داده شده که منظور از رخص، احکام واجب یا حرامی است که در بعضی از موارد استثنا شده، مانند: «فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاعٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ؛ کسی که مجبور شود در حالی که ستمگر و متجاوز نباشد، گناهی بر او نیست (و می‌تواند برای حفظ جان خود از گوشت‌های حرام بخورد)».<sup>۴</sup>

«عزائم» احکامی است که هیچ‌گونه استثنایی در آن نیست، مانند: «وَ اعْبُدُوا اللَّهَ وَ لَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا؛ خدا را پرستش کنید و هیچ چیز را شریک خدا قرار ندهید».<sup>۵</sup>

۱. سوره مجادله، آیه ۱۳.

۲. سوره مائده، آیه ۲.

۳. سوره نساء، آیه ۱۰۱.

۴. سوره بقره، آیه ۱۷۳.

۵. سوره نساء، آیه ۳۶.



۴- «و خاص و عام آن را توضیح داده است» (وَ خَاصَّةٌ وَ عَامَّةٌ).

«خاص» احکامی است که همه مسلمانان را شامل نمی‌شود مانند حکم حج که مخصوص افراد مستطیع است «وَبِئِهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا»<sup>۱</sup> و «عام» مانند دستور نماز است که همه را شامل می‌گردد: «وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ».

این احتمال نیز داده شده که منظور از خاص، آیاتی است که ظاهر آن عمومیت دارد ولی منظور از آن، مورد خاصی است، مانند آیه ولایت: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ؛ سِرْبِست و ولی شما تنها خداست و پیامبر او و آنها که ایمان آورده‌اند همانها که نماز را برپا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند».<sup>۲</sup> و می‌دانیم که این آیه، تنها یک مصداق بیشتر نداشت و آن امیرمؤمنان علی (ع) بود.

ولی عام، آیاتی است که عمومیت دارد و همگان را شامل می‌شود مانند: «السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا؛ دست مرد و زن دزد را ببرید»<sup>۳</sup>

۵- «و پندها و مثل‌هایش را تبیین کرده است» (وَ عِبْرَةٌ وَ امْتِثَالَةٌ).

«عبر» از ماده «عبرت» از ریشه «عبور» گرفته شده، به همین دلیل هنگامی که انسان حادثه‌ای را می‌بیند و از آن عبور کرده و مصداقهای دیگری را در نظر می‌گیرد به آن عبرت گفته می‌شود و قرآن مجید پر است از تواریخ انبیا و اقوام پیشین که به عنوان درس عبرت بیان شده و جای جای آنها آموزنده و پرمعناست.

«امثال» می‌تواند اشاره به مثل‌هایی باشد که در قرآن مجید آمده و آن نیز فراوان است، مانند: «الْمَ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ؛ آیا ندیدی چگونه خداوند مثالی برای سخن پاک گفته است و آن را تشبیه به درخت پاک و پاکیزه‌ای

۱. سوره آل عمران، آیه ۹۷.

۲. سوره مائده، آیه ۵۵.

۳. سوره مائده، آیه ۳۸.

می‌کند (که پربار و پرثمر است)؟<sup>۱</sup> و می‌تواند اشاره به افراد و اشخاصی بوده باشد که شرح حال آنها به عنوان یک مثال و یک الگو در قرآن آمده، مانند: «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَةً فَرَغُونَ إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَنَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهِ وَنَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ؛ خداوند مثلی برای مؤمنان زده، به همسر فرعون در آن هنگام که گفت: پروردگارا خانه‌ای برای من نزد خودت در بهشت بساز و مرا از فرعون و عمل او نجات ده و مرا از قوم ظالم، رهایی بخش».<sup>۲</sup>

۶- «و مطلق و مقید آن را روشن ساخته است» (و مُرْسَلَةٌ وَ مَخْدُودَةٌ).

«مطلق» احکامی است که بدون قید و شرط بیان شده، مانند: «أَكَلَ اللَّهُ الْبَيْعَ؛ خداوند خرید و فروش را حلال کرده»<sup>۳</sup> و «مقید» حکمی است که با قید و شرطی بیان شده، مانند: «تِجَارَةٌ عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ؛ تجارتي که از روی رضایت شما بوده باشد».<sup>۴</sup>

روشن است که جمع میان مطلق و مقید ایجاب می‌کند که مطلق را به وسیله مقید، تقیید کنیم و در مثال بالا تنها معامله‌ای را صحیح بدانیم که مورد تراضی طرفین باشد. و نیز مطلق می‌تواند اشاره به احکامی باشد که بدون قید و شرط آمده و مقید احکام دیگری که با قید و شرط آمده، مانند کفاره قسم که در آن آمده است: «أَوْ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ؛ یا آزاد کردن یک برده»<sup>۵</sup> در حالی که درباره کفاره قتل خطأ می‌خوانیم: «فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ؛ آزاد کردن یک بنده باایمان».<sup>۶</sup>

۷- و نیز «محکم و متشابه آن را معین فرموده» (و مُحْكَمَةٌ وَ مُتَشَابِهَةٌ).

۱. سوره ابراهیم، آیه ۲۴.

۲. سوره تحریم، آیه ۱۱.

۳. سوره بقره، آیه ۲۷۵.

۴. سوره نساء، آیه ۲۹.

۵. سوره مائده، آیه ۸۹.

۶. سوره نساء، آیه ۹۲.

«محکم» اشاره به آیاتی است که دلالت آن کاملاً روشن است مانند: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ؛ بگو اوست خدای یکتا» و متشابه، آیاتی است که در ابتدای نظر نوعی ابهام و پیچیدگی دارد هر چند به کمک آیات دیگر قرآن تبیین می‌شود، مانند: «إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ؛ چشمها در آن روز به پروردگارش می‌نگرد».<sup>۱</sup>

۸- ویژگی دیگر این که: «مجملات قرآن با بیان رسول‌الله تفسیر شده و غوامض آن با سخنانش تبیین گشته است» (مُفَسَّرًا مُجْمَلُهُ وَ مُبَيَّنًا غَوَامِضَهُ).

«مجمل» مانند آیاتی است که دستور به نماز می‌دهد و رکعات و ارکان آن را تفسیر نمی‌کند اما پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آنها را شرح می‌دهد و «غوامض» مانند حروف مقطعه قرآن است که در احادیث اسلامی تبیین شده است. فرق میان غوامض و متشابهات شاید در این باشد که متشابهات دارای معنا و مفاهیمی در ابتدای نظر می‌باشد ولی غوامض، تعبیراتی است که در بدو نظر کاملاً مبهم است مانند مثالی که در بالا ذکر شد.

۹- این در حالی است که «پاره‌ای از حقایق قرآن، پیمان معرفتش از همه گرفته شده و هیچ کس در جهل به آن معذور نیست و بعضی دیگر، بندگان موظف به آگاهی از آن نیستند» (بَيْنَ مَا خُوذَ مِيثَاقُ عِلْمِهِ وَ مَوْسَعٍ عَلَى الْعِبَادِ فِي جَهْلِهِ).

اولی مانند آیات توحید و صفات خداست که همه مؤمنان باید از آن باخبر باشند و دومی مانند کثرت پروردگار است که هیچ کس را به آن راهی نیست و نیز مانند اصل معاد و رستاخیز است که همه باید بدان معتقد باشند و از آن باخبر، در حالی که آگاهی بر جزئیات مربوط به بهشت و دوزخ، ضرورتی ندارد.

۱۰- در حالی است که «قسمتی از احکام آن برای زمان محدودی الزام شده و نسخ آن در سنت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ معلوم گشته است» (وَ بَيْنَ مُثَبَّتٍ فِي الْكِتَابِ فَرَضُهُ وَ مَعْلُومٍ فِي السُّنَّةِ نَسْخُهُ).

۱. سوره قیامت، آیه ۲۳.

مانند مجازات زناى محصنه که در قرآن به عنوان حبس ابد ذکر شده است (سوره نساء، آیه ۱۵) و می دانیم که بعداً با احادیثی که درباره رجم وارد شده است این حکم نسخ شده است.

۱۱- «احکامی که در سنت، عمل به آن واجب است ولی در قرآن مجید، ترک آن اجازه داده شده» و به این ترتیب، سنت با آیات، نسخ شده است (وَ وَاجِبٌ فِي السُّنَّةِ أَخْذُهُ وَ مُرَخَّصٌ فِي الْكِتَابِ تَرْكُهُ).

مانند حکم روزه که در آغاز تشریح، چنان بود که مسلمانان تنها می توانستند در آغاز شب، افطار کنند و هرگاه می خوابیدند و بعد بیدار می شدند مفطرات روزه برای آنها جایز نبود ولی این سنت پیامبر صلی الله علیه و آله بعداً به وسیله آیه شریفه: «... وَكُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ؛ بخورید و بنوشید تا زمانی که خط سفید صبح، از خط تاریک شب مشخص شود»<sup>۱</sup> نسخ شده است.

۱۲- «و احکامی که در بعضی از اوقات، واجب است ولی وجوبش در زمان بعد از میان رفته است» (وَ بَيْنَ وَاجِبٍ بِوَقْتِهِ وَ زَائِلٍ فِي مُسْتَقْبَلِهِ).

این تعبیر در واقع اشاره به واجبات موقت و غیر موقت است. واجبات موقت مانند روزه ماه مبارک رمضان که در این ماه، واجب می شود و بعد از بین می رود، به خلاف تکالیف دائمی، مانند امر به معروف و نهی از منکر و اقامه حق و عدل که همیشه واجب و لازم است.<sup>۲</sup>

بعضی نیز آن را اشاره به واجباتی مانند حج دانسته اند که تنها یکبار، در عمر واجب است و بعد از آن زایل می گردد و بعضی مثال به مسأله هجرت زده اند که در آغاز اسلام - که مسلمین در مکه در محدودیت بودند - واجب بود ولی بعد از فتح مکه و جوب هجرت زایل گشت، هر چند امروز نیز در مناطق مشابه مکه قبل از فتح،

۱. سوره بقره، آیه ۱۸۷.

۲. در واقع این جمله محذوفی دارد، زیرا صورت دوم ناگفته مانده و در تقدیر چنین است «وَ بَيْنَ مَا يَكُونُ وَاجِباً دَائِماً».

مسأله هجرت به قوت خود باقی است.

۱۳- اینها همه در حالی است که «انواع محرمات در آن از هم جدا شده و هر یک جداگانه تبیین گردیده است، از گناهان کبیره که خداوند وعده عذاب خود را بر آن داده گرفته، تا صغیره‌ای که غفران و آمرزش خویش را برای آن مهیا ساخته است» (و مَبَايِنٌ<sup>۱</sup> بَيْنَ مَحَارِمِهِ مِنْ كَبِيرٍ أَوْ عَدَا عَلَيْهِ نِيرَانُهُ أَوْ صَغِيرٍ أَرَّصَدَ لَهُ غُفْرَانُهُ).

گناهان کبیره مانند شرک و قتل نفس است که در آیات قرآن صریحاً وعده عذاب، نسبت به آنها داده شده است.<sup>۲</sup>

گناهان صغیره همان است که در آیه ۳۲ سوره نجم به عنوان «اللّم» به آن اشاره شده است: «وَالَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ».

بعضی از مفسران، لمم را به نیت معصیت بدون انجام آن یا گناهان کم اهمیتیت، تفسیر کرده‌اند.

۱۴- «برخی انجام کمش مورد قبول و مقدار بیشترش مجاز و خوب است» (و بَيْنَ مَقْبُولٍ فِي أَدْنَاهُ، مُوسَّعٍ فِي أَقْصَاهُ).

این تعبیر اشاره به اعمال و برنامه‌هایی است که مقدار کمش مورد تأکید واقع شده است ولی مردم در انجام هر چه بیشتر آن آزادند. بعضی از مفسران نهج البلاغه، مثال آن را تلاوت قرآن گفته‌اند که به حکم «فَأَقْرُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ؛ تلاوت کنید آنچه از قرآن برای شما میسر است»<sup>۳</sup> خواندن مقداری از آن مورد تأکید است و خواندن بیش از آن به اختیار مردم گذارده شده است که هر کس بتواند بیشتر بخواند (آیات آخر سوره مزمل به خوبی به این معنا اشاره می‌کند).

۱. «مباین» خبر مبتدای محذوفی است و در تقدیر «مومباین» است و ضمیر «هو» به کتاب بر می‌گردد، احتمال دیگری نیز وجود دارد، اما آنچه گفتیم مناسبتر به نظر می‌رسد.

۲. در مورد شرک به آیه «وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ النَّارُ» (سوره مائده، آیه ۷۲) مراجعه شود و در مورد قتل نفس به آیه «وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءُ لَهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا» (سوره نساء، آیه ۹۳).

۳. سوره مزمل، آیه ۲۰.

نقطه مقابل این گونه احکام، احکامی است که الزامی است و کم و زیاد ندارد مانند روزه ماه رمضان که همه مکلفان باید آن را در یک ماه معین انجام دهند و کم و زیاد در روزه واجب، نیست (سوره بقره، آیات ۱۸۳ تا ۱۸۵).

## نکته‌ها

### ۱- جامعیت قرآن

نخستین چیزی که در این فراز از کلام امام علیه السلام به چشم می‌خورد مسأله جامعیت قرآن مجید و یا به تعبیر دیگر مسأله اعجاز قرآن از نظر محتواست؛ زیرا در این چهارده نکته‌ای که امام علیه السلام درباره قرآن مجید به آن اشاره فرموده، به قسمت عمده ریزه کاریهای قرآن و تنوع محتوای آن در تمام زمینه‌ها و در مسیر پاسخگویی به نیازهای انسان، از نظر اعتقادات و مسائل عملی و اخلاقی و واجبات و محرمات و رابطه میان قرآن و سنت و احکام ثابت و موقت و عام و خاص و مطلق و مقید و ناسخ و منسوخ، پرداخته است و دقت در آنها نشان می‌دهد که تا چه حد محتوای قرآن حساب شده و منطبق بر نیازهای انسانهاست.

این محتوای دقیق و عمیق و متنوع و جامع - چنان که در بحث اعجاز قرآن گفته‌ایم - یکی از ابعاد معجزه بودن قرآن مجید است.

چگونه باور می‌شود انسان درس نخوانده‌ای از یک محیط تاریک جاهلی برخیزد و بدون استمداد از سرچشمه فیاض وحی و تنها به اتکای فکر خودش، چنین کتابی عرضه بدارد، کتابی که مملوّ از درسهای عبرت و مثلهای زیبا و گویا و احکام جامع و معارف عمیق است.

جالب این که امام علیه السلام در این بیان کوتاهش گویی به یک دوره اصول فقه اشاره می‌فرماید و مطالب گسترده‌ای را که امروز در علم اصول، بعد از قرنهای تکامل یافته، فهرست‌وار مورد اشاره قرار می‌دهد و مسائل مربوط به حلال و حرام، ناسخ و منسوخ، رخصت و عزیمت، خاص و عام، مطلق و مقید، محکم و متشابه، مجمل و

مبتین، موقت و غیر موقت و واجب و مستحب مؤکد و مستحب غیر مؤکد، همه را از هم تفکیک کرده و با اشاره گذرایی توجه همه را به طور اجمال به سوی آن جلب می‌کند.

## ۲- علم قرآن نزد کیست؟

از تعبیرات بالا استفاده می‌شود که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ موظف است پاره‌ای از مجملات کتاب الله یا غوامض آن را تغییر و تبیین کند تا ابهامی برای هیچ کس باقی نماند، به همین دلیل قرآن مجید می‌فرماید: «مَا آتَيْكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ؛ آنچه را پیامبر برای شما بیاورد آن را محکم بگیرید».<sup>۱</sup> ممکن است برای بعضی این سؤال پیش آید که چرا قرآن نیاز به تفسیر مجمل و تبیین پیچیدگی داشته باشد در حالی که برای فهم عموم و هدایت همگان نازل شده است؟

در پاسخ این سؤال باید به دو نکته توجه داشت:

نخست این که قرآن مجید که در بردارنده قانون اساسی اسلام است نمی‌تواند تمام جزئیات را در ظاهر تعبیراتش بیان کند، اصول مسائل را القا می‌کند و شرح و تبیین آن بر عهده پیامبر است. مثلاً حکم و جوب نماز و حج و روزه و کمی از کلیات آنها در قرآن مجید وارد شده و می‌دانیم که این عبادات، شرایط و اجزا و موانع و فروع زیادی دارد که شرح هر یک از آنها در خور کتابی است و همچنین در مسائل مربوط به معاملات و قضا و شهادت و حدود و به طور کلی سیاست اسلامی، که همه آگاهان می‌دانند شرح و تبیین همه اینها از حوصله یک یا چند کتاب بیرون است. ثانیاً: نیاز مردم به پیامبر برای تبیین پیچیدگیها و تفسیر مجملات، سبب ارتباط آنها با سنت رسول الله می‌شود، همان ارتباطی که آنها را در همه زمینه‌ها هادی و راهگشاست و به تعبیر دیگر قرآن همانند کتابی است که شاگردان، احساس می‌کنند

۱. سوره حشر، آیه ۷.

برای فهم آن در پاره‌ای از قسمت‌ها نیاز به معلّم دارند و پیوند آنها با معلّم، حقایق زیاد دیگری را نیز برای آنها روشن می‌سازد.

حال سؤال در این است که آیا پس از رسول خدا، این معلّم الهی همچنان در میان مسلمانان وجود دارد یا نه؟ بدون شک باید وجود داشته باشد و گرنه مشکلات، باقی می‌ماند. و این جاست که ما معتقدیم در هر عصر و زمان امام معصومی وجود دارد که علم قرآن نزد اوست و او همان کسی است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در روایت متواتر ثقلین از او به عنوان «عترت» یاد کرده و پیوندش را با قرآن تا دامنه قیامت ناگسستنی دانسته است و فرموده: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابِ اللَّهِ وَ عِزَّتِي مَا إِنِ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا وَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ»<sup>۱</sup>.

### ۳- معیار شناخت گناهان کبیره و صغیره

در این که کدام گناهان بزرگ و کبیره و کدام کوچک و صغیره است، در میان دانشمندان گفتگوی بسیاری است. بعضی این دو را از امور نسبی می‌دانند که به هنگام مقایسه، آن که اهمیتش بیشتر است کبیره و آن که کمتر است صغیره می‌باشد (مرحوم طبرسی در مجمع البیان این عقیده را به دانشمندان شیعه نسبت داده است و ظاهراً منظور او بعضی از دانشمندان شیعه است، زیرا بسیاری از آنها عقیده دیگری دارند که به آن اشاره خواهد شد).

جمعی دیگر می‌گویند: گناه کبیره آن گونه که از نامش پیداست گناهی است که واقعاً بزرگ و از نظر شرع و عقل دارای اهمیت است مانند قتل نفس و غصب حقوق دیگران و رباخواری و زنا. و شاید به همین دلیل در روایات اهل بیت علیهم السلام معیارش وعده عذاب الهی نسبت به آن شمرده شده است. در حدیث معروفی که از امام باقر و

۱. آنچه در بالا آمد مجموعه تعبیراتی است که در این حدیث در منابع شیعه و اهل سنت آمده است، به احقاق الحق، ج ۹، ص ۳۰۹ تا ۳۷۵ و بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۱۱۸، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴ و ۱۵۵ و پیام قرآن، ج ۹ مراجعه شود.



امام صادق و امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام نقل شده است می خوانیم: «الْكَبَائِرُ الَّتِي أَوْجَبَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ عَلَيْهَا النَّارَ؛ گناهان کبیره آنهاست که خداوند متعال آتش دوزخ را (صریحاً) برای آن واجب شمرده است.»<sup>۱</sup> و بنابراین گناهان صغیره آن است که از چنین اهمیّت خاصی برخوردار نیست.

در بعضی از احادیث نیز تعداد گناهان کبیره هفت، و در بعضی بیست گناه و در بعضی هفتاد، ذکر شده است که این تعبیرات ممکن است اشاره به سلسله مراتب این گناهان باشد.

#### ۴- ناسخ و منسوخ و فلسفه آن

این دو عنوان نیز برای بعضی بسیار بحث‌انگیز است و شاید تعجب می‌کنند که چگونه در قرآن آیات ناسخ و منسوخ وجود دارد (منظور از ناسخ و منسوخ این است که حکمی بیاید و حکم دیگری را بردارد مانند نماز خواندن به سوی مسجد الحرام و کعبه که باعث نسخ حکم نماز به سوی بیت المقدس شد).

وجود ناسخ و منسوخ در قوانینی که ساخته و پرداخته فکر انسانهاست جای تعجب نیست؛ چرا که امروز ممکن است قانونی بگذارند و فردا پی به اشتباهاتی در آن ببرند و آن را نسخ کنند ولی در احکام الهی چگونه تصوّر می‌شود؟

پاسخ این سؤال را در یک جمله می‌توان خلاصه کرد و آن این که علم خداوند و آگاهی بی پایان او هرگز دگرگون نمی‌شود ولی پاره‌ای از موضوعات در اثر گذشت زمان تغییر می‌یابد، مثلاً ممکن است دارویی برای بیماری، امروز داروی شفابخش باشد و چند روز دیگر برای همان بیمار، زیانبار و خطرناک. طبیب آگاه، امروز دستور استفاده از آن را می‌دهد و چند روز دیگر آن را نسخ می‌کند و ممنوع می‌شمارد. در مثال قبله و غیر آن نیز مطلب همین‌طور است. ممکن است یک روز نماز به

۱. تفسیر نورالثقلین، ج ۱، ص ۴۷۳.

بیت المقدس دارای مصالح زیاد باشد چرا که کعبه مرکز بتها شده، بعلاوه رنگ قومیت به خود گرفته و اگر در آغاز، نماز به سوی آن خوانده شود، مشکل ایجاد خواهد شد ولی نماز به سوی بیت المقدس به مدت سیزده سال، این زنگها را از اسلام می‌زداید و هرگاه بعد از هجرت به مدینه نماز به سوی کعبه که نخستین خانه توحید است خوانده شود، دارای مصالح بیشتری است و زیانی هم ندارد. تمام موارد نسخ، در واقع همین گونه است؛ البته مباحث نسخ بسیار گسترده است که در این مختصر نمی‌گنجد تنها منظور اشاره به اصل فلسفه نسخ بود.<sup>۱</sup>

### ۵- تواریخ و مثالهای زیبای قرآن

قسمت مهمی از قرآن مجید را تاریخ امتهای پیشین به ویژه انبیای بزرگ الهی تشکیل می‌دهد که مملوست از درسهای عبرت و نکات آموزنده و تجربه‌های پرارزش برای هر زمان و هر مکان، و درست به همین دلیل قرآن به سراغ آنها رفته و در سوره‌های مختلف به شرح آن پرداخته و حتی گاهی تاریخ یک پیامبر (مانند ابراهیم و نوح و موسی و عیسی علیهم السلام) را در سوره‌های مختلف تکرار می‌کند البته نه تکرار، بلکه از زاویه‌های متفاوت به آن می‌نگردد و می‌فرماید: «لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ؛ در داستانهای زندگی آنها درسهای عبرتی برای خردمندان است».<sup>۲</sup>

گاه، از آن هم فراتر می‌رود و علاوه بر تاریخ مدون، انسانها را به مطالعه آثار باقیمانده در گوشه و کنار جهان از اقوام پیشین که در حقیقت نوعی تاریخ تکوینی و زنده و گویاست دعوت می‌کند و می‌فرماید «قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلُ؛ بگو در روی زمین سیر کنید و پایان کار اقوام پیشین را بنگرید (و از آن عبرت بگیرید)».<sup>۳</sup>

۱. برای توضیح بیشتر می‌توانید به تفسیر نمونه، ج ۱، ص ۳۹۰ مراجعه کنید (ذیل آیه ۱۰۶، سوره بقره).

۲. سوره یوسف، آیه ۱۱۱.

۳. سوره روم، آیه ۴۲.

قرآن در کنار این تاریخها از مثالهای فراوانی نیز برای هدایت انسانها کمک می‌گیرد؛ این مثالها گاهی نمونه‌هایی هستند از زندگی واقعی بعضی از انسانها و گاه تشبیهاتی است به امور طبیعی در عالم گیاهان و حیوانات و مانند آن و به هر حال این مثالها به قدری پرجاذبه و گویا و پرمحتواست که می‌توان آن را یکی از نکات اعجاز قرآن شمرد و همان‌طور که قرآن می‌گوید، دقت و تدبّر در این مثالها موجب بیداری عقلها و خردهاست: «وَلَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ؛ ما در این قرآن از هر گونه مثال برای مردم ذکر کردیم تا متذکر (و بیدار) شوند»<sup>۱</sup>.

امام‌المؤمنین (علیه السلام) در بخشی که در بالا در بیان جامعیت قرآن گذشت، مخصوصاً بر این نکته تأکید فرموده و همهٔ مسلمانان را به آن توجه داده است.

\* \* \*

---

۱. سورهٔ زمر، آیهٔ ۲۷.



## بخش پانزدهم

وَفَرَضَ عَلَيْكُمْ حَجَّ بَيْتِهِ الْحَرَامِ الَّذِي جَعَلَهُ قِبْلَةً لِّأَنفَامٍ يَرُدُّونَهُ وَرُودَ الْأَنْعَامِ وَ يَأْلَهُونَ إِلَيْهِ وَلُؤَهَ الْحَمَامِ وَ جَعَلَهُ سُبْحَانَهُ عِلْمَةً لِّتَوَاضِعِهِمْ لِعِزَّتِهِ وَ اِدْعَانِهِمْ لِعِزَّتِهِ وَ اِخْتَارَ مِنْ خَلْقِهِ سُمَاعاً أَجَابُوا إِلَيْهِ دَعْوَتَهُ وَ صَدَّقُوا كَلِمَتَهُ وَ وَقَفُوا مَوَاقِفَ أَنْبِيَائِهِ وَ تَشَبَّهُوا بِمَلَائِكَتِهِ الْمُطِيفِينَ بِعَرْشِهِ، يُحْرِزُونَ الْأَرْبَابَ فِي مَتَجَرِّ عِبَادَتِهِ وَ يَتَبَادَرُونَ عِنْدَهُ مَوْعِدَ مَغْفِرَتِهِ جَعَلَهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى لِّلْإِسْلَامِ عِلْمًا وَ لِلْعَائِدِينَ حَرَمًا فَرَضَ حَقَّهُ وَ أَوْجَبَ حَجَّهُ وَ كَتَبَ عَلَيْكُمْ وَفَادَتَهُ فَقَالَ سُبْحَانَهُ: وَبِهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ.

## ترجمه

(خداوند) حج بیت الله الحرام (خانه گرامی و محترم) را بر شما واجب کرده است، همان خانه‌ای که آن را قبله مردم قرار داده است که همچون تشنه‌کامانی که به آبگاه می‌روند به سوی آن می‌آیند و همچون کبوتران به آن پناه می‌جویند. خداوند، حج را علامت فروتنی در برابر عظمتش قرار داده و نشانه‌ای از اعتراف به عزتش و از میان خلق خود، شنوندگانی را برگزیده که دعوت او را اجابت کرده و سخنانش را تصدیق نموده‌اند و در جایگاه پیامبران الهی وقوف کرده و به فرشتگانی که بر گرد عرش الهی می‌گردند، شبیه می‌شوند. سودهای فراوانی در این تجارت‌خانه عبادت الهی به دست آورده و به سوی میعادگاه آمرزش و مغفرتش می‌شتابند. خداوند متعال این خانه را پرچم (یا علامتی) برای اسلام قرار داده و حرم امنی برای پناه‌جویان. ادای حق آن را واجب شمرده و حج آن را لازم کرده، و بر همه شما زیارت‌خانه‌اش را به طور دسته‌جمعی مقرر داشته و فرموده است: برای خدا بر همه

مردم است که آهنگ خانه او کنند آنها که توانایی رفتن به سوی آن را دارند و هر کس کفر ورزد (و حج را ترک کند به خود زیان رسانده) خداوند از همه جهانیان بی نیاز است.

\* \* \*

### شرح و تفسیر

#### آخرین بخش خطبه، بیان عظمت فریضه حج

گرچه معلوم نیست که امام علیه السلام بعد از بیان مقام قرآن، به چه بخشی از احکام دینی اشاره فرموده است، زیرا همان گونه که می دانیم بنای سید رضی گردآورنده نهج البلاغه، بر این نبوده است که خطبه ها را به طور کامل ذکر کند، بلکه از آنها گلچین کرده است. ولی به هر حال، انگشت گذاردن روی مسأله حج از میان وظایف مختلف اسلامی و فردی، آن هم در خطبه ای که از آغاز آفرینش جهان و مراحل مختلف سیر انسان را، تا قیام پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله مورد بحث قرار می دهد، معنا و مفهوم خاصی دارد و نشان می دهد که حج بیت الله، عصاره اسلام و در برگیرنده مسائل مهم فردی و اجتماعی و تربیتی و اخلاقی و سیاسی است و در واقع نیز چنین است که در پایان این بخش به خواست خدا بیان خواهد شد، با این اشاره به تفسیر این فراز از کلام امام می پردازیم:

در آغاز، سخن از مسأله وجوب حج می گوید و با تعبیرات بسیار لطیف و زیبا، مسلمین جهان را به انجام این فریضه بزرگ الهی تشویق می نماید، می فرماید: «خداوند حج بیت الله الحرام (خانه گرامی و محترم) را بر شما واجب کرده است» (وَفَرَضَ عَلَيْكُمْ حَجَّ بَيْتِهِ الْحَرَامِ).

سپس در توصیفی برای خانه کعبه می فرماید: «همان خانه ای که خداوند آن را

قبله همه مردم قرار داده است» (الَّذِي جَعَلَهُ قِبْلَةً لِلْأَنَامِ).<sup>۱</sup>  
در هر شبانه‌روز، چندین بار رو به سوی آن می‌کنند و مرکز دایره صفوف جماعت آن، رمز وحدت همه مسلمین جهان است.

آن‌گاه در توصیف دیگری از این خانه بزرگ و مراسم واقعی حج که عاشقان بی‌قرار الهی را به سوی خود دعوت می‌کند، می‌فرماید: «آنها همچون تنشه کامانی که به آبگاه می‌روند به سوی آنها می‌آیند و همچون کبوتران به آن پناه می‌جویند».

يُرِدُونَهُ<sup>۲</sup> وَرُودَ الْأَنْعَامِ وَيَأْلَهُونَ<sup>۳</sup> إِلَيْهِ وَلَوْهَ الْحَمَامِ<sup>۴</sup>.

به راستی آنها که معنای حج را درک می‌کنند، همین گونه به سراغ خانه خدا می‌آیند، قلب و روح خود را با آن شستشو می‌دهند و از معنویت و روحانیت حج با تمام وجود بهره می‌گیرند و از شر شیاطین و هوای نفس و بلای گناه به آن پناه می‌جویند، عاشقانه زمزمه لبیک سر می‌دهند و مشتاقانه سعی صفا و مروه می‌کنند و پروانه‌وار به گرد شمع کعبه، می‌گردند.

۱. «انام» بعضی آن را به معنای انسانها و بعضی به معنای موجودات عاقلی که بر روی زمین زندگی می‌کنند اعم از جن و انس تفسیر کرده‌اند، در صورت اول مفهوم جمله این است که حج تنها قبله انسانهاست و در صورت دوم، قبله برای جن و انس هر دو محسوب می‌شود. بعضی آن را از ریشه «ونام» به معنای صدا دادن دانسته‌اند، سپس به همه موجودات ذی‌روح یا خصوص جن و انس اطلاق شده است. (تاج العروس مادة انم).

۲. «یردون» از ماده «ورود» در اصل به معنای وارد شدن حیوانات تشنه به آبگاه است، سپس به هر گونه داخل شدن در هر محل اطلاق شده است.

۳. «یألَهُون» بعضی آن را از ماده «أَلَهُ، أُلُوهاً» به معنای عبادت کردن دانسته‌اند. بنابراین یألَهُون یعنی پرستش می‌کنند و گاه گفته شده این ماده به معنای تحیر است چرا که وقتی انسان درباره ذات و صفات خدا می‌اندیشد، متحیر می‌شود و گاه گفته‌اند که ماده اصلی آن وَلَهُ می‌باشد که او آن تبدیل به همزه شده است (تعبیر به ولو در ادامه جمله بالا به صورت مفعول مطلق نیز مؤید این معناست) و وَلَهُ به معنای پناه گرفتن و تضرع کردن همراه شوق است.

۴. «حَمَام» (به فتح) به معنای کبوتر و «حَمَام» (به کسر) به معنای مرگ است و در عبارت بالا همان معنای اول منظور است.

تشبیه به انعام یا به خاطر تواضع فوق العاده حجج بیت الله است یا اشاره به بی قراری و بی تابی آنها به هنگام هجوم به سوی کعبه و طواف می باشد و باید توجه داشت که این گونه تعبیرات در عرف عرب مفهومی متفاوت با عرف ما دارد. و تشبیه به حمام (کبوتر) به خاطر آن است که این پرنده، رمز محبت و صلح و صفا و امنیت و زمزمه آمیخته به شوق است.

جالب توجه این که اولین نقطه شروع حج همان احرام و گفتن لبیک است، همان لبیک که مفهومی اجابت دعوت الهی است. آری خدا زوار خانه اش را به میهمانسرای بزرگش دعوت نموده و آنها لبیک گویند در حالی که دلها پر از شوق و سرها پر از عشق و هوای اوست به سوی خانه اش حرکت می کنند و خود را در جوار قرب او می بینند و نخستین اثر آن آشکار شدن جوانه های تقوا و معنویت در دل و جان آنهاست.

سپس به یکی از فلسفه های حج پرداخته، می فرماید: «خداوند سبحان حج را علامت فروتنی در برابر عظمتش قرار داده و نشانه ای از اعتراف به عزتتش» (وَ جَعَلَهُ سُبْحَانَهُ عِلْمَةً لِّتَوَاضِعِهِمْ لِعَظَمَتِهِ وَ اِدْعَانِهِمْ لِعِزَّتِهِ).

زیرا مناسک و مراسم حج مشتمل بر اعمال و رفتار بسیار متواضعانه ای است که در برابر حق انجام می شود و هیچ عبادتی در میان عبادات تا این حد، نشانه های تواضع در آن نمایان نیست، احرام بستن و از تمام لباس و زر و زیورها به دو قطعه پارچه ندوخته قناعت نمودن و طواف خانه خدا و سعی صفا و مروه و وقوف در بیابان عرفات و مشعر و منی و رمی جمرات و تراشیدن سر، همه اعمالی است متواضعانه که در برابر عظمت پروردگار انجام می گیرد و به راستی غرور و تکبر و نخوت هر انسانی را در هم می شکند.

سپس به این حقیقت اشاره می کند که قرار گرفتن در صفوف حاجیان و زائران بیت الله، افتخار بزرگی است که خداوند به گروهی از بندگانش بخشیده، می فرماید: «و از میان خلق خدا شنوندگانی را برگزیده که دعوت او را به سوی اجابت کرده و



سخنش را تصدیق نموده‌اند» (وَ اخْتَارَ مِنْ خَلْقِهِ سَمَاعًا<sup>۱</sup> اَجَابُوا لِیْهِ<sup>۲</sup> دَعْوَتَهُ وَ صَدَّقُوا کَلِمَتَهُ).

در احادیث اسلامی آمده است که ابراهیم و اسماعیل بعد از آن که مأموریت خدا را در بنای خانه خدا انجام دادند خداوند به ابراهیم دستور داد که مردم را با صدای رسا به حج دعوت کند. او عرضه داشت: صدای من به جایی نمی‌رسد، خداوند فرمود: بر تو صدا زدن و بر من رساندن، ابراهیم بر فراز مقام که در آن روز به خانه کعبه چسبیده بود قرار گرفت، مقام مرتفع شد تا آن جا که از کوه‌ها برتر گشت، ابراهیم انگشت در گوش خود گذاشت و با صدای بلند در حالی که رو به شرق و غرب کرده بود گفت: «أَيُّهَا النَّاسُ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْحَجُّ إِلَى الْبَيْتِ الْعَتِيقِ فَأَجِيبُوا رَبَّكُمْ؛ ای مردم حج خانه خدا بر شما مقرر شده است دعوت خدا را اجابت کنید» و تمام کسانی که در پشت دریا‌های هفتگانه و در میان مشرق و مغرب تا انتهای زمین بودند بلکه کسانی که در پشت پدران و رحم مادران قرار داشتند، صدای او را شنیدند «وَ لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ» گفتند.<sup>۳</sup>

در بعضی از روایات آمده است، آنها که لبیک گفتند به تعداد لبیک گفتنهایشان موفق به انجام حج‌های متعدد می‌شوند و آنها که نگفته‌اند توفیقی نصیبشان نخواهد شد.<sup>۴</sup>

بار دیگر به فلسفه حج و آثار سازنده آن باز می‌گردد و می‌فرماید: «أَنْهَا (حَجَّاجِ بَيْتِ اللَّهِ) دَر جَايْگَاهِ پِيَامِبِرَانِ الْهِي وَ قَوْفِ كَرْدِه وَ بِه فَرَشْتِگَانِي كِه بِه گَرْدِ عَرشِ الْهِي مِي گَرْدَنْد شَبِيه مِي شُونْد» (وَ وَقَفُوا مَوَاقِفَ أَنْبِيَائِهِ وَ تَشَبَّهُوا بِمَلَائِكَتِهِ الْمُطِيفِينَ بِعَرْشِهِ).

۱. «سَمَاع» بر وزن طَلَاب، جمع «سامع» است (مانند طَلَاب که جمع طالب است).

۲. ضمیر «الیه» ممکن است به خانه کعبه یا به خداوند بازگشت کند و در مفهوم جمله تفاوت چندانی حاصل نمی‌شود.

۳. نور الثقلین، ج ۳، ص ۴۸۸، ح ۷۴.

۴. شرح نهج البلاغه مرحوم خوئی، ج ۲، ص ۲۴۹ (به نقل از کافی) و بحار الانوار، ج ۹۶، ص ۱۸۷.

تعبیر به «مواقف انبیا» به خاطر آن است که پیامبران زیادی بعد از ابراهیم و حتی طبق روایاتی قبل از ابراهیم به زیارت این خانه توحید شتافتند<sup>۱</sup> و تعبیر به تشبیه به فرشتگان به خاطر آن است که خانه‌ای درست بر فراز خانه کعبه در آسمانها قرار دارد که فرشتگان بر گرد آن طواف می‌کنند.<sup>۲</sup>

در ادامه اسرار و آثار حج می‌افزاید: «آنها سودهای فراوانی در این تجارتخانه عبادت الهی به دست می‌آورند و به سوی میعادگاه آمرزش و مغفرتش می‌شتابند» (يُحْرِزُونَ<sup>۳</sup> الْأَرْبَاحَ فِي مَنَاجِرِ عِبَادَتِهِ وَيَتَبَادَرُونَ عِنْدَهُ مَوْعِدَ مَغْفِرَتِهِ).

تعبیر به «يُحْرِزُونَ؛ انبار می‌کنند» و «أَرْبَاح؛ سودها» و «مَنَاجِر؛ تجارتخانه» تعبیرات لطیفی است که این برنامه مهم معنوی را با برنامه محسوس و ملموس مادی که برای همگان قابل درک است، تشبیه می‌کند و راستی چه تجارتنی برتر و بالاتر از عملی که اگر صحیح انجام شود انسان از تمام گناهانش پاک می‌شود! درست مانند روزی که از مادر متولد شده است، آن گونه که در احادیث اسلامی آمده است. سپس می‌افزاید: «خداوند متعال این خانه را پرچمی (یا علامتی) برای اسلام قرار داده و حرم امنی برای پناه‌جویان» (جَعَلَهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى لِيَا سَلَامَ عَلَمًا وَ لِلْعَائِدِينَ حَرَمًا).

به راستی خانه کعبه، پرچم بزرگ اسلام است که همیشه در اهتزاز می‌باشد، پرچمی است که مسلمین گرد آن جمع می‌شوند و استقلال و عظمت و عزت خود را در مراسم آن می‌جویند و هر سال روح تازه‌ای با مشاهده آن در کالبد مسلمین

۱. در احادیث آمده است که از جمله پیامبرانی که این خانه توحید را زیارت کرده‌اند آدم و نوح و ابراهیم و موسی و یونس و عیسی و سلیمان و همچنین پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود. (شرح نهج البلاغه خویی، ج ۲، ص ۲۵۲).

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۲۴.

۳. «يُحْرِزُونَ» از ماده «أَحْرَازُ» به معنای حفظ کردن و ذخیره کردن و انبار نمودن است. به همین دلیل، حرز به محلی می‌گویند که محفوظ است مانند صندوق، انبار و مانند آن.

جهان دمیده می‌شود و خون تازه‌ای در عروقشان به جریان می‌افتد. سپس بعد از ذکر این همه فضایل و اسرار به مسأله واجب بودن زیارت خانه خدا اشاره کرده، می‌فرماید: «خداوند ادای حق آن را واجب شمرده و حج آن را لازم کرده و بر همه شما زیارت آن را به طور دسته‌جمعی مقرر داشته و فرموده است: و برای خدا بر همه مردم است که آهنگ خانه (او) کنند - آنها که توانایی رفتن به سوی آن را دارند، و هر کس کفر ورزد (و حج را ترک کند به خود زیان رسانده) خداوند از همه جهانیان بی‌نیاز است» (فَرَضَ حَقَّهُ وَ أَوْجَبَ حَجَّهُ وَ كَتَبَ عَلَيْكُمْ وَفَادَتَهُ<sup>۱</sup> فَقَالَ سُبْحَانَهُ: وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ).

### نکته‌ها

در مورد حج مسائل و مباحث زیادی است که ذکر همه آنها کتاب مستقلاً را می‌طلبد و در این جا به چند نکته که از اهمیت خاصی برخوردار است قناعت می‌کنیم:

#### ۱- تاریخچه خانه کعبه

این خانه که نام دیگرش بیت‌الله الحرام است، تاریخچه بسیار مفصّلی دارد که مطابق روایات<sup>۲</sup> به زمان حضرت آدم علیه السلام برمی‌گردد. او نخستین کسی بود که خانه را بنا کرد و بر گرد آن طواف نمود، سپس در طوفان نوح ویران شد و ابراهیم به کمک فرزندش اسماعیل، طبق آیات صریح قرآن<sup>۳</sup> بار

۱. «وفاده» در اصل به معنای طلوع کردن و آشکار شدن می‌باشد؛ سپس به معنای نزول و ورود آمده و وفاد به هیأت و جمعیتی گفته می‌شود که به سراغ کشوری یا زمامداری یا فرد یا گروهی که دارای شأن و مقامی هستند می‌روند.

۲. بحارالانوار، ج ۱۲، ص ۸۶.

۳. سوره بقره، آیه ۱۲۷.

دیگر آن را بنا کرد و حجّ خانه خدا به جا آورد و این اولین خانه توحید است که برای انسانها قرار داده شد: «إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا»<sup>۱</sup> و همان گونه که قبلاً اشاره شد - طبق روایات - در محاذی آن در آسمانها مرکز عبادتی است که فرشتگان بر گرد آن می‌گردند،

حتّی گفته شده که محلّ خانه کعبه اولین نقطه خشکی بود که سر از زیر آب درآورد<sup>۲</sup> و داستان «دحوالارض» نیز اشاره به همین معناست که در آغاز، مجموعه روی زمین بر اثر بارانهای سیلابی زیر آب بود؛ آنها کم کم در مناطق پایین تر جای گرفتند و خشکیها از زیر آب سر برآوردند و اولین نقطه، همین محلّ خانه کعبه بود. درباره عظمت و اهمّیت خانه کعبه روایات فراوان - چه در نهج البلاغه و غیر نهج البلاغه - وارد شده است، از جمله در حدیثی از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم: «مَا خَلَقَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ بُقْعَةً فِي الْأَرْضِ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْهَا - ثُمَّ أَوْمَأَ بِيَدِهِ نَحْوَ الْكَعْبَةِ - وَلَا أَكْرَمَ عَلَى اللهِ عَزَّوَجَلَّ مِنْهَا؛ خداوند هیچ نقطه‌ای در زمین را نیافریده که محبوب تر به سوی او از آن باشد - سپس با دست خود به سوی کعبه اشاره کرد - و نه هیچ نقطه‌ای نزد خداوند گرامی تر از آن است».

در آغاز همین حدیث آمده است: «إِنَّ النَّظَرَ إِلَيْهَا عِبَادَةٌ؛ حتّی نگاه کردن به آن عبادت است».<sup>۳</sup>

خانه کعبه، رمز وحدت مسلمین و مرکز دایره صفوف جماعات آنها در شبانه روز، در کلّ جهان است.

خانه کعبه، بزرگترین مرکز اجتماع مسلمین در طول سال و مهمترین کانون عظمت آنهاست که از سراسر جهان به سوی آن می‌آیند و مشمول برکات فوق العاده معنوی و مادی آن می‌شوند.

۱. سوره آل عمران، آیه ۹۶.

۲. شرح نهج البلاغه خویی، ج ۲، ص ۲۳۵.

۳. فروع کافی، ج ۴، ص ۲۴۰ (باب فضل النظر الی الکعبه).

جالب این که «زراره» که از بزرگان اصحاب امام باقر و امام صادق علیهما السلام بود روزی خدمت امام صادق علیه السلام عرض کرد: «جَعَلَنِي اللهُ فِدَاكَ أَسْئَلُكَ فِي الْحَجِّ مِنْذُ أَرْبَعِينَ عَاماً فَتَقْتِنِي: فدایت شوم از چهل سال قبل تا کنون درباره احکام حج از تو سؤال می‌کنم و به من پاسخ می‌گویی (و هنوز تمام نشده است)»، امام در پاسخ او فرمود: «يَا زُرَّارَةُ بَيَّتَ يُحِجُّ إِلَيْهِ قَبْلَ آدَمَ بِأَلْفِي عَامٍ تُرِيدُ أَنْ تَفْنِي مَسَائِلَهُ فِي أَرْبَعِينَ عَاماً؛ ای زراره! خانه‌ای که از دو هزار سال قبل از خلقت آدم (ع)، حج آن بجا آورده می‌شده است، می‌خواهی مسائلتش در چهل سال پایان گیرد!»<sup>۱</sup>

از این حدیث به خوبی استفاده می‌شود که حتی قبل از آدم، خانه کعبه مورد توجه فرشتگان یا مخلوقاتی بوده که قبل از وی در زمین زندگی می‌کرده‌اند.

## ۲- فلسفه حج

در فراز بالا از کلام مولا علی علیه السلام اشارات پرمعنایی به فلسفه و اسرار حج شده است. در روایات اسلامی نیز تعبیرات آموزنده و سازنده‌ای در این زمینه دیده می‌شود و از مجموع آنها می‌توان گفت که این مناسک بزرگ در حقیقت دارای چهار بعد است: بعد اخلاقی و عبادی، بعد سیاسی و اجتماعی، بعد فرهنگی و بعد اقتصادی.

در بُعد اخلاقی و عبادی که مهمترین فلسفه حج را تشکیل می‌دهد تربیت نفوس و تهذیب اخلاق و تقویت پایه‌های تقوا و اخلاص مطرح است. تعبیر معروفی که در احادیث اسلامی آمده که می‌گوید: «يَخْرُجُ مِنْ دُنُوبِهِ كَهَيْئَتِهِ يَوْمَ وَلَدَتْهُ أُمُّهُ؛ کسی که حج خانه خدا را (از روی اخلاص و توجه و با حفظ آداب و اسرار آن) انجام دهد از گناه پاک می‌شود همانند روزی که از مادر متولد می‌شود!»<sup>۲</sup> دلیل روشنی برای تأثیر

۱. وسائل الشیعه، ج ۸، ص ۷ (باب وجوبه علی کل مکلف مستطیع).

۲. بحار الانوار، ج ۹۹، ص ۲۶.

حجّ بر روح و جان انسان است که او را از همه آلودگیها پاک می‌کند و آثار گناہانی که یک عمر در دل نشسته است، می‌زداید و این بزرگترین فایده‌ای است که نصیب زوّار بیت‌الله الحرام می‌شود. اگر آنها به اسرار اعمال و مناسکی که انجام می‌دهند دقیقاً توجّه داشته باشند، هر گامی که برمی‌دارند گامی به سوی خدا نزدیک‌تر می‌شوند و معبود و محبوب حقیقی را در همه جا حاضر می‌بینند. آری حج یک تولّد دوباره است!

کسانی که حج را با تمام وجودشان درک می‌کنند آثار معنوی و روحانی آن را تا پایان عمر در دل خویش احساس می‌کنند و شاید به همین دلیل است که حج، یکبار، در تمام عمر واجب شده است.

در بُعد سیاسی و اجتماعی، هرگاه این مراسم آن گونه که اسلام دستور داده و ابراهیم بت‌شکن، جهانیان را به آن فرا خوانده انجام گیرد، سبب عزّت مسلمین و تحکیم پایه‌های دین و وحدت کلمه و مایه قدرت و شوکت در برابر دشمنان و برائت از مشرکین جهان خواهد بود.

این گنجره عظیم الهی که هر سال در کنار خانه خدا تشکیل می‌شود، بهترین فرصت را به مسلمانان برای بازسازی نیروهای خویش و تقویت پیوند برادری و خنثی کردن توطئه‌های دشمنان و باطل کردن نقشه‌های شیطانی آنها می‌دهد. مجموعه‌ای این چنین فراگیر و همگانی با انگیزه‌های بسیار والای معنوی در دنیا بی نظیر است. افسوس که مسلمانان هنوز قدرت عظیم حج را در نیافتاده‌اند و گرنه هر سال می‌توانستند در زیر سایه حج، بزرگترین خدمت را به اسلام و شدیدترین ضربه را بر پایه کفر بزنند، به همین دلیل در بعضی از روایات اسلامی آمده است: «لَا يَزَالُ الدِّينُ قَائِمًا مَا قَامَتِ الْكَعْبَةُ؛ آیین اسلام برپاست تا کعبه برپاست»<sup>۱</sup>.

گویا بعضی از دشمنان قسم خورده اسلام به خوبی قدرت عظیم حج را در مسائل

۱. فروع کافی، ج ۴، ص ۲۷۱ (باب انه لو ترك الناس الحج لجائهم العذاب).

سیاسی دریافته‌اند که شدیدترین موضع‌گیری را در برابر آن داشته‌اند. «گلاستون» نخست وزیر سیاستمدار انگلستان در گفتار معروفی در مجلس عوام آن کشور گفت: «مادام که نام محمد در مأذنه‌ها (صبح و شام) به عظمت یاد می‌شود و قرآن برنامه زندگی مسلمانان است و حج (هر سال با شکوه تمام) برگزار می‌گردد، جهان مسیحیت در خطر بزرگی است و ما از اصلاح جهان (البته اصلاح از دیدگاه خودشان که مساوی با استعمار است) عاجز خواهیم بود»<sup>۱</sup>.

در بعضی از نقلها جمله‌های دیگری نیز بر آن افزوده شده و آن این است که «گلاستون» در ذیل این سخن افزود: «بر شما سیاستمداران مسیحی واجب است که نام محمد را از اذان مسلمانان حذف کنید و یاد او را از خاطره‌ها ببرید و قرآن را بسوزانید و کعبه را ویران کنید!»

این جمله نیز معروف است که یکی از رجال مسیحیت و غرب می‌گوید: «وای بر مسلمانان اگر معنای حج را نفهمند و وای بر دیگران اگر مسلمانان معنای حج را بفهمند».

بدیهی است آنها قرآن را به صورت ظاهر هرگز نمی‌سوزانند و برای ویران کردن کعبه هرگز موفق نمی‌شوند ولی می‌تواند در صورت غفلت مسلمین، احکام اسلام را از بین ببرند و حج را از محتوا خالی کنند.

در بُعد سوّم یعنی بُعد فرهنگی همان گونه که در اخبار اسلامی نیز آمده این مراسم بزرگ سبب می‌شود که آثار رسول‌الله و ائمه معصومین علیهم‌السلام از آن اجتماع بزرگ به همه جای دنیا پخش شود و حضور دانشمندان بزرگ اسلامی از تمام کشورها - اعم از علمای بزرگ دین و اساتید فنون دیگر و گویندگان و نویسندگان که همه ساله عده‌ای از آنان از تمام جهان اسلام در این مراسم شرکت می‌کنند - فرصت خوبی برای مبادله افکار و اطلاعات و دانستنیها و احیای آثار رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و ائمه دین علیهم‌السلام به آنها می‌دهد.

۱. راهنمای حرمین شریفین، ج ۱، ص ۵۴ (به نقل از گفتار ماه).

در بُعد چهارم یعنی فلسفه اقتصادی حج، در روایات اسلامی نیز اشاره شده است که حج می‌تواند قدرت اقتصادی مسلمین را بیشتر کند و از تنگناهای مالی برهاند. ممکن است افرادی تصور کنند که حج را با مسائل اقتصادی چه کار، ولی هنگامی که به این نکته دقت کنیم که خطرناکترین مشکل مسلمانان امروز وابستگی اقتصادی آنها به بیگانگان است چه مانعی دارد که در کنار مراسم حج، کنگره‌ها و سمینارهای بزرگی از اقتصاددانان جهان اسلام تشکیل شود و به عنوان یک عبادت الهی و نجات مسلمین از چنگال فقر و وابستگی به بیگانگان، درباره مشکلات اقتصادی جهان اسلام بیندیشند و طرح‌های سازنده‌ای تهی کنند؟ مسأله، جنبه شخصی ندارد که سر از دنیاپرستی بیرون آورد، بلکه هدف تقویت کل جهان اسلام و نجات از فقر و خدمت به عظمت مسلمین است.<sup>۱</sup>

از آنچه در بالا آمد عمق کلام مولا علی علیه السلام در این بخش از خطبه - که حجاج خانه خدا را به فرشتگان طواف کننده گرد عرش الهی تشبیه می‌کند و این مراسم را سبب گردآوری انواع سودها در این تجارت خانه بزرگ الهی می‌شمرد - روشن می‌شود و شاید به همین دلیل است که در این بخش از خطبه، تنها انگشت روی حج بیت‌الله الحرام گذارده شده است، چرا که عبادتی است اجتماعی و همگانی که دنیا و آخرت و اخلاق و معنویت و عظمت و شوکت و قدرت در آن جمع است. البته بحث پیرامون حج بسیار گسترده‌تر از آن است که در بالا آمده ولی از آن جا که مولا امیرمؤمنان علیه السلام در خطبه‌های دیگری از نهج البلاغه نیز به مسأله حج و بیان نکات دیگری از آن پرداخته، شرح بیشتر را به آن خطبه‌ها موکول می‌کنیم تا حق همه این کلمات بزرگ تا آن جا که میسر است، ادا شود.

\* \* \*

۱. در روایتی که هشام بن حکم از امام صادق علیه السلام نقل کرده است به همه این فلسفه‌های چهارگانه به طور اجمال اشاره شده است (وسائل الشیعه، ج ۸، ص ۹) برای توضیح بیشتر درباره فلسفه حج می‌توانید به ج ۱۴ تفسیر نمونه مراجعه کنید.